





1000



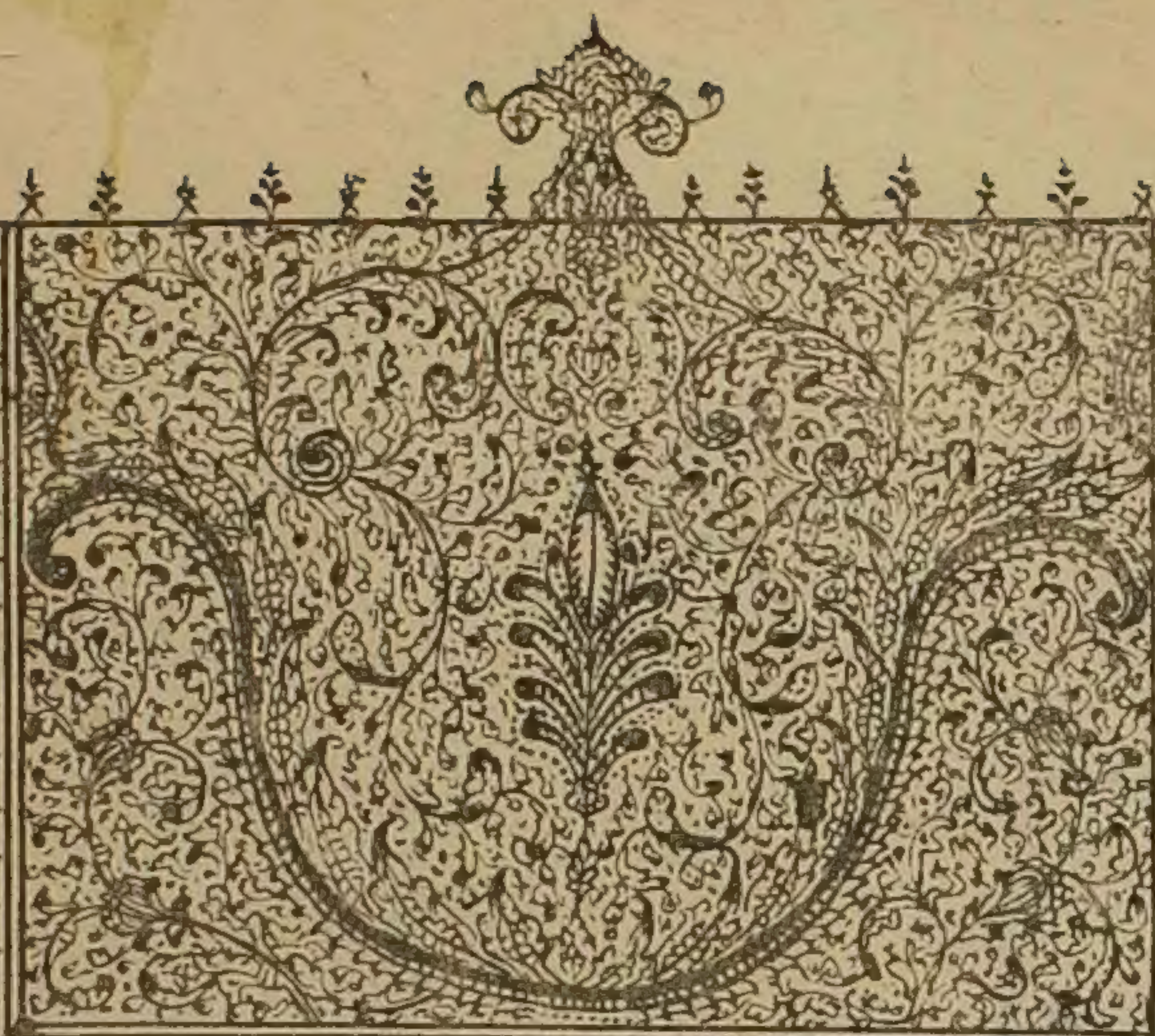
ترجمه کتاب تاریخ مغیر

درد فتر کتب کتابخانه ملی
۱۸۸۷۳
تکثیر شده

ایران مالک کتاب

کتابخانه ملی
تاریخ مغیر

۱۸۸۷



دِیَاجِهٖ مُتَعَلِّفِ بَکْنَابِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِحمد الله والمنه که ازین دولت همیون و سلطنت روز افزون شهر
جمعه که هر چه تا در مکان بنکری همه کشور و اروا و تا هر چه از زمان
پا و آوری همیشه افسر و اسرار و تاج داری کیون بارگاه که خدای به شها
فرمان جوی و سلفه ایک سرفزان کوی تولای دست بر برد
و توانا لازم و شنای صفاتش بر هر پسا و کویا متحم خداوند غم جهان
کرم حامی امم ماحی جور و ستم فَنِّی الْیَسَّیْنِ کَهْلُ الْحَیْمِ وَ اَمَّحِی نَعْمُ
بَنِّی الْاَمَّالِ بِالْاَسَّائِلِ الْغَمْرِ لَهُ هِمَّةٌ لَّمَّا حَبَبَتْ عَلَوْهَا حَبَبَتْ
الْثَّرْبَا فِی الْاَشْرَیْ اَبَدًا تَجْرِیْ غَدَا دَاعِیَا لِلْمُسْلِمِیْنَ وَ فَاَصْرًا لَهُ اَللّٰهُ
دَاعِیْ قَدْ تَكْفَلْ بِالْغَمْرِ مَالِکِ مَعَالِیْ مِمَّ تَمْلِکِ الْمُلُوکِ فِی الْعَالَمِ
السُّلَاطِیْنِ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ شَیْدَا رِکَانَ الْاِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِیْنَ

ابن سلطان ابن سلطان و نحاتان بن نحاتان بن نحاتان سلطان
فاصله دینش قاجار خلد الله ملکه و سلطان و ابد الله ملکه و برهان
جهان رازیت و شوکتی عظیم و ایران را رولش و شکوهی جیم بد
امن بلاد و امنی عباد و عامته حاصل قناد و اکتساب بر
هنر و فضائل فضل در میان خواص و جمهور متداول گشت تا هر شعبه
وجود خود در کمال مقامی ارجحند برآمد و هر طالب مستبد با اندازه
شان خویش در تحسین نامی بلند برخواست و از احکام اسباب و تن
و سائل درین باب کمال رای و رویت و تمام جهد و کفایت شخص
اول رجال و عین ثانی طمأنینه است اعنی کافی ملک و کافل مملکت
حجة الکفاة و محجة الاعیان الحکامة لمجا جانیان و دولچه بندکان کهن
مقصود و سل ممدود لواء معقود و شرب مورد و برهان الامراء
الوزراء جناب اجل اکرم اعماد الدوله مهتر افاخان صدر اعظم
ایده الله بنصره که بوقت فرصت و حال فراغت از ترتیب و تثبیت
مهمات امور دولتی و سوانح مملکتی بلاقات اصحاب فضائل و نجباء
قبائل و افراد امثال و احاد و افاضل استهرازی بلین میسر در دو
عظیم ملکه بسیار انجمن افتد که در مکالمات و مقاولت ایشان بطبع سلیم

مستقیم و ذهن و قیادتها و تحقیق اصلا و تسبب فرمائی چند می کند که محال
 مجال غیری و محسوس روی نماید **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ**
وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و از جمله آثار این دولت جاوید مدت و فواید مکارم را
 سعید این صدر احسن عظم کی انکه کتب خندان اساطین اولین و آسات
 آخرین بجهت فرمهای اطوار پیشین و فقههای روزگار قدین و ثبات
 احوال و تبدلات ابدال انبیا و رفته و اگر بندرت چیزی بدست افتاد
 مجهول القدر بودی و احدی در تعمیر اسلوب و تصحیح مکتوب آن بر نیامد
 و اینک بحمد الله و المنة هر چه بخوای از کتب چه در معقول با صناف او و
 در منقول باتمام وی در برنجستی از نوای ممالک محرومه ایران بخواهی
 و از خلفه طهران صانها الله عن بعدشان از قدیم و جدید موجود است
 و ادبای وقت و فضیلت عصر هر کی هست در ضبط کتب و رسائل و دست
 تصحیح و ترتیب و فتح آثار و اهل مصروف میدارند و از شمار کتب و رسائل
 که نادر الوجود میبود و نسخه صحیح آن را چون عثمانی مغرب کس نشان نداد
 ترجمه تاریخ مبینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد المجتار عتبی در
 موافقت و مقامات سلطان غازی محمود بن سلجوق و محمل از احوال
 بعضی ازال بویه و آل سامان و دیگر امرا آن روزگار بلغت تازی ساخته

ط
چند از آنها

کل نسخه

مکتب

پرداخته در کمال فصاحت و بلاغت و تمامت و زراست و این ترجمه را
 ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد لهنشی بحر فادقانی بروزگار لقیه اتا بکا
 اذربایجان و سپرکان اتابک محمد ایلدگز خپانچه خود در اول ترجمه بیان می کند
 بزبان فارسی با اسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت طبع و مطبوع
 در آورده و از این کتاب در این ایام سعادت فرجام بدار انجلاد ^{حفظها}
 عَنْ لَبْلَاءُ وَالْأَوَّلِ نَهْجَای سَعْدَ دَانْدَرَسْت لُکْنِ صَحیح و بی غلط نادراست
 لَهْدَانْدَه درگاه سیمون شید الله ارکانه بهاء الدوله به هم میرزا
 بن محشی شاه قاجار انا رائد بر نامه بعد از تقدیم شرایط استان بوی
 در ایام معلومات و ادای وظائف دعا کوئی بساعات معدود است
 غالباً بمطالع کتب تواریخ و رسائل اسما و اخبار اشغال می یافت و
 بمصاحبت و محاورت جناب افاضت آب علام فہام متحقق کامل عا
 و مدقق فاضل ثافت مولانا صیب الدین محمد جبر فادقانی استیسا
 میجت و از جذوات فضائل و اداب او مقتبس میشد تا بوقی از شهر
 سنہ کمزار و دولت و مہتا دو یک ہجری کہ دورہ نسخہ معتبر ازین ترجمہ
 با شرح مینے کہ بر اصل مینی متعلق است با دیگر کتب چند لغت فارسی
 و عربی موجود آمد از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم کہ این ترجمہ را

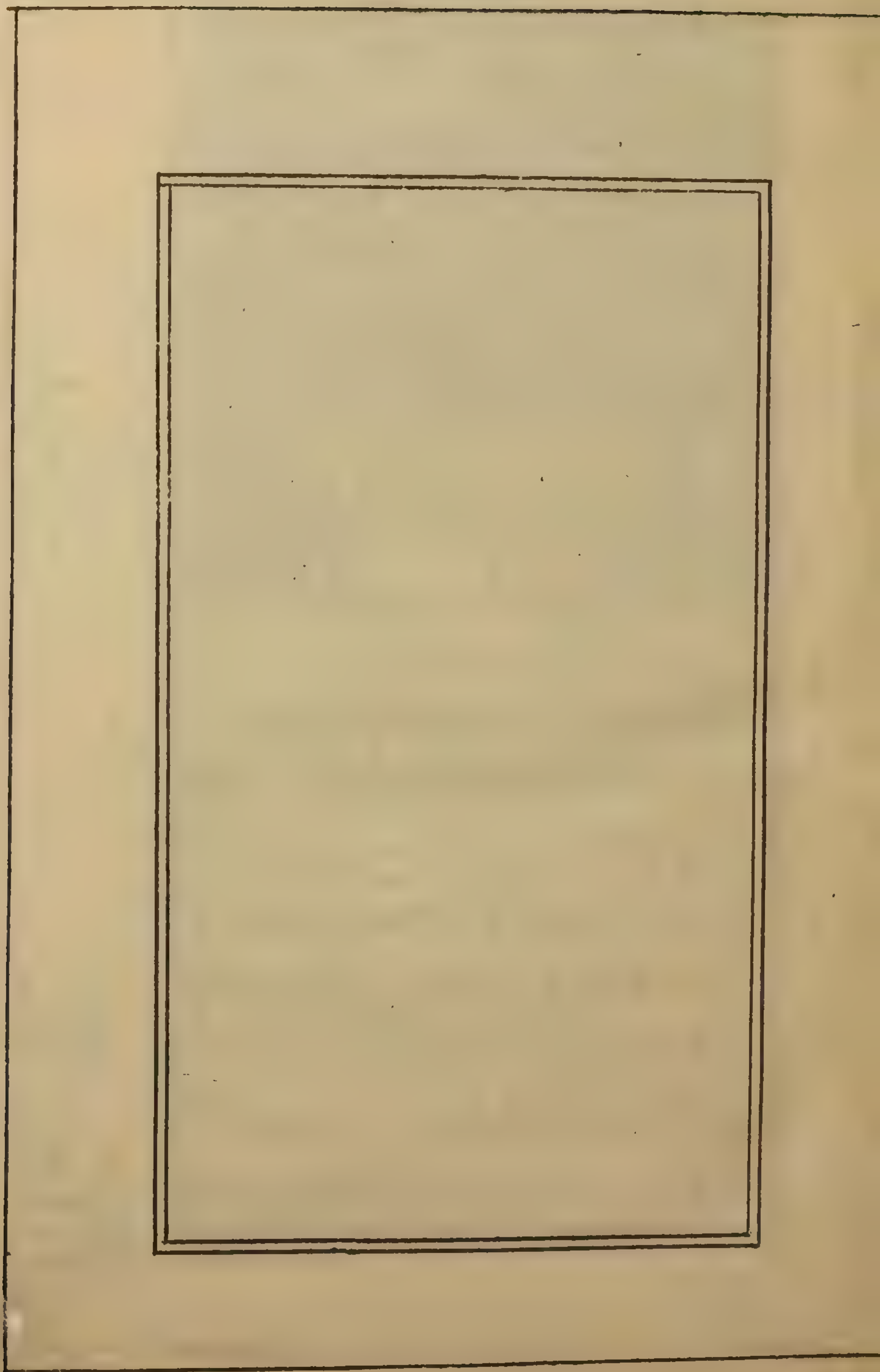
بجاه فراغت از مشاغل و وظائف خویش تصحیح نماید و لغات
غریبه و عبارات مشکله او را بشیخ مفتی سازد و استعارتازی و
نشان اعراب و بیان اطلاق پس کند و هم آن رساله را که ابو نصر
عنه در آخر کتاب خود در مرثیت نصر بن سبکتگین نشاء کرده
مترجم شارالیه ویرا ترجمه سینا ورده مترجم سازد تا با خبرین
ترجمه محقق آید ملتسم را قبول و سلمت را موصول نمود و اسحق کمال سعی
و اهتمام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سرآمد است
از میان برآمد که محصل اعتماد و فضلا وقت و موقع عمتبار ادباء و زکار
کردید و بتاریخ شهر سال کنیزار و دوست و مقاد و دود و بد
اطباء فرستادم که محبتاتی چند از آن مطبوع است تا این
نیز از زمین دولت علی حضرت شهر یاری علی

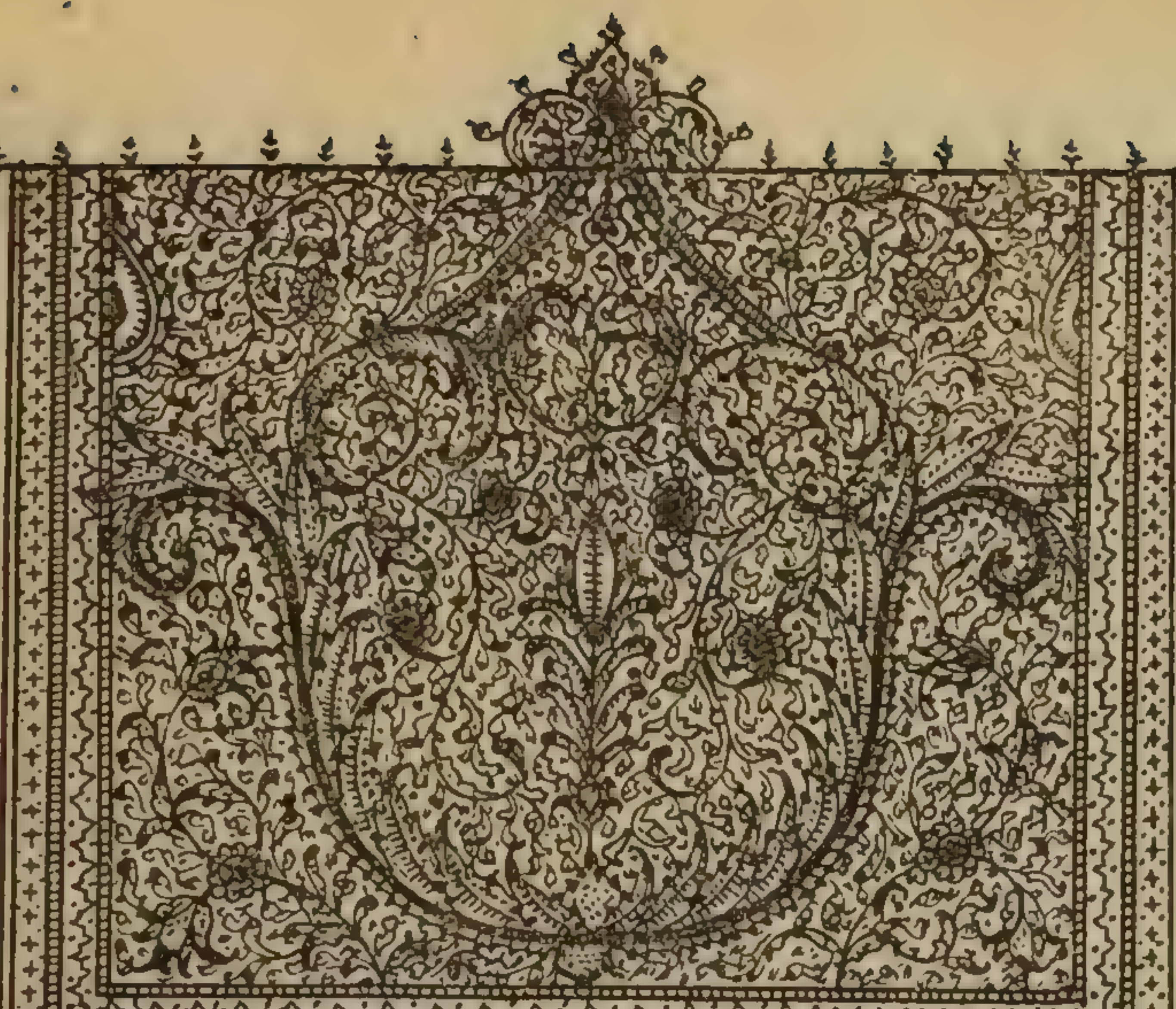
۱۲۷۲

ملکه در بلاد ایران و سایر مهابار
و دیار بوجه صحیح و معتبر
مشهر باشد و
هوالموفق المصنف

در باب تصحیح و ترمیم
صحب الیقین محمد بن
الانقابت







کتاب ترجمه نایخ

بسم الله الرحمن الرحيم

سراوارترین چیزی که زبان گوینده بدان متعجب باشد و غیا
 جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلّت قدرته و علّت
 کلمته است که آدمی را تربیت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید
 ظاهر و انجبال صورت و کمال سلّیت پارس است و باطن او را بنور
 معرفت مزین و منور گردانید و سعادت هدایت از رانی داشت
 تا بنظر صایب و فکر ثاقب در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد
 و بداند است که این صفت ^{محقق} انگلیون که باعث ثواب ^{مستحق} ملونست و این سرا
 بوست ملون که بانوار کواکب مزین بی رافع کیم و صانع قدیم صور
 پذیر نیست و این بساط ^{مستحق} حضرت که مضع است بجا هزار بار و این بساط ^{مستحق}

انگلیون بر وزن عجز کون کت
 ماله نقاش و دیباچه
 بهشت رنگ و نام
 رنگین نام شاه جامه و دیبا
 رنگارنگ و از مرغ و پرنده
 و نوع پرست در دیبا که شکل حیوان
 دیگر باشد

که منع است بمفاجرا نهاری قادری دانا و مقتدیری توانا ممکن است
و بر وجود خویش که عالم صغیر است اندیشه کماشت که این نقش که
نکاشت از ناخبر بجزیر چپیز که آورد و در ظلمت رحم تقاصیل اجزاء و تقاسم
اعضای او که کرد و قالب ^{قالب} مظلم او را شعله حیوا^{حیات}ه روشن کرد و ایند
لمعه از فیض نور بجا است اساس و ایالت خطه وجود او که باز داشت
و چون تحمیر طینت و تدبیر نیت او با تمام رسید و هنگام رحلت و سعادت
نصبت بفضای صحرا نزدیک شد پیش او نری لائق نهاد و موافق نهاد
او بجاری پستان عاصفه فرستاد و هر یک را از ملاذ و شهوات
دنیا برابطه متین در خبر دی از اجزای او بست و هر عضوی از اعضای او را
سبب شفاعت و استمتاع وی گردانید تا بجدت بصر از آلوان و اگو^{و هکذا}ن
و مشتملات تمتع می یابند و بجست سمع از اصوات و زمزمه حیوانات با حیر
و بجا شده ذوق با انواع مطعوم و مشروب التذاذمی کند و بقوت ناطقه
از اسرار و ارادات خویش باز خبر میدهد و وزیر بصیر و قهرمانی
از عالم عقل کل بکفایت فهمات و ترتیب معاش و معاد او باز داشت
تا منتهای منافع و مضار پیش چشم او روشن میدارد و درسی از معرفت
مصابیح و مفاسد بر لوح لشکر او بنویسد **هَذَا خَلْقُ اللَّهِ قَادِرٌ**

ترتیب از اینها
در اینها
از طعام و غیره
۲ غذای
۲ و غیره
قهرمان بصیر
و کارهای
کارکن
ح

مَا ذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ پس درود
 بر روان مقدس و روضه زاهره و تربت طاهره محمد مصطفی مجتبی خاتم
 النبیین و قائم الغر المحجلین باد که صبح رسالت و صحن کیتی را از ظلمت
 ضلالت پاک گردانید و آینه زنگ آلود و لهار را بمصقل هدایت جلاد
 و حلق را از شرک شرک برانید صد هزار رحمت و رضوان و رحمت و
 سلام بر ذات معظم و عشرت طاهره و اهل بیت او که مصباح انوار و مصباح
 اسرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و ارباب و باد درودی که اذیا
 آن زمین شیم خلد معطر باشد و طنس آب آن بمسامیر و اودا و خلد و مسمر
 همه گویند مخلص دعاگوی قدیم ابوالشرف ناصح بن خلف بن
 سعد المنشی الجفادی ثویله الله فی دینه و دنیاه که چون ایزد لها
 خطه عراق بلکه جمله افاق را بمن رای درویش و فراق بال و دولت و
 غلور تب و نمونبشت و نفاذا و امر و نواهی و کمال اسباب و مسا
 پادشاه عادل عالم مؤید منظر منصرف باد مرابط جمال الدولة و الدین
 ناصر الاسلام و السیلم ملک الامراء فی العالمین الغنی بک
 ایه اعلى الله امره و رفع قدره و اعز نصره پارس است و وزیر خاص
 اضاف و معدلت و بسط جناح رفت و رحمت برضعای غیت و

۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افادت لطاف کرم
و احصاف نعم بر وضع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
او رهنیه تائیس قواعد خیرات و تاکید معاهد قربات و حرص بر بد
گرامی اموال و تقایس فائز در وجه تبرات و صدقات و بناء ^{لطیف}
و قضا طرسمت اجد و منابر ساحت و در عهدی که موسم جور و زما
ظلم بود غرضه حمیت و حمایت و کف عینایت و رعایت و ^{نصفا}
و مؤئل هفرا و نپاه ستم سیدگان و دولتی مظلومان شد تا هر کجا کسرا
پای از منزله خطا زائل میشد دست در غروة الوثاقی است تمام ^{کاه}
همایون او میزد و عصمت جوار و ذمت زهار او متکسب ^{همین} و بر
از متفوق کان زمان تیر نگینی میرید بخایت جرئت خوش را بر هم
رأفت و رحمت او معانیجه میکرد و هر که را آفتاب نوازش ^{مستقیم}
خسته میکرد و بتریاق اشفاق او تداوی می ساخت و از بدو ^{و بهمن}
سنه ^{۸۲} اثنین و ثمانین و سمساء که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق
بیایان رسید و تلک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید شمس الدوله
والله من ایلده کز قدس الله روحهما که عباد آن مملکت و نظام اندو
دراعی رنه و حامی همه بود بسته دام اجل شد و یک روز درج و

وَلَحِبْه

شمالی مرد و خاصه و بر کتیده او

و معتد علیہ اواز غیر قوی و کم و

مردار کے در قریبی دار

و حمزورا باستان

چاپاند

مها موقوف مراد موقوف فیہ است و

محمّد بن مسعود بن ابراهيم از ان مشفق بود

و مراد از آن حلقه وزوت که گذرانند

میرزا درون ترکان عیان

يفيق لهم في الموضع

والمعنى ان

فردی و جمعی

المعظم

١٠٠

...

شکوه و زحمت و رانی و روتیت و قهر و قوت و مکتب و سیاست و
 عاقل گذاشت و کار عراق و شتر لزل و مضطرب گشت و طین
 آتراك از شیشه بستر پروان افتادند و قرب صد غلام از مالک
 کبار او که هر یک عفرتی از عفاریت انس و فرعون از طواغیت
 بودند پای از جاده راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک
 مستحکم کردند و در هر فی بقلعه شطرنج گردید و راه اهل عیث و فساد
 باز داد و داشت قدر این بتیار بر لوح خاطر افکند و سحر
 و پایه باغی در آینه و سائوها تدویر فیه و لختی اندوخته
 نظم در سرداری که بر سر فرسوداری اندر سرالین
 که در سرداری و بعضی برخانه موالی خویش خروج کردند و بمعاند
 آن دولت التجاء ننشاند و متبوش و فتنه و فساد و بقر تو کلمه
 کردند و قرب پست سال بدین فتنه و مآذ این محنت در
 تزلزل بود تا خانهای قدیم بر پشت و در هیچ کس را نماند و اهل
 بقر و فاقه مستحق گشتند و درویشان بقاء رسیدند و اهل
 هلاک شد و نیایع بقیاع رسید و اهل حرث و زرع مشرق
 گشتند و اماکن و ساکن ایشان مأوای و حوش و بیاع شدند و این

حکمت بفرمانگر
 حکم بر هر کس

... بر چه ...
... بر چه ...
... بر چه ...

پادشاه عادل که دایم سرباد در ایام سنا طحی ایشان پای دردا
 وقار کشید و مجروده فریزین که فروزین جهان است شکست شد و بعد
 راسخ و غمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتاکی تعصب نمود
 و حق کزاری کرد و با هیچ متقلب در سناحت و برخیزد فرزه که درید
 دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بسته ضلال و خسته
 نکال خواهند شد تا بدتی نزدیک عرصه دولت از مزاحمت ایشان
 خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار شد و رومار کشید و برخی نشانه تیر و عکا
 مظلومان شدند و قومی در ماویه کفران و عصیان ولی نعمت اسیر
 خدلان و ادبار ماند تا خاقان عظیم پادشاه معظم شمس الدین
 والدین نصره الاسلام و المسلمین ملک ملوک الشرق و العرب
 غازی بیگ اندیش حرم سر الله جلالة و ضاعف اقباله
 که ناب احد در کن شد دولت بوعیاد و غمده ملک بختیه کریمه کریم
 این پادشاه که زبده ترک و زبده ملک است استعادم نمود و بولست
 این وصلت اطاب اقبال و دولت خویش با و تا ثبات ستم گردید
 و بمن مصاهرت و معاشرت رای و روتیت او مرا حان ملوک
 جواب باز داد و بشارت و مشکبکت یکد کبرخانه خواجه زاد

فرزین فرزند پسر پسر
 سزده هم ضعیف است
 بعدت نزدیک گرج که میان
 ایران و هند واقع است

الغزوه بقطیف
 بکفره

به غمش بزرگ و بزرگ
 به غمش زاده
 به غمش بزرگ و بزرگ
 به غمش بزرگ و بزرگ

خویش خداوند عالم سلطان ^{عظم} اسم نصره الدینا والدین غیاث
 الاسلام والمسلمین ابوبکر بن ^{ابن} لانا بک الاعظم ابو محمد
 بن لانا بک السعیداتی ایند کز خلد الله سلطانه و اغلی شأنه
 بر جای بداشتند و لشکر شام و ارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دی
 مواضع که چشم بردیار و مصر عراق و هند داده بودند و کردن ^{مانند} طبع
 متقاربا ز گرفتند و شرعه ممالک از شو آب که دوت صافی شد
 و از سبب سمشیر این و پادشاه نامدار در قاصی و آدانی جهان بکر
 از تعرض آموخته برانمود و طیب و نبوت باز تو لا ساحت و چشم فتنه در حوا
 نوشتن شد و دیده داد و عدل پیداکشت و بساط امن و امان
 شد ^{لظن} در عهد تو شیر قصد آموکند با مور صغیف باز
 نکند در دور تو باز اگر چه پارس شود از بیم تو آرزوی طیبو نکند
 و امر و بحمد الله و المنه باقبال این و سردار کار و دو باد
 فرمان روا اساس عدل و ایضاف موضوع است و رسم بد
 جوهر مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را سالهای نامشای از
 دولت و پادشاهی متع و باد و ساء معدلت ایشان را ضعیفا
 رعیت پانیده و ایم دارد مصرع و بهجم الله عبدا قال

ابوبکر

سید القی

سید القی
 در این نامه
 دارد

و بحکم آنکه این خطه مختصر که مسقط الرأس این ضعیفست در تصرف دول
 این پادشاه بود و من ایالت حسن کفایت او شرف و پیش
 اوقات و معظم سال این جایگاه مقام فرمود و بمنزلهات شکار
 و صحاری این بقعه میل مینمود و بنوبتی که اتفاق قدم رکاب مینمود
 اثنا و بر خاطر گذشت که لا خبيل عندك نهديها ولا مال
 فليسعد النطق ان لم يسعد الحال جانی که سلیمان ملک
 سرود که اگر چون مور که خدمت بندم و بدین خط چون پی منخ جزو
 چند نویسم و در آن طرفی از جنبار و اسمار ملوک و تواریخ پادشاهان
 درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات
 خلوت با شماع آن استیناسی فرماید و القلب احوال و تبدل
 بدال عتباری گیرد و درین باب بصاحب عادل مؤید منظور
 مذهب الدین جمال الاسلام و السلطان سید الوزراء الکرام
 فی العالمین العالم ابو الفاسیم علی بن الحسن بن محمد بن
 الجحیفه حرر الله جلالة و ادام اقباله که صف ملک
 و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم هزار
 مین فرمود و اشارت کرد که کتاب مینی الرصیف عتبی کتایی

ال این مختصر است

این جزو شصت و یک کتاب است
 بنیست از نظر محمد بن عبد الله
 بنیست در پیش نوع مردم
 بمرور از آل زمان و ترویج
 بر دور زمان و علان علی
 و این الله محمود بن محمد بن
 سلیمان بن محمد بن محمد بن
 بن شارت محمد بن محمد بن
 الوزير الملقب بنش الفقه
 در کتب زمان و حب بر سر
 و از ابن النور که حاکم آن
 نایت بود و ساجد در خا و کرد
 تا اورا موزول کردند و از او
 کتاب شرح حال حضور در او
 در ساله سبطه که مترجم نرادر
 مستوفی ترجمه آن نه است
 صحیح

ایضا درین مقام و مثل آن بهتر
 احوال است از بقا و ظهور غیر
 رحمت و وفا
 صحیح

مفید است و با قلیت اجزاء و خفیت حجم شتمل است بر شرح موقوف و
 مقامات سلطان غازی محمود بن سلیمان بن محمد بن الله و بر حنی از آخوا
 آل سامان و بنده می از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف
 و امرا اطراف بهم بعضی را مستضمن است صواب آن است که انرا
 که با فهام نزدیک باشد و ترک و تازی را دران ادراک افشاید
 نقل کنی و از سلوک کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تضلف محار
 مجانبت نمائی و با لفاظی تشیع و لغات غریب متک نسازی و بد
 بد است خاطر و سخاوت طبع دست و دقت نمائی تا من بجا
 این عروس قیام نمایم و زلف این لبناغت پیش امیر با سیر
 پر کار کنم و دو نوع از انواع فوائد ازین کتاب روی منساید
 انکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار سلای
 ملوک و سلاطین و سبط ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکا
 و فرمانروائی ایشان نکرد و بداند که بقا ریف ایام و ثنائیه
 شهر و اعیان بر ایشان استاء نکرد و حال همه بزرگوار رسید
 و از ایشان جز نیک نامی و خیرات و تبرات و آیین داد و بخشش
 و بخشایش باز نماند بصیرت او در مضای این معانی ثابت تر

از احوال و احوال

کرد

کرد و در غمت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود و دوم آنکه قدر
 اهل منبر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و مرا
 عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگانهای کریان در تحت
 و ملک آوردند و ایشان را در ملک جهان مشارک و مسا هم خو
 گردانیدند و بچکس از ایشان پیش از مدت حیوة و فائز نمود و بعد
 انقضای عمر بجاری نیامد و دسپری پنج تا کاغذ و قرصی بدو که
 دو درم سیم سیاه از رد ذکر ایشان بر صفحه ایام کمال
 و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد و نام ایشان ابد مؤبد و محله
 گردانید و بطون دفا تر و متون صحائف بذكر ايام واقوال و
 افعال ایشان کرده و قرب سیصد سال گذشت تا از محافل
 محمود بن سبکین و استان میزند و از مفاخر و آثار آل بویه باز
 بگویند مشعر لولا جریر و الفرزدق لم یکن ذکر جلیل من
 بنی مروان و ملوک غسان ثقات و اغنمها قد فاکه حسان
 غسان و ذکر محافل سبجیان که مملکت این و پادشاه قطر
 از اقطار ممالک ایشان حکم این دوسر دارد و قطره بود از
 دریای پادشاهی ایشان تان پس مدتی سپری خواهد شد و بایم ا

سیم سیاه یعنی
 نقره شوم و نام محمود
 و غیره خالص چنانچه
 سیم موصوفه نقره
 خالص است عرو
 قلب زنا سر است
 جوهری این از رخسار خدیجه
 دیگر را نام همین شاعر
 معاصر فرزند بعد نام
 که در دیویر یک کوشه
 فرزندی لقب اهل بیت
 شاعر است در کمال فصاحت
 و در مملکت مشهور و نام چنانکه
 در مشهور و نام از برای او
 از اردو غیره در جرایم

الف و زان خان بفرمان چنانچه
 الف و زان خان بفرمان چنانچه
 الف و زان خان بفرمان چنانچه

صلبت و

از جراید خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل سهرورد
 نیافته اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان عمتنا
 نموده اند کس از ایشان با دنیا و دوا و انعمانی و مساعی ایشان
 و کاری ننماید این اشارت از صاحب عماد غرضه قبول کرد
 و مثال او را امتثال نمودم و این حسن را البوابی آید و عوا
 و سوافیه عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سبت
 انعام و انضال و یاقه ام مضاف کردم و نقل این کتاب از بار
 بپارسی شغول شدم فی سبیل فی سبیل الاخره ثلث و شتاء و ابل خیرت
 و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تا نفی نیست و الب
 عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بد
 اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن مضاحت و رقت آن
 عبارت و جزالت آن لفظ در حنیض این ترجمه و رکاکت این کلمه
 خواهد نکرد است جز فضیلت حاصلی نباشد و من ضعیف در موش
 تصور و تقصیر و اضم و در سنبل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت
 و تصور ضاعت معترف اما عذر از دود و وجه ظاهر است اول آنکه
 نخواستم که بتکلف و شوق مقاصد و فی کتاب در حجاب
 شتاب

ابو نصر
 بضاعت معجزه است

مشتاق در کار و زحمت
 و بیغم که در کردن
 مع

اَحَالَ اللَّهُ اَعْمَارَ الْعَالِي نُجُولِ بَقَائِهِ مِنْهُ وَرَانِ رَادِلِ بَارِئِهِ
 وَبَرَوَاجِ كَارِ وَتَفَاقِ بَارِ اَشْيَانِ اَمْتِزَازِ مَيْسَمُودِ رَقْمِ سَمَوَاتِ
 بِرِپَاخِ كَشِيدِ نَحْرَامِ بُوْدِي اَشْفَاتِ بَحَازِ نِ كَسْبِ مَحْظُورِ
 كَشْتِ وَاِیْنَ صَغِيفِ رَاوَرْتَمَاءِ وَاِطْرَاءِ اَبِیْنَ حَضَرَتِ حَقِّهَا اَللهُ
 بِاِحْكَامِ قَرَبِ دَهْ نِزَارِیْ نِظْمِ سِتْ كِهْ اَكْثَرَانِ دَرِ مَحْسُومِ
 كِهْ بَرَوَشَهْ اَمْتِزَانِ مَشْهُورِ سِتْ مَسْطُورِ سِتْ وَبَعْضِیْ دَرِ مَجْدِیْ دِكِرِ كِهْ لَشَعْلَهْ اَللهِ
 مَوْسُومِ سِتْ مَرْقُومِ وَبُوقِیْ دَرِ تَنْبِیْ قَدُومِ مَبَارَكِشِ قَصِیْدَهْ اَمِی
 كَرْدَهْ اَمْدَهْ سِتْ لَشَمِیْنَ كَرْدَهْ شَدْ وَتَوْقِ بَكَالِ كَرَمِ وَسَكَارَمِ شِیْمِ
 صَاحِبِ كَسِرِ سِدِّ الْوُزَرَاءِ اَدَامِ اَللهُ عَالِیَهْ حَاصِلِ سِتْ كِهْ رَقْمِ تَجَاوُزِ
 بَرِیْنَ هَفَوَاتِ وَعَمَرَاتِ فَرَايِدِ كَشِيدِ وَذِلِّ عَفْوِ وَمَغْفَرَتِ بَرِیْنَ
 زَلَّاتِ وَمَرَلَّاتِ فَرَايِدِ پُوشِیْدِ الْقَصِیْدَهْ اَللّٰهُ لَقَدْ تَرَكْتُ رَیْعَ
 الْقُلُوبِ خَرَابًا مَّهَاضَرَتِ بِالْاٰخِرِ عَنِ قَبَابَا بَيْتَمِنْ بِهَاسِجًا
 فَلَمَّا وَرَدَهَا كَفَاهُنَّ جَفْنِيْ اَنْ يَّبْتَمِنْ سَحَابَا عِذَابِ لَشَايَا
 اِنْ يَّبْتَمِنْ عَنِ رِضَا فَاِنْ هَاجَهُنَّ الْعَبُّ كُنَّ عَذَابَا وَمَا
 طِبُّ اَنْفَاسِ الصَّبَا غَيْرَ اَنَّهُ لَتَضْمَخُ مِنْ اَنْفَاسِهِمْ فُطَابَا وَ
 عَبُّوْا النَّفَاحُ اِلَّا لِاَنَّهُ لَغَلَّلَ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ رِضَابَا وَرَقْ

محظور

روزه اخون بفتح ا و کون
 و هر ما غلط بر ا و ا
 و غبار دهم غلظ
 کروزه اخون
 زشتها
 نام
 الوزرانی ۲

سجده

عطرین ریزان
 تَضْمَخُ لَطِخَ الْجَدِّ بِالْ
 بِالْقَبِّحِ حَتَّى كَانَتْ تَقْفَى

چهار تراب عروذن دگر ز آب برین

نیم

نَبِيٍّ الْفَجْرِ مِنْهُمْ حَبِيبًا تَشْرَنَ ضَيْفًا وَأَجَلَنَ بَخَابًا عَجْرَنَ نِقَابًا
 كَى تَصْرَبَ مَلَا حَةً فَضَاعَفْنَ مِلْحًا إِذْ عَجْرَنَ نِقَابًا تَرَى كُلَّ
 مَدَدٍ وَالتَّرَادِ وَحَوْلَهُ كَعُوبٌ رِمَاحٌ يَحْتَمِلُونَ كِبَابًا بِكُلِّ حِمَى
 الْأَنْفِ بِصَرَفِ نَابِهِ إِذَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي الْعَشِيرَةِ نَابًا شَدِيدًا
 كَجَلْمُودِ الصَّغَاغِيرَانَهُ إِذَا مَا أَذَابَتْهُ لِحْفِظَةُ ذَابَا مُجْتَمَعَةً مُزْدَقًا
 مَصْرَعُ الرَّدَى نَصَارَ لَهَا دَوْرًا لِحِجَابِ حِجَابًا هُمْ ذَهَبُوا فَاشْتَوْ
 الْقَلْبَ بَعْدَهُمْ فَأَثَرُ بَعْدَ الذَّاهِبِينَ ذَهَابًا فَكَيْفَ سَلَوِي عَنْهُمْ
 بَعْدَ مَا أَرَى إِلَيْهِمْ سَهُولًا جَمَّةً وَظِرَابًا وَقَدْ كُنْتُ لَا أَرْضَى بَعِيثَهُ
 وَإِنْ عَدَا مِنْ لَبَدٍ مَا بَيْنَ الْأَحْبَةِ قَابًا ذَرُونِي فَإِنِّي كَلِمًا هَبِيثًا
 الْقَبَا صَبَوْتُ فَلَا أَرْضَى بِأَنْ أَلْصُقَ أَبَا أَيْ صِدْقٌ وَبِي
 الْبُؤْسُ بِرِثَايَ مِنْ الْحَبِّ شَبَابًا أَدْعِيهِ كَذَابًا أَيْ لَفَاسِيمِ
 الْمَرْبِ عَلَيَّ إِلَيْ هَاشِمٍ خَلَاؤُفٍ مِنْهُمْ مَرَّةً وَعَذَابًا قَصِيدَهُ زَكَا
 نَا وَرَدَّ حَسْرَةً مَطَالَعَهُ فَرَايِدَ أَرْبَابِ مِتْ غَزَارَتِ فَضْلُ كُونِي
 وَجَزَالَتِ لَفْظٌ وَدَقَّتْ مَعْنَى مُفَحِّقٌ وَمُضَوَّرٌ كَرَدُّ وَحَاجَتِ بِطَنَابُ
 اِسْتِهَابٌ نَقِشٌ وَآكَرٌ دَرِشَرَحٌ مَعَالِي وَمَعَانِي ذَاتِ مُعْظَمِ اِنْ خَوَّ
 كَرَّمٌ وَوَيْرِي نَظِيرٌ كِهْ بَدَانِ مِمَّا زَهَتْ لَبْطِي رُوْدَا سَمَوَاتِ

کتوب جمع کعبه
 میان دو عقده
 کعب جمع کعبه
 که بنان اوله
 که مورات بر رفته
 مار لکان
 طرات مع طرب
 کوه دینه
 ص

اوراق پشان نرسد و هیچ اطناب و اسباب اشکال آن بلکه
 شرح جزوی از اجزای آن مستتر نکرد و درین ایام که قحط سالی
 فضل و فضائل است و روزگار جانی بر حقد اهل آداب و ارباب
 هنر گریخته و کوب اصحاب صناعت درها و می سهو طموح
 گشته و جمل استیلا یافته کمال فضل و علو تمت و سعت صدر و عرا
 بحر و من لقیقت و صدق لخت و مشرف ابوت و الساع عرصه
 و رزانت قدر و تجاوت خلق و ارجحیت طبع و حضایض کرم و محاسن
 و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل عد
 خواه روزگار و عیب پوشش ایام آمده است و اهل تیز و درمهاجران
 حرقت و طهایر این مشقت و ظل ظلیل او اکتیان ساحه اند و
 عزیز خیر و حسن حسن است تمام او گرچه و حینه از محاسن ذات او
 آن است که در تواریخ و انساب و احوال اقم و موافق و معار
 ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و در این
 متحر و زبان گشته و بر تصاریف اخذات و افش شده و رای او
 بمبارست این فن متانت یافته و تجارت بایام مراض شده
 و ضمیر سیر و خاطر عاظر او اکتیه روشن گشته که عکس اسرار و غور

سینه
 قبول شد
 در بیان الله
 فراخ و خوش خلق
 که در پیش جهان
 شد کوه بزرگ
 بگرفت او را بخت
 و طبع این ارباب
 در خفا
 حرقت بطن و جان
 نوزدین حرقت
 بجا و بکبر با هر که
 و باده شرف
 و شر طعم و شرف
 و شرف و شرف
 همراه جمع با و
 و طهارت جمع طهر
 و در و مغر و غر
 بدار کردن
 مع

بهر حال
 نرسد و در

افکار و عواطف امور و خواتیم اعمال چون شعله آفتاب پیش
 او واضح و لایح باشد پست ای فکرت تو مشکل امروز دیده ده
 دی ممت تو حاصل امثال داده پار قادر بکلم بر همه کس آسان
 صفت فایض بخود بر همه خلق آفتاب وار و برابر اگر ز دست تو
 یک خاصیت بند دست تنی برون بگردد هرگز اختیار و دور
 حضلتی از خصال حمیده و خصال ضعیفه او آن است که لایحه ابصر
 از عمر او که انداد آن است در روزگار متصل با مضایع مانند و اگر چه
 اوقات او بجز مفاصل یک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و
 چون لحظه فراغی یابد بمطالعه کتب و مجالست فضلا و مولانت حکماء
 بحث از دقائق علم و کتب حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
 و آبدان استیناس جوید و آیام و انقاس بدان مشرق و اورد
 و اگر دعوی کنم که مقوسس حیر فلک بر چنین صدری سایه نمکند است
 و در ربع سکون در مرتب میسند وزارت چنان وزیر می نشست
 بیانات بیان و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل متین و
 جتهای مبرهن منجمل گردد عریضه و لو آد عیانی از لهن
 فِي النَّاسِ مِثْلَهُ فَلَا تُشْكِرُوا أَوْ كَذِبُونَ بِوَاحِدٍ و دیگر کس که

۱- زحاری دقار
یک در انصاری

۲- دقار دقار

۳- زحاری
نهری

۴- زحاری
نهری
نهری
نهری

۵- زحاری
نهری
نهری
نهری

۶- زحاری
نهری
نهری
نهری

بکاشان که مقرر و مطلع سعادت و مناسبات است دست رسیده
باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خاتمه و مخا
کتب و آن اخایر و غایب و غرائب و قاطر و قاطر و
نقائس سفاین و اعلاق و راق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرد
و بر دارالمرضی و داروهای مین و انواع ادویه و معاجین و لفرقه آن
فقراء و مسکین اطلاع پیشه داند که علو تهمت بر ابواب خیر و خیر
علم و استقامت با انواع هنر و آنچه بوده است و بر قدرت
تعالی استدلال کند که جهانی در جوی و عالمی در عالمی و بشی در
و بحری در بحری بقیه تواند کرد **سبحان الله** که
بِمُسْتَنَكِرِ اَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ لَا جَرَمَ لِمَنْ لَقِيَ رَبَّهُ و بر قدرت
لصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغبار یک اغرائه الضم
روزگار دراز در فرمان روا و کامکاری و فراغ و رفاهین
گذشت و ملک پادشاهی بر جوداری و تمتع یافت و امیدند
چنان است که هنوز در متبیل جوانی و عنفوان متبیل و رفاهین
عمر و فاتحه امر است و خط او فرید و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرا
و فرمان دمی باقی است ساسهای دراز از غزوه و اولاد و اشبال

او که قره العین ملک و جگر کوشه دوشد در ظل ظلیل و سیاه
 میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا
 صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبر و بچانه زمانه
 آفتاب گزمت و دریای موهبت و عالم عقل و جهان کرم و
 فضل منور و مزین بادش استعلا **آحَالِ اللّٰهُ اَعْمَارُ الْمَعَالِی**
وَذٰلِكَ اَنْ یُّطَوَّلَ لَهُ الْبَقَاءُ اکنون بزرگ مقصود ایم و بر
 کتاب آغاز کنیم **بِعَوْنِ اللّٰهِ وَتَوْفِیْقِهِ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِیْلُ**
ذکر امیر ناصر الدین بیکتین مبد کارا
 امیر ناصر الدین بیکتین عظمی بود ترک نژاد مخصوص بقیع
 اراسته باین سلطنت و پادشاهی روزگوشش چون شمس
 عنف کاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف به کام داد چو
 با دهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضع و
 شریف بهمت چون دریا که در دیش از کاه بخشش
 و در تهور چون سیل که از شیب نهر میزد و رای او در
 حوادث چون ستاره رنهای سخاو و در مفاصل عدو
 چون مضاکر کشت آثار تجابت و شہامت در مائل او

۲ علم و

بر سر

بیکتین بقیع نام
 روز روضه صدر
 نام بر سلطان محمد
 دور در بر و عمر غدا
 بیکتین نزدیک
 زار ابر و بر آفتاب
 مان بود و سر
 دو بیکتین در
 نذر رخ
 سلطان

روشن

روشن دید و دلایل مین و سعادت در حرکت و سکون او بود
 ابو الحسن خازن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور
 نوح سامانی با ابواسحق بن استبکین که صاحب چش خراسان بود
 بخدمت تحت او رسید بخاراموسوم بحاجت او و مدار کار دولت
 و عقد آتباع و خدم و آتشیاع و شتم بد و مفوض بود و ارکان و
 و اعضا و آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از
 انوار عنایت و هدایت او در نصاریف امور ملک مقتدر و
 چون ابواسحق بن استبکین را بغزیه فرستادند و ایالت آن
 نواحی بدو باز شد زمام تربیت و تدبیر آن ستم و تقیر
 اعمال بر رای رزمین و اندیشه صائب و فکر ثاقب ناصرالدین
 سپردند و چون ابواسحق بغزیه رسید بمذتی نزدیک سپری
 و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که ستم
 پادشاهی داشتی اضرار و اغوان و از آدوبند و او محتاج
 کسی که سرداری ایشان را و مترشح باشد و هر کس که اختیار کرد و در محکم
 تجریش رمی کامل مذاشت تا بکینان مجتمع الیه و مشفق
 شدند که طمیت و استحقاق سروری و فضائل فیهری

سبکین

ثابت

محمد بن محمد و فتح
 است سکون و خط نوح
 و سنج که بران زرد
 عیار کنند و محمد بن
 کردن و یک دفعه اول و کرم
 که میزده که میزده که میزده

مقتضای
مطلب

ناصرالدین سبکگین را نیست و بالفاق بریاست و سرداری او
 رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بشد و عیث کردند و
 ناصرالدین بکمان را در کنتف رعایت خویش گرفت و بمصالح و منافع
 همه قیام نمود و در حق هر یک بروفق حال و فراخ احوال و مرتب
 تقریر اقطاع و بر مرتب معاشش فرمود پس روی بکفا و کفار و مع
 اعدای دین آورد و ناحیت هند و استان که سکن دشمنان اسلام
 و معبد او شان و استقام بود و آل عز و ساحت و همواره بر آن
 اطراف و کناف می تاخت و شر شرک که از آتش خانهای آن
 نواحی زبانه میزد و بر خشم شیخ ابزاری می نشاند و معا بد و معا
 آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد میآورد
 مسینها و مومنان را در عیر زمان میگردشت و مشرکان را در
 بلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت آن لاعین و مردود این
 شیاطین کا زار را رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت
 خواهد بود و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن افعال و مقاسات شد
 آن اشغال بروحی مصابرت و شایسته نمود که قوت بشریت از
 آن قاصر باشد و بنرمید و لطف و تائید ربانی متشیت پذیرد

مقتضای بجزئی

همانا که ایات عمر و بن اظنه انصاری حکایت حال و نمودار او را
 و افعال او است شهر آبت الحقیقی و آبی بلائی و آخذ
 الحمد بالثمن الریح و اجشامی علی المکره لفتی و ضربی
 هامة البطل المشیح و فو لی کلتا جئات و جاشت مکانک
 محمدی و لشریح بوقی که از مجاری آن اسفار اسفار مسکو
 و از سر گذشت آن احوال اخبار سفیر نمود بر لفظ مبارک را
 که بوقی با آن مد اسیر در صفائی بودم و ایشان کثرت عدد
 و وفور عدد و شکر بودند و مادر متد از ایشان کس بودیم
 و مدت مجاهدت در ارکشید و ائمت و سازی که داشتیم مانند
 و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدت در مضائق آن شیت
 و مغالین آن کربت بماندیم و رؤس آن اشباع و وجوه آن
 اتباع از ایامت قوت و سکه زندگانی مستغاث کردند و طریق
 مصابرت بر آن غصه و مشابرت بر آن محنت پرسیدند چاره
 نداشتیم الا آنکه با من بقایای تدریست که از بهر ذخیره من
 و اشم مانده بود انجمعت را در آن مسایم و شارک کردم
 و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میا حستم تا حق تعالی نصرت داد

الحجاب
 الخلف

حبش القدر
 ارجات
 المصحح المرفوع
 قید المجدد و التامة
 اشیاء بر برینه

الحکم بضم مرجه
 بن که دار سلف
 از طعم و ذر آب

بیت کبر بر آرد در عظم
 و آرد در آن کرده در
 حضور کشته و بوی آن

بوقی نامنه
 بلغه بضم یا ببلغ به بعش

مقامت او داشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت و در کفایت
 استقام و حمایت ناصرالدین ^{الله تعالی} کریمت و از او مدد خواست تا او
 خویش از دست او پرن کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را
 مقرر شد که هر سال بر طریق محل بخزانة معموره او فرستد و
 بهر وقت که حاجت افتد در زمره اعوان و انصار او منجمله باشد و
 خدمات قیام نماید و سرزندگی بنواورد خدمت مکتب ناصرالدین
 مقیم دارد و از آنجا که ارجحیت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
 این دعوت را اجابت کرده با سعاف طلبت و انجام حاجت او
 زبان داد و بالشکری تمام بظاهر نسبت نزول فرمود و از جای
 در آن محاربت جدی منع نمودند و آیه ناصرالدین ارباب
 لشکر خویش حمله کرد و لشکر حضم را در مضائق محلات شهر بحث
 و سلفه بسیار را بر آن بزخم شمع آورد و دیگران بهر میت شسته
 و طحان با مقر ملک خویش رسید و زبان شکر ایا دی و حسن
 اضطلاع و بین صطناع ناصرالدین سکینت و در وعده که داده بود
 و خدمتی که پذیرفته مدافعت و ما طلبت میدادند و پیشه بعضی
 خلاف و عده میکرد تا دلائل غدر و فحائل مکر او ظاهر گشت و

طلبت نمبر طلعت

چون بنزد تقویت
 رعایت منزی
 کفن در کار
 ع

روزی که در صحرای مجسمه بودند امیر ناصرالدین اورا تقاضای
سخت کرد و او جوابی نالایق داد آن مقامت بجای دولت کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمیر یازید و دست ناصرالدین
مجرع گردانید و چون ناصرالدین این بچفاطی مشاهد کرد و دست
زخم رسیده بشمیر برد و طغان از زخمی عظیم بزد و خو است تا ز
دیگر زند شکر در هم افتادند و غلبه از دو حام فریقین مانع
ناصرالدین نفرمود تا آتباع و خشم اورا از آن خطه بیرون کردند
و عرصه آن ولایت از خربت و فساد آن غداران پاک گردانیدند
و مقدار یک ساعت از روز آن نواحی ^{ز ناحیه درج} شلص شد و طغان و
پای تو ز بنا حیت کرمان هشت دند و اندیشه آن اعمال دیگر
در خاطر گذرانیدند و امیر ناصرالدین را از حمله فواید آن
ناحیت ابو الفتح علی بن محمد ابستی بود که در غارت فضل فضائل و
کمال درایت و بلاغت نظیرند اشت و دیر پای تو ز بود و چون
اورا از آن ناحیت باز شد ابو الفتح از او باز ماند و در شهر
مستواری شد و ناصرالدین را کیفیت حال او معلوم کردند با
او میثال داد چون بخدمت پیوست اورا با عزیز و گرام

فتح و

این پسر زنجار در
ال سال نه
سج

نفر

مرحوم
مفسر جامع المصنف
بمصر مصری
از کورن

درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی
درت و ذب و ذی

ملکی کرد و محل مرقوم و مکان معمر مخصوص گردانید و در
خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بای بود
بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب و
نقلین فرمود و نام آن شغل بست کفایت او داد و شیخ ابو
بسته حکایت کرد که امیر ناصرالدین مرا این سعادت از را
داشت و بقرابت و احتصاص خویش مشرف گردانید و
دیوان رسائل که خزانه اسرار است بمن سپرد اندیش کردم که
این پادشاه را هنوز بر احوال و اقوال من و قوفی نیست و بر
امانت و اعتماد من غیب العبد است و مخدومی که مرا بوده است
موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسد
مویه و تقصیری کند تواند بود که مستیر افساد او و بد
قبول رسد بخدشت او رفتم و کفتم منتهای امانت و عانت
مرتب من منزه پیش ازین شواند بود که خداوند در حق من
و مراد ان درجه و رتبت کترم گردانید اما بنده چنان صواب
شناسد که بچندی از حضرت اجازت خواهم و هم در کفایت
پادشاه بموضعی دورتر که یقین هست مقیم باشد چندان

خداوند از دست پسر کاربای تو زنجبار کی فارغ شود و این ملک را بخوا
 و نواب بجای ششخاص کرد و دو دیر کرتبات قرار گیرد انجا و بند شهر
 دست بوس باید و مباشرت این مذهب بروچی کند که از دست
 همت و ستمت ریت معرا و سبزا باشد و بر منہاج رشا و دقا نون ^{نشان و اندر رعایت}
 مستدیم و مستقیم میرزا صدرالدین را این سخن موافق ادا و نوبت
 فرمود که ترا بنا حیت رنج باید رفتن و آنجا بگاه مشطرمیشال ما بود
 تا چون آنحضرت ما استعاره رود بی توقف روی بخد مت
 و بر این جمله توقع نسرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روا
 کرد ایند و من روی بدن ناحیت آوردم و در مرتزبات
 بقعه با فراغی هر چه تمامتر روزگار گذارم و حکایت کرد
 که شبی در قطع آن مرا اهل وطنی آن منازل بگیر کردم و همه شب
 سمیر کو اکب و سیر مر اکب بودم تا آنکه کھولت صبح و در مفارقت
 شباب شب پدید آمد و غره بام در صفحه آویتم ظلام بیدار گشت
 از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون بنا ز کمر آورده بودم پیاض روز
 حجاب ظلمت از پیش سواد دیدم بر گرفت در حوالی و حوالی
 آن صحر گشت زاری دیدم چون رخسار لبس آن رنیا و چون

روضه بهشت دل کشای ار استه چون بر طاوس و پیران
 چون بزم کیکاوس ابی روان کشتی فراوان و دشتی بی پای
 این بیت بر خاطر گذشت شعر ابوکماد مسمی المعاصی و
 علمکم مفارقة الجنان و غنیت کوچ و مقام در تردد و رفت
 و کتابی با خوشتر و اتم بر سپیل نقال باز کردم اول سطر
 صفحه این بود که وَاِذَا انْتَهَيْتَ اِلَى السَّلَامَةِ فَيَمْدَا لَكَ قَلَا
 نَجَاوِذُ با خود گفتم فالی ازین صادق تر و جانی ازین موافق تر ممکن
 نکرد و لحنی رحمت و بیه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدو بجانب
 تحویل کرد و اندک شاموار در آن بقعه در ظل طلبی رفاقت
 غنودم و بر آن رفته چون نسرین در ساحت امن و رحمت
 خرامیدم تا مثالی موشح بوقع عالی با استدعای من بر سر آمد
 شام و از میان آنحضرت یا فتم اینچ یا فتم و بعد از آن دیوان
 رسائل تا اخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و در بدو ^{سلطان} ^{مطلب}
 همین الدوله هم بر آن قاعده ملائمت آن شغل میکرد چنانکه
 فقها مها که از انشا می شایع و سقیض است و بطون ^{سلطان}
 و کتب و سفاین بدان موشح و ار استه بر ذکر آن حضرت مقصود

المقام بضم المیم
 و نفع ایضاً بمعبر
 اقامت و ماندن
 در جای

و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور است تا وقتی بسبب از
 اسباب از آنحضرت بر میدوید و بدار ترک افتاد و در آن غربت
 فرو شد و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی شغل کشت نایی فرا
 کاشت و نیت غزو قصدار مصمم کرد و ذکر فتح قصدار
 و این لقمه در جوار ملکیت او بود و والی آن مواضع بجهت آن
 قلاع معزور و بجهت آن نواحی و قلاع مسرور و مکان بسته
 که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف
 روزگار بدامن او نرسد و ندانست که پادشاه بمقابل مایه فلک در
 شست گیرد و بشرطایر را برباد و قهر بدست آرد و مانشی
 مانگاه چون غنچه بام بختید و عروس صبح اریق قیر کون بر سر
 خرامید با شکری جبار پر امن مامن او در آمد و او را در قصه
 و خسار گرفت و کرد و گفت **فَاخَذَتْهُ آخِذًا مَّقْصِبًا شَانَهُ**
عَجَلًا نَ كَثُوبُهَا لِفُؤْمٍ نُزِّلِ و حالت او در صباح آن غار
 چنان بود که گفته اند **اِذَا خَرَسَ الْفَخْلُ وَسَطَ**
الْحُجُورِ وَصَاحَ الْكِلَابُ وَخَوَّ الْوَلَدُ پس اریق طبع و
 کمال کرم و کرمیت ناصرالدین چنان قضا کرد که او را بنوا

در محاسن و مفاخر آن دولت محصور است تا وقتی بسبب از اسباب از آنحضرت بر میدوید و بدار ترک افتاد و در آن غربت فرو شد و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی شغل کشت نایی فرا کاشت و نیت غزو قصدار مصمم کرد و ذکر فتح قصدار

و این لقمه در جوار ملکیت او بود و والی آن مواضع بجهت آن قلاع معزور و بجهت آن نواحی و قلاع مسرور و مکان بسته

که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف روزگار بدامن او نرسد و ندانست که پادشاه بمقابل مایه فلک در

شست گیرد و بشرطایر را برباد و قهر بدست آرد و مانشی مانگاه چون غنچه بام بختید و عروس صبح اریق قیر کون بر سر

خرامید با شکری جبار پر امن مامن او در آمد و او را در قصه و خسار گرفت و کرد و گفت **فَاخَذَتْهُ آخِذًا مَّقْصِبًا شَانَهُ** عَجَلًا نَ كَثُوبُهَا لِفُؤْمٍ نُزِّلِ و حالت او در صباح آن غار چنان بود که گفته اند **اِذَا خَرَسَ الْفَخْلُ وَسَطَ** الْحُجُورِ وَصَاحَ الْكِلَابُ وَخَوَّ الْوَلَدُ پس اریق طبع و کمال کرم و کرمیت ناصرالدین چنان قضا کرد که او را بنوا

فاخذتها اخذا مقصبا شانها عجلان كثوبها لفؤم نزل

و آن ولایت بروی تقرر داشت و حل معین فرمود که سال
 بخرانه میرساند و سکه و منابر آن دیار با نقاب میمون ناصرالدین
 ارسلان بیدار و چون اسیر ناصرالدین خاطر از کار مضطرب
 پرداخت غم غم و کفار مصمم گردید و روی بدیار سپید آورد و
 ملائین آن دیار و مداسپه آن کفار مشغول شد و اریسی
 و غنیتی صافی در تخری ^{مطلب} ریح رضای ربانی مکابدت آن مجاهد
 مسیگرد و بر مصابرت با آن شد اند مشا برت نمود تا قلاع و
 آن اطراف که در سحر ایام اسلام اسلام بدان رسیده بود
 و رایات حق در آن نواحی طلوع کرده ^{باز کرده} و شش ^{باز کرده} و شش ^{باز کرده}
 و پاران خطه و بلاد آن بقعه پشته در حوزه ممالک خویش گشت
 و چون چپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده
 نمود و پیغمبر مملکت خویش هر روز در رمضان با پش و هر لحظه در ملک
 خویش رخنه نازده و سبیل فی اندازده میدید مضطرب شد و در
 آن غصه بی آرام شد و تصور کرد که اگر در این مهم عظیم و مهم ^{باز کرده} و شش ^{باز کرده}
 و هواون جایز شمر دوروی بمالعت و مدافعت نهند ملک
 موردش برباد آید و از این واقعه لائل همان بر او شکسته

مکابدت مکابدت

ص ۲

مکابدت

مکابدت

مکابدت

مکابدت

مکابدت

و جز مکاتبت و مکاتبت چاره ندید و ارکان دولت و انیاب
مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با شکری انودرد
بدایه اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش اها
کشد و ثلثه و حشمت که از قهر و قوت اضراب دین و انصار اسلام
در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود بر سر دو جبر است
که از شیخ ابدار ناصر الدینی کفایت و محبت ران دیار رسیده بود
هند و هبهاک بریدون ان یطووا لور الله باقوا هم و باقی الله
الا ان یم توفیه و لکیره الکاف و ذلت و همی آمد تا از لغان کند
و اثن بجل و قوت خویش و شکر کبره سواد و غلبه چشم و اجا
سر در سکرته اما فی محال و دل پر از سودا و حسد و سحر
و لیس باول ذی همة دَعْنَهُ لِمَا لِبَرِّ النَّائِلِ یَسْمُرُ لِّلْعَرَبِ سَائِفِهِ
و یَغْمِرُ الْمَوْجُ فِی السَّاحِلِ چون اسیر ناصر الدین اذان حال
اکا هشتاد و پنج کار کرد و لشکر با فراهم آورد و از غزوه سپردن
و روی بد افست او نهاد و در مفصل مرود ناحیه و تقسیم مرود و ولایت
بهم رسیدند و نوبتها مضاف دادند و از هر دو جانب در
مافعت و مافعت و محاربت و مضاربیت هراچ و خیر قدر

لغات بر وزن مرغان
شهرت از نادرین
نزدیک نوزده

البحر منبرجی

مجموعه در این کتاب
از دیوانه و دیوانه
و دهگان

و امکان بود مبدول داشتند تا روی زمین از خون کشکان
 لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خنجر
 بسته اضطرا را نهند و سلطان بین الدوله در آن واقعات
 اثراتی نمودند که افهام و او نام انگریز آن قاصد و قوت
 بشریت از آن متفاصر کرد و در آن حدود بدان طرف که تخم
 آن ملاعین بود چشمه آبی بود چون آب چشم روشن و صاف
 که قابل نجاست نبود و هرگاه که چیزی از قاذورات در آن
 چشمه انداختند صاعقه عظیم پدید آگشت و بادهای فحاشیه
 خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه کس را طاقت مقام
 نبود و میرزا صرا الدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن چشمه
 انداختند حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پدید آگشت و زور باد
 مازیک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هر برزخ و هر
 سحاب سحاب درشت گشت چنانکه آن مدتها را طاقت
 طاق شد و پیش از اصل مرکب مشاهدت کردند و چلیپا را رسول
 فرستاد و زنهار خواست و اما آن طلبید و مقرر شد که در
 حال فدیة بدهد و هر سال حمل لایق بخزانة مأمور فرستند و

در آن زنجی

الکبریا بک و خرقه
 در راجع الله
 نرس بر صورت
 کعب و انبیا
 بر فتنه صبر
 عا لبر
 مع

مرک

مرک نترند و از ملاک پاک ندارند ^{شهر} و ترکیب حد ^{لستف}
 مِنْ اَنْ لَّصِيْبَهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ عَرَضَ شَفَرَةِ التَّيْبِ مَرَحَلٍ لِّظَهْرِ
 بنشینم چون کار بنام آید و تنگ بر آتش چون کباب و بر
 یخ چون زنگ و اگر استناعمی که میرود در مصالحت و مهادت
 سبب طمع نیست اموال و اخیال و جوار و ذراری است
 چون کار بهنگام رسید و از درجه خلاص و نجات طمع منقطع ^{نکرد}
 هر آنچه در تحت تصرف باشد از خزائن و ممالیک و مناطق و
 صامت جمله در آتش اندازیم و تفت کنیم و کد کمر را بدست
 خویش بعتل آوریم خاک که حاصل غر خاک و خاکستر نمایند
 النَّارُ وَلَا الْعَارُ وَالْمِئْبَةُ وَلَا الدِّهْنَةُ چون میرزا صراحت
 این سخن بشنید و از خشت نهادن ایشان مصداق این کلمه
 میدارند خطا او فرغایت اسلام و انصاف حق در مواد
 و مصالحت و دیس بینالدوله محمود را ^{رناست} عطا کرد و قیاس
 شد تا از سر اشتهام بر خیزد و حالی بهزار هزار دنیا را شای
 و نجاه مرط فیل بر طریق خفته ^{خفته} از وی راضی شود و او
 چند ^{قطعه} فرزند شهر از شهرهای هند و چین دلقه در سر ^{ملک} خویش

هم لضم مغفرا
 ریشی رزم نزن
 نفرة التیف و هم نثر
 و نیز ران از لغات
 نفرة ایستاده

مطلق و صامت مراد
 از مطلق حیوان و خلک
 و فعال و غیره است
 و مراد از صامت خداد
 امثال است از زمین
 و دنیا و غیره

کمر در

نافذ و در
 و همواره باز

باز کرد و جمعی را از خویشان و معارف و دوجه شکر خویش بنوا
 بداد تا از عهده این مشروطات نقضی کند و از خدم دشمن منصوب
 جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و مستعرا را به صرف خویش
 گیرند و بر این حجت عهد کردند و از یک دیگر مفارقت نمودند و چون
 چپال چند مرحله بر پشت و بمائین رسید و در واسطه حمال
 خویش قرار گرفت طبعیت فساد و حشمت عتقا و او را بر پشت عهد
 داشت و مخالفت آغاز کرد و کسان را که بر سپل خفارت و از
 برای تسلیم بلاد و مستعرا مشروط در صحبت او بودند بر سپل اصحاب
 و اضراب خویش که بر درگاه ناصرالدین حکم نواقایم بودند مجبور
 کرده و چون این خبر بنابر الدین رسانیدند مقبول داشتند
 و از جاف انکاشت تا خبر متواتر شد و خدایت و مکران
 لعنت ظاهرا گشت و حقیقت غداران و از حجاب شهت پروران
 آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و غم انتقام مصمم گردید
 روی بولایت آن کا فرغدار نهاد و سیر کجا میرسد از ولا
 و بهنپ قهر مستلشی میکرد و عمر آنها می گشتند و میسوزیدند
 و کفار و فجار بولایت را بقتل می آورد و ذراری و طفا

خفارت مشقه جبار
 دادن را می نمود

ناله کونج جی بونجه بونجه بونجه
بجی ماکله یادت وار یا انصاف کدی و شوقی کدی و غدار و در او رسید و چون

الله رو با لطف تخفیف
دیده خون و خون
کردن و کشنده
خون و دانه

و اولاد سیر کی میکروشت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواح
بود مستخلص گرد و مستصفی شد و دیگر نواحی از آن دیار بستان و بستان
و بیخ و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد
و شعار اسلام ظاهر کرد و داند و بشارت آن فوج با قاضی و
آدانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همه عالم سقیض و
مشری شد و کافران اسلام بدان شاد می نمودند و مسترتهای خود
و در کف نصرت و اقبال روی بحضرت عمره آورد و سحر
و عَادَ إِلَى حَلَبٍ ظَافِرًا كَعُوذِ الْحَلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ و چون حسیا
انحال شهادت کرد و ممالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمه سبع یافت ایشان شد و در چاره آن محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از بدست خلاص و مناصر آن کار عجز
و جبر انحصار و طلب ثار روی ندید و خبر حرکت المذبح چاره
فریادناهما باطراف نشست و استعانت کرد و قرب صد
سوار جمع آورد و قصد ریخته اسلام آغاز نهاد و چون اسیر ناصر الد
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و اسیدی فتح رایای
اسلام با استقبال آوردان کرد و پذیره شد و ان

تعالی که وعده که در حضرت اسلام و اعلای راست دین فرموده
 فَاَلْبَسُوهُمْ بَعْدَ بَعْثِهِمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَنَجَّرَهُمْ وَنَصَّرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَثَّفَ
 صُدُورَهُمْ مِّنْ مَّنْ بَيْنِهِمْ وَحُونَ مَسَامِثَ مِثْلَانِ هِرْدُوشِ كِرْدُوشِ
 شد امیر ناصر الدین مستنکر و از برشته برآمد تا کیفیت سوار و
 اقداران طامین مطلق کند در یابی دید پکرانه و شکری چون
 مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید غیب شناسد
 و چون کرک که از سواد در همه پیره تر شود و کلمات اجناد و حیات
 انجا و خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات کرانایه و مرید قاطعا
 موعود کرد پسند و برقع و متبر آن مخا ذیل تحریر و بر
 داد همه از سر یقینی صادق و رغبتی متماز پیچیده کار شدند
 و لما بر آزار مشوبت غزو و نیل درجه شهادت قرار دادند و امر
 ناصر الدین لیسر مود بر سبیل مناصبت پالصد نفر از مردان کار
 روی بدین نهند و در کشتن و کوشش مجبور خویش بجای
 می آورند و چون ابلائی عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
 وفا نموده پالصد نفر دیگر بجای ایشان بایستد و هم بران سبیل مش
 گیرند مشال او را استمال نمودند بران موجب مش کفر

باجار رسانده

توین و توفیق

ابا عذره ادر غره
 ابه هتبله م

تاران

صحرا نشینان آن یقیناً بودند در جمیع اقسام
 نافرمانی میسر شدند و در کف رعایت و
 استقامت او آمدند و همه بندگی و مطاوعت
 او را بپذیرفتند تا هرگاه که محتاج مدد بودی و روی
 بهی از مقامات ملک آوردی یا غم غم
 محقق کردی پس از آن سواران ایشان در خدمت
 رکاب او مشغول شدند و متابعت رابی و
 متابعت رایت مضور او واجب شناسند
 و چون ازین مقامات برداشتند پس رضی الله
 عنہم القاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
 خراسان و دیگر مالک مثل ماوراءالنهر با
 استغاثت کرد و مدد خواست که تا شکر را
 که از دیار ترک بزماعت آمد و بودند و او را
 از جانب راه که دارالملک و مشرق سرسلطنت
 او بود برانگیختند و در مملکت موروث او
 طمع مستحکم کردند جواب بازدهد و ملک او را

در رضای خویش مقرر گرداند پس ناصرالدین
 از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی و زود
 همیون او نهاده بود بر خود واجب شناسید
 این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاهی
 که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق از عاج
 کرده بودند نصرت دادن و بملک خویش باز رسیدن
 و خصمان او را مفسار بازداشتن و حقوق صنایع
 اسلاف او بایست و اغاثت مقضی و آشتن
 و این ذکر بر صحایف روزگار باقی گذاشتن
 واجب بر حق تعالی آن مساعی حمیده سبب
 ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و هوا
 و فواید و عواید آن سعی بدو و فرزندانش
 بازگشت و آن مملکت در دست خلفان او باد
 وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
 يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

از غایت جنبانین
 و خیراندن و حریف
 گردانیدن و بکنایه
 دولت گردان کیرا
 ع

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور
 و او را از دارالملک بخارا برانگیختن
 در شهر نهمین و ستین و ثمانه امیر مدید منصور بن
 نوح سامانی وفات یافت و تحت مملکت و سررست
 خالی گذاشت و آرکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر
 امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او را
 مقبل جوانی و عنفوان شباب بود و متجلی بفرآلهی و درج و شکوه
 پادشاهی و حضرات جهان داری و چون بر تخت مملکت قرار
 گرفت در پای خزان بکشد و ذخائر اموال و نفایس اعلان
 و اعراض که آنساف او بدیر وقت دیروز رای بزرگ
 فراهم آورده بودند بوجه شکر و قوا و چشم و طبقات خدم
 خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاء چنانچه فراخور حال و
 او بود بترغیفات ^{بشریفات} گرانمایه و صلیات و مبرات پادشاهی
 نوازش داد و لها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و
 کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و به افضیاد او
 و زواج او استعدا حبشه و ابوالحسن سیموری صاحب صلح

مقبل پادشاهی و عزت
 نایب بر مطلق بنظر
 و مصلحت آن
 و نوبت جوانی
 مع آن

و لشکرش خراسان بپوشید پور بود ممکن در امارت بسا
 و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و ارا^{خلاق}
 خویش در رسیدن نوبت یاست ملک بدو و وراشت خاقان
 و پست کافه لشکر برپادشاهی او آگاهی داد و او را با انواع لطافت
 و کرامات و مزید قربات بنواخت و با قطاعات زیادات نمود
 کردانید تا او نیز اندران مبالغت مسامحت نمود و بامارت
 و سلطنت او عهد پستان شد و وزارت بر ابوالحسن عید الله^{احمد}
 عثمی تقریر داشت و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و در
 خویش آن مملکت در سبک نظام آورد و آیین عدل و انصاف
 بستر دواولای دولت را بر حفظ مصالح مستقیم و مستعد با
 و معاندان را در ریفه طاعت کشید تا ذکر مهت و شکوه آن مملکت
 در اقطار جهان نشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و
 بالشرام محل و ایادوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند
 و امیر عضد الدوله با جلالت قدر و بناهت ذکر و خشونت جا
 و عنوت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجا بنیاد
 داشتی و بشرایط مرافقت و مصادقت در تحری مراضی و موافقت

توفیر طلب

موافقت

ملازم

عتی استکشاف کرد و از مجاری احوال و منازل اشغال او
 لغزنی فرمود و گفت اگر از آنحضرت خدمتی فرموده اند یا التماس
 کرده عرض باید داشت تذکره که شیخ ابوالحسین فرامین داد
 بود شمل بر بختی معین بوی دادم و در آن جمله هزار حاتم
 مشتری بود مطر زبالتاب امیر سید ملک منصور ولی نعم
 ابوالقاسم لوح بن منصور مولی امیر المومنین و پانصد حاتم
 مطر زبالتاب شیخ حلیل ابوالحسین عبید الله بن احمد و پانصد حاتم
 باسم حم ماله و له ابوالعباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
 خشناک و متغیر گشت و عینان کاک و نماسک از دست او
 و روی فرامین کرد و گفت اگر سپر عتی بر ملک خراسان اقتضا
 کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازده کارگاه داد
 او را و صاحب او را سودمند ترا میدی ازین حکمهای نالایق
 که بر ما می کنند اما باد نخوت بیع آبدار از داغ او سپرون کنیم و
 آتش ستم اسبان نماند از خاک از فقر چون بر انکیریم و در
 آن اطلال و محاذ آن اعمال متصد شیران خدم و مشر
 و لیسیران چشم غاص کنیم تا او قدر خود شناسد و در محاسن

اتاباد

نیز

حضرت ما بر طلب جنین فضلها افتد ام نماید از جمع البهیم
 فلنا انهم یجئود لا فیل لهم بها و لجنهم منها اولاد
 و هم صاعقون احمد خوارزمی گفت مرا از هیبت او قوت از
 اعضا برفت و برخاستم پای کشان از بارگاه او بیرون آمدم
 و با شتعار و خوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون
 موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد مرا باز خواند و تالف و
 لمطف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت تذکره که در
 مثال دادیم تا بامت تمام رسانند و نحو استیم که بدین قدر شیخ ابو
 غناری بخاطر رسد و وحشتی باذرون او راه یابد مانند که ضنا
 حاضر کنی و بروش مراد و حسب مراد آن جاها بفرمای چاکر تا
 وقت بازگشت تو تمام کرده و پرداشته بشو سپارند گفت پیاد
 و آن جاها بر آن موجب که فتمس او بود بفرمودم و چون
 باز گشتم با دیگر محمولات و مضافات بنجارا رسانیدم و
 ابو احسن عتقی در غلوه مت و و فور گزمت و کمال فضل و
 و اجتماع اسباب معالی و معیا از ان شهر ان خولین
 اسبق روده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدح

این سخن را در آن وقت که در آنجا بودم که در آنجا بودم
 و هیچ مانعی نبود که در آنجا نبودم که در آنجا نبودم
 و هیچ مانعی نبود که در آنجا نبودم که در آنجا نبودم

وَالْمَلَكُ وَالْمَلِكُ كَفْتُ وَهُوَ خَا^ن وَابْجَرُ وَالْبَرُّ وَالْأَعْلَامُ أَجْمَعُهَا
وَالْخَلْقُ وَالْفَلَكَ الدَّوَارُ خَادِ^م و امیر حاجی بزرگ ابو العباس
آتش داوند و او در بلاست آن شغل آثار خوب ظاهر
کرد اند در تالف امواء و استمالت دلهام و مراعات
طبقات شکریه میضامند و در انجاء حوائج و تَجَرُّط طماع
مبالغت واجب دیده و بکمان راسخه و شقیفه هوای خود
کرد آینه و شیخ ابوالحسن عتبی در ترتیب و مشیت و انظار
در حجت و ارقامی مرتبت او چید تلغ نمود و ابواب اصابات و فواید
و عوائد بروکت و تا او بخزان و ذخائر بسیار مستطهر شد و اسباب
پادشاهی و شکر کشتی متوفر گشت چه ابو العباس آتش از
مالیک ابو جعفر عتبی بود و بخصائص عقل آراسته بود و فور شد
و کیاست منجلی و آثار نجابت و انوار شمامت در شمال و
مخائل اولایح و بتا دیب و تهذیب و ترشح خواجه خوش فہم
الاضلاق کشته و ابو جعفر عتبی او را لایق امیر سدید منصوب
نوح دید و تهنه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بریح

آری این تفسیر است
الشیخ اکبر من مداحی
و انشای لیکن خط
بدر کمال اشعار

این ابو جعفر را بزرگ
بر ابو الکیلی عتبی
و بفر کشته اند یکا اقرار
اوست
العتبر منسوب الی
غزالی قریب العود

ابو الحسن غنیمی رسید اورا از لطافت خویش شناخت و بمن تامل
 و حسن رای و ایجاب و کمال عظمت و زراعت او اعتماد تمام نمود
 و او را در معرض اشغال ^{اشغال} حسیم آورد و بموضع بزرگ برسانید
 بزرگان جهان سمت ^{سمت} ^{چپ} ^{راست} او را استنزام نمودند و سمت ^{راست} حد
 او استقام کردند پس امیر حاجی بایق داد و او هم چنین از مایه
 منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و موافقت
 مشهور احصای یافته و بحقوق اکسیده و وسائل حمیده و سیر
 و مستدیر ^{مستدیر} و شکر گشتی خراسان بر ابو الحسن سیجور مقرر گشت و هر
 در صیانت روشن ملک و حمایت پیغمبر دولت جید تمام نمود
 و امور آنحضرت بشاکیست و نشاکبت و موافقت و مطابقت
 ایشان در بنام است قدر و نفاذ امر و عسکوریست و طراوت
 حال بقیه رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم آیام و بقیه
 روزگار روی در تراجم هند و اساسی چنان موه که وقاعد
 بدانسان ممتد بدست حوادث واهی و مستدعی گشت
 شعر ^{سفر} اِذَا تَمَّ أَمْرُ دُنِي لَفْصُهُ تَوَقَّعَ ذَوَا الْأَفْئَلِ
 مَبْدُومِينَ وَفَاتِحَةُ خُلُقٍ كَهْ دِرَانِ مَلِكٍ ظَاهِرٌ شَدِيدٌ كَارِئِ

الایمان انکاره و انکار
 و الهادینا انکاره و انکار

این فایده غنیمی
 و مجرب بن کار است
 و در نظر از او بجای
 و احوال ملک بخار
 با رفیق غنیمی
 در طالع روزگار بقیه
 الایمان مستدیر خواهد
 له ع

عشق منزه است
 روشن در کنار است
 که این شری
 بنام
 ع

بهرار و دراز است
 در سطر ایام

فکرم حال سیتان خلف بن احمد پادشاه سیتان
 بود در شهر سنه اربع و شصین و ثمانه بسج حج کرد و خلافت
 خویش را ناعم سال بطا هر بن حسین داد که خویش او بود و
 غنیت او ظاهر شد و خلف از بفرقه و قلاع و خزان او با دست
 گرفت و در پادشاهی سیتان طمع مستحکم کرد و چون ^{خلف باز}
 گشت مملکت خویش سوخته یافت و راه وصول بمقر خویش بسته
 دید بمضرب نوح سامانی التجا کرد و از و مدد خواست تا
 بمعا دست و تقویت او ملک را از ^{چند روز} شتبت ظاهر ^{کرد} مخلص
 گرداند مضور التماس او با جابت مقرون داشت و جمعی را
 از خشم خویش بر صوب سیتان در حجت او روان گردانید و
 بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او بکنند و
 چون از مدد لشکر مضور خبر یافت ولایت باز گذاشت و
 بسفر از مقیم شد تا خلف در دارالملک خویش متکین گشت
 و اعوان و انصار را که از حضرت مضور آمده بودند از سر استعفاء
 باز گردانید پس ناگاه طاہر بر سر او تاخت و او را شکست و
 و منہزم بجای غنیمت انداخت خلف دیگر بار از سر مضور را رو

استقرار در سنه اضطرار
 مرضیت از اعمال
 هرات

عین بر وزن تثنی
 مرضیت از غنیمت
 حضرت

کوبه در آن غفران
 بعد می آید معروف

لعل
 دشت

بحضرت منصور نهاد و بدو پناه سپید و در استعانت و استمداد
 بصرع سپار نمود و منصور مقدم او و کرم داشت و در اکرام و اغراض
 و اعتناء بهیات او مبالغت کرد تمام واجب دید و شکر کرد
 جز از کفایت مهم او نافرزد کرد و چون خلف با آن لشکر ستر
 سیستان آمد ظاهر و فوات یافته بود و حسین سپر او در
 مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرد
 و بجنبی از خصون سیستان ایستاد و اعتقاد ساخته خلف او را
 در حصار گرفت و کبریات میان فریقین محاربت و مناقصت رفت
 و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه قتل آمدند
 و حسین بن طاهر از سرانظر از حضرت منصور کس فرستاد
 و از نعمت عصیان نقادی جست و بطاعت و بندگی اظهار نمود
 و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت محاکم
 امین گرداند تا بخدمت بارگاه مستعد شود و شرف دست
 بوس حاصل کند منصور عذرا و مقبول داشت و بار سال
 و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش
 شکمن شد و نقاد حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود

و رسم مالوف باز رفت و برین حال سالیان سپار بگذشت
 تا طغیان نخوت و رشوت بر مزاج او استیلا یافت و
 اندولت فراموش کرد و در افتاد و وظایف حمل و اتا و
 حضرت بخارا القاعد و الطاط نمود و او را ^{الکاف و مجرور} امشده و فحاشا
 مستحون بالانواع بضایح و تعریف سوابق ایاوی و عوارف
 متنه فرمودند و او در سکر طغیان و نشوت عصیان بر عا
 خویش مستمر و در افاقت و انبساط رشد و تخیذ بصیرت مقصود
 حسین بن طاهر ابوسعی از مشاهیر اجناد و جامه پیران اجناد
 بخاصمت او فرستادند و او را در سلع ارک محصور کردند
 و مدتی مدید در آن محاصرت بماند وزیر ابو کحین عتی بر تو
 میفرستاد و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت ان مهم
 تخریص میکرد و پسوجه صورت مراد از حجاب تقدیر و
 نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها راجع ان
 بسته بماند که مصاعدا آن قلعه بالک ^{فلک} هم از بود و با فلک هم او
 سطح او سمک سماک می بسود و دید بان او زمره ملک مستعد
 و شهاب از اوج شرف او میافت و سحاب در حوض او

نخوت و فحاشا

نخوت مرز و بهر
و سخن

رنگه زدن غزل
ببینان

ریاح کبر مثل ریح در
بزرگ بسته که در ادر
کر ملک باند و لای
در راجع
روزی
جامه کوبه

جائز مهمل می باشد **س** مِنْ كُلِّ عَالَمٍ الْفَلَكَيْنِ كَأَنَّمَا
 يُرْفَى عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ لِسْلَمٍ و پرامن او خدای غیب بود که
 در مجاری آن بیابان رسید و ونهم را در فحاشی آن پای کل فرو
 میشد چون سنگ سوار و پاده را فرو میبرد و چون
 برخورد و درشت ایفاء نمیکرد **س** نَهَاكَ إِلَّا أَنْتَ فِي جَنَّةٍ
 مِثْلَ الْفَرَأْسِ عَلَى شَفِيرِ النَّارِ وَ كَأَنَّمَا يَنْبُلُ الْفَوَارِ سَحَابٌ
 مِثْلَ ابْتِلَاحِ الرَّمْلِ لِلْأَمْطِ وَ خَلْفَ بَقُونِ زَرْقٍ وَ ضَرْبِ
 حِلِّ مُحَاصِرِ رَاثُویش میدوید و هر جا که مقام میبایستند
 سبوی پرمار و کرشم در فداخن میخیزد بدیشان می انداخت
 و از ناسن ایشان کمرن میساخت و بهشتا بش چون برایشان
 می تاخت تا مدت هفت سال بدین حال در مقاسای آن
 شد آند و معانات آن مکائد گذراهند و مردان از کاه
 بازماند و اموال و خزائن و خراش و مراکب و رکاب و سوار
 سیری شد و آثار ضعف و آمارات عجزت که خراسان شائع و
 منتشر گشت و رولش سامانیان از آن پس روی در نقصان
 آورد و نظام کارها کسته شد و شهادت حساد و کاسیرا

خواب
 جنات جمع جزیه بگویند
 مثل نمرات بفتح میم جمع
 بگویند
 شبیه کرانه خیم که زده بود
 روی و گردنه و اورد
 کرانه لب شتر ذکر آن
 هر چند ذکر آن
 داور
 است
 باقی
 نخبه

نور جوان

با طهارت رسید و هر لحظه و سببی تازه و هر روز حلقی نو بجوای ملک
 راه میبشت و هر کار را غایتی است و هر حال را از والی و سبب
 دولتی را استقالی بچوای الله ما کثیرا و ثبت و عینده ام الکینا
 و چون ابو الحسن سیمجوری فساد آن کاروک د آن بازار را
 کرد و بازمانه غذا را بر شد و عیان مناصحت بکردار و
 در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظت اهل و احسان
 پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تراجم افواج خصوم و
 قاطم امواج عموم تغافل و تحاشی ذل بشه ساحت
 کَلِمَاتُ الْفَتَى الْقَمَانُ قَنَاءٌ وَ كَبَّ الْمَرْءُ فِي الْفَنَاءِ سِنَانًا
 تا آبنای دولت و انشاء حضرت زبان و قیقت هو در ار کرد
 و در تشریف و تقرب مجال و فتح یافتند و گفتند اما را یاد
 و غوارف و مکارم و عواطف ال سامان بر سحر پس از صبح
 و منذ کان ظاهر تر نیست که بر سر سپهر و امیر سدید منصور بن نو
 در ترشح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغه نمود و ضراسا
 که خلاصه پیغمبر دولت و ثقاوه حوزه ملک است بد و ار را
 داشت تا وقت هجوم محین و هجوم من ناب احد و برکن
 شد

و در مکر و انانیت

صفحه اول سند

درین باب

ادبانه

او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر و قایه ملک و دارش
و مخلفان او کند ازور که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
حقوق و صیانت رونق سریر اعضا^{جم پوشیده} و انماض نمود بغزل او
مثال باید داد و عمتداد و نان باره او بدگیری دادن که
بکفایت امور و سد نفوذ و موافقت^{بهر صورت در پناه} جمهوریت تمام نماید و
حضرت ملک شالی بصرف او از قیادت و سرداری شکر
حراسان روان کردند و چون این مثال با بحسن سیمجور
شیطنت و غرور زمام تملک از دست او بستد تا جوا بهای
عنیف داد و بکلمه عصیان مجاہرت کرد و بمثال حضرت
الشفات نمود پس در خواستیم کار نظر عاقلانه واجب دید و
اندیشید که عصیان بر دلی خویش عاقبتی میسر و خشم دارد
و در ایام شجاعت رزم کفران و وصمت عصیان بر خویش
کشیدن موجب طاعت و ندامت باشد و خود را در معرض
متاعب و مصاعب آوردن بلاء بخت طیس بخود کشیدن
وزیر بجان کشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضا و
و اتباع و اشباع خویش را حاضر کرد و با انواع مضایح

۲ از بندگان است

۲ و مصعب و شعیب
بر حکم الله و له تسلیم
مقرر داشته اند

ابواب مواعظ است از السکین داد و گفت
 وَأَنَّ أَمْرَ الْمُؤْمِنِينَ وَفِعْلَهُ لَكَ الْدَّهْرُ لَا عَارَ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ
 و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای جلالت عظمی و الشرام سمیت
 از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و
 لو آحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آنکه خوشتن را
 پذیره بلا و سر اسیمه عنا ساحتن و سپلو درد و پوار نشد مالیدن
 و رسول را باز خواند و برگردشته پشیمانی نمود و پورشها کرد
 و عذر ما خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشاء
 و آن را باب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کشف
 اکرام و حجاز الغام اولش و فوفا و فاش و در حین اقبال او شایسته
 کشیده و بار و زرشده اگر از هر مژده خدمت بگذارد و او را
 ان نعمت و اعداد آن نیست برقرار دارد بر آن محمود و
 باشد و اگر از پنج براندازد و سیمیه اش سازد در آن معذرت
 و مغفور بود رسول را بر جمله طاعت باز کرد ایند و از عرصه ملک
 خراسان برخاست و بر جانب هستان تحویل کرد و منتظر
 آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجای

لک الله
 مکانه

فمنان سر کهنان است
 و جبهه است میان بینا و
 و چنانست که از هفتاد و
 که از تفرقه
 الله

ستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقد دین
در هم افتاده است و آن مهم که چون خدراصم در شیکال سکال
بمانده بکیاست و شهاست و حسن ضطلاع کفایت کردن
و آن لشکر ما را از مضایق غیبت و مغالط گریست خلاص داد
ابو الحسن سیمچوستان رفت و میان او و خلف اسباب
مروت و مواخاه و محبت و موالات قدیم موکد و ممتد بود
چون آن جایگاه رسید در سیر کسیر ابوی وی فرستاد
بر سپیل مواطاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت
در این ولایت امتداد یافت و خلایای بسیار در اطرا
مملکت روی نمود و چون آنج در آن منافست میرود و دوسرو
برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود بر باد آید و خاک
فرو شود سی بر ماند و رنج بی برگردد و طریق آن است که از
این مقام برخیزد و بجانب دیگر تخیل کند تا من این لشکر را
بهانه نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون
برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد اشارت
و احتیاطش گیری خلف آن نصیحت بشنید و مقبول داشت

اقامت نمود در کوبینه که کر
مصحح نوشته باشد و
عمر آن عمر را کوبینه
که چهره در نفس او در کجا
ان عمر دیگر بود محقق
حاصل آید چهره دود که
و مزب شود چهره
حاصل آید بی خدایا
و باشد چهره جز
نه نیست و معلوم
که اقامت نمود در
اتاب بود لغت
انهم در تخت
مغال دار

۲ بر دفع

برخاست

و انت که آن سخن از سر خلاص و احسان
 میسرود و از حصار آرک برخواست و بقلعه
 طاق رفت و ابوالحسن سیجوری و اولیای
 دولت در اندرون حصار رفتند و پشارت
 بروند و فتح نامها بجزرت و بر طرف روان
 کردند و خطبه و سکه با لقب بونح بن منصور
 مزین کرد ایندند و روی بجایب خراسان
 نهادند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان
 خلف و حسین بن ظاهر ظاهر شد در موضع خویش
 با شباع رسد و ایراد کرده آید انشا الله تعالی
 و تقدس

ذکر حاتم الدوله تاش و اشغال غایت
 شکر با او

منصب

پس حاتم الدوله تاش را
 به نیشابور فرستاد و موسوم سپاه سالار

و سرداری لشکر و زمام حلق و عفت و بسط و قس
 و امرام و تقض بدست عزامت و شامت او
 دادند و فائق خاص را از بهر معا و نیت و
 معاشرت بوی باز شد و نصر بن طر شرا
 و حبیع از دجوه شکر و امراء و معارف
 دولت در متابعت رایت اور و ان کرد
 و بخشنائن و مرکب و اسلحه و اسباب
 سپه داری اور استقر و مزاج العبد
 کرد و ایندند چون پیش بور رسید بساط عد
 انصاف و رحمت و رفت بکسترد و امور
 و و اوین و قوانین در سک نظام آورد
 و رسوم جاسره برانداخت و اطلاع مستاکله
 از ضعف و رعیت کوتاه کرد و ایند و در
 رعامت جیوشش و تقدیم و تاخیر در مرا
 و مقتادیر و اقامت مراسم ریاست و
 سیاست و شرائط قیادت و سیادت

مزاج ابله درگزین
 که عقل دهنه از آن
 بر طرف کرده آمد
 وَ نَسِهُ اَزَاحَ الْعِلَلِ
 فِي التَّكْلِيفِ لِعِزِّ رَأْسِ
 و موفرا هانها
 و عزرا و در کشف

مع
 الحمد لله رب العالمین
 و علی بن ابی طالب
 و فاطمه زهرا

باقی الامکان رسید و در این عهد شمس
 المعالی قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله
 ابو الحسن علی بن رکن الدوله بویه بخارا
 انت ده بودند از مصافی که میان ایشان و
 مؤید الدوله واقع شده بود

حکایت حال قابوس و فخرالدوله

و سبب این حال آن بود که رکن الدوله را سپه
 بود که هر سه اهل بیت پادشاهی داشتند
 عضد الدوله و تاج الملک ابو سنجار و مؤید الدوله
 بویه و فخرالدوله علی و ممالک عراق و خوار
 و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در دست
 دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یک را
 طریقی معین تعیین فرمود و بر آن عهد
 و وثیقی نوشت بر آن موجب که صابانی در کتاب

این قابوس از مدینه
 سازندگان و جویان بودند
 او زیاد بود که بوشهر
 کردید زیرا که دهنم گریز
 صید از ادوت بهر
 دوران مریخ به رود
 نارسه بهی است که از
 عوام کنگه زیارت
 کنگه صحرای کوه این صابانی
 بر احمی این نام بن اهل
 که از صابانی بگری بود در
 عضد الدوله بود شاه
 معروف است و در در
 بگری به ردا به
 در صابانی به
 روزه داند و فراز نام
 حفظ کرده بهر در

در کتاب صابانی در کتاب

شرح داد و دست چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
 در انولایت که بنام فخر الدوله بود مناقبت کرد و ملک را منحصر
 کرد و ایند و لشکر او را بفرست و روی بولایت او نهاد تا
 بصرف خویش کرد و او بدالملک ^{بافت} بحدان مقیم بود چون مسافرت
 میان سپرد و نزدیک شد ^{معظم} سپاه فخر الدوله غدر کرد
 و پیش عضد الدوله فرستاد و در زمره شرا و منحصر شدند و او
 ازین حالت بهر اسید و از خونت جانب و شراست ^{ز آن} طع
 و نفاذ مکیدت عضد الدوله بپندشید و نه پس مدتی بود تا تیار
 که ابن عم او بود بردست لشکر او شهید گردیده بود ^{بشعر}
 و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
 در ولایت دلم رفت و بجانب جرجان بسمش المعانی
 قابوس بن وشمگیر پوست و باهام و حمایت او التجاسا
 و شمش المعالی در اگرام مقدم و احترام جانب و ^{بجنت نام}
 مورد او همه غایتی بر رسید و مقدور و ملوک خویش در
 مصالح و مناجات او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
 نقایس است و عزیز ترین رغائب عرضه مهات و وقایه داد

نقد شری با خود ملک بمنزله خود داشت و خلاف و شرا

و کرد و پان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله
 بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر
 الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پذیرگار
 بسیار کردند از خزان اموال و کرایم حمل و طر فی این زمان
 خویش که دوبار گذارند و او را استظهار کرد اینست بمو
 و عهود و پیمانها و حفظ ذات الپن و اشتباک و اشتراک
 در مہیات و ملیات شمس المعالی جواب داد که در شریعت
 مروت و دین حفاظ و ثبوت نقض عهود و اخراج حق
 و فو و حرام است و کدام عا رازین شیع ترک چنین باشد
 زاده بجائی نپاید و از اینجا توقع وفا و حفاظ دارد و گاه
 جفا پند و با او غدر کنند و بخطام دنیاوی بفروشند و
 در حفاظ باه و صیانت جان او بجان نگویند و مرا خود
 در میان فرقه جمیل که وقت حمیت بسربازی کنند
 و گاه حمایت از شیخ دریغ ندارند بجا این معنی میر شود و
 اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل خزان نباشد
 که قابوس را ناموس برود و از شعله زبان بلکه از لعل

بختا ر سمر نقض عهد و
 قنات و مہذ افول
 ر پنا ر زباز صلیب است
 ر زبانه خضر منقر عہد
 و زبانه
 رادق
 ست
 ع

سنان کیمانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
 این جواب بعضی الدوله رسید خشمناک شد و غم مقادیرت
 و مکافحت قابوس مصمم گردید و بمؤید الدوله نوشت که اینها
^{بر یکدیگر زدن} ^{و زور بر دیم یکدیگر حمله کردن}
 مناصبت ساخته باید کرد و روی تجارت قابوس آورد
 و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و دست
 کار بدو فرستاد و از روی پرون آمد و بالشکر سپارار
 و عرب و دلم روی بحر جان نهاد هر کجا رسید از ولایت
 قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر ولایت
 و بالقرف گرفت تا بایسترا باد نزل کرد و شمس المعانی
 مبادرت نمود تا کرکان که دارالملک او بود از قریصن
 ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله رسید صفایا را
 و خون از شیخ چون باران از سیخ باریدن گرفت و عرصه
 از خون کشتگان چون لاله زار شد ^{لظلم}
 بوقت گرفت و فراز کرد و خون و سعلکشته ^{مونس و زین لعل کورد}
 پس سگت بر لشکر چل افتاد و خود را در میان پیشها انداخت
 و نیریت را غنیمی نبرک شناخت و قابوس لعل از فلان

خویش رفت و بخراین دفاین انجا کجا سطر شد و است
 غربت باحث و به شایا بور رفت و فخرالدوله در راه است
 بدو پوست و لکریهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بخر
 بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقعی که
 ایشان را بحسن حوار و ارتحیت ^{در صورت و شجاعت} آن حضرت در اغاثت ملهون
 و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک ^{از ایشان} شده
 بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
 اعلام دادند و آنکه راه امید استعاش و ارتیاس ^{بر ذلت و خوار شدن} هر یک
 بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و نفسی
 و ثانی حائل خبر بظاہر است و مضاربت آن دولت ممکن نکرده
 نوح بن منصور جوانی فرمود مشون با انواع اغار و اکرام و استنعام
 موجب حقوق و فادت و قیام بشرابط استقام و حمایت
 و بحام الدوله تاشش مثال فرمود تا مستدم ایشان را کترم
 دارد و در احوال تسد و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک ^{باعتبار} سبب
 واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب
 خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید مالدوله

استوار
 انستونیم نذر است
 در راه ن و اسرار
 رز او شایا
 ع

جوار کبیریم زنت
 کبیر و ادن

از جانبی پروبال آوردن
 دیگر نرن حالی
 ع

مقدم

تاش آن مثال را آتش مال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
 پیش گرفت و ایشانرا خدمت بسزا کرد و لشکرهای مشرق را
 جمع آورد و از نیشابور بر صوب ^{بست} جرجان حلت کرد تا اول
 جرجان که دارالملک قابوس بن بود متخلص گرداند و خاطر از
 مهم او سپردار پس روی بکار فخرالدوله آرد و فائق را فرمود
 تا بر راه قومیس بجانب رومی روانه شود و ماده مدد اعوان و انصار
 مؤیدالدوله منقطع گردان تا او چون پس و پیش لشکر بند و از
 جانیین دل مشغول شود ضعف دل و دهن حال او زیادت
 کرد و چون فائق دو مرحله منزل ^{آن} راه برفت تا شش پیمان شد
 و ثمره لشکر خویش و نقصانی که در جمعی و اسبوه و حشم او از
 از خرم و احتیاط و تشبه و تقیظ ^{بدر و در و در و در} در شناخت چنان صواب
 دید که فائق را باز خواند و باز آرد و آرمهم رسیدند و در ظاهر
 و لقا فرمجمع و منقش شدند و چون بکرکان رسیدند مؤیدالدوله
 در شهر رفت و در حکام در و دیوار و بار و احتیاط تمام
 و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دلیلم
 در آن حادثه پای پیشتزدند و سربازها کردند و دست برد

فرم می میان خور و جو
 طه و میان آواز
 جبال طبرستان و
 قتلان است و ضا
 در خند و رزک
 فرم می میان
 و دهان
 و بیه
 است

زاد و رقبه است
 در و رز و جونی
 ص

نمودند و در آن مصاومات روی ارضه ستمشیرا نماندند و چون
 لفظ پیش اجل باز میدویدند و بنوک تیر و سیان موی مشکاف^{نقشه}
 و صربهای ایشان در آن محاربات چون مضاعف که اند و چون
 زمانه غم خوار بود چون مدت مقام شکر در کرکان مهتدا
 یافت قحط برخواست و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد
 و کای بجائی رسید که نخاله جورا با کل حمیر میگردند و بدان
 رمقی مینمودند و غمتی آورده است که من نامهای آن شکر
 دید می از آن حمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و
 شکی معیشت خویش چون مدد بستاند و سیاه بودی چون
 بطاقت رسیدند از حصار پسر و ن آمدند و مصاف دادند
 فخرالدوله بر حمیره لشکر خراسان مقابل علی کاظم بایستاد که
 صاحب پیش مویدالدوله بود و یک حمله او را از جای بر گرفت
 و نهزیت او با ستر اباد رسید و اگر لشکر خراسان فخرالدوله را
 مدد دادندی آن مصاف سگشته بود و آن دست برده ا
 از روی منافست و حسد ^{بهند کردن} متاوان نمودند و رک بار گرفتند
 فوجی از لشکر دلم بر اتباع و اذ ناب لشکر خراسان که بغارت

مشغول بودند عظیم کردند و همه را طعمه شیر ساختند و در قلب ابو العباس
 تاش ابو سعید شیبی بود و طایفه از شکر خوارزم که تیره
 چون اجل از مقتل خطانی کردند و بیا از شکر دلم بر دست
 ایشان ملاک شد و ابو الفضل مروی تخم با مؤیدالدوله موافق
 کرده بود که در آن موقعه صبر میکنند تا مرغ بدرجه مبوطار
 پس عزم جنگ کند و جدت تمام بجای آورد اگر فسخی مبراد برآ
 که خوب و اگر نه خود را و شکر را از آن مصنیق بقضا افکنند و
 بقضا رضا دهد و مؤیدالدوله این سرپنهان میداشت
 و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود و در
 چهارشنبه از رمضان سنه احدى و سبعین ثلثه با جمهور
 پرون آمد شکر خراسان نداشتند که بر قاعده روزها
 دیگر جالشی میکنند چون بمملکی از خوار پرون آمدند و از
 که امری است جد و خطی است اذ و حدی حدید و باسی
 لاجرم آتش حرب بر تابش آمده و آسیاب طعن و ضرب
 در کردش و با فوای کفشد که مؤالدوله در ستر فائق را
 فرقیه و او را با تحف بسیار و پدایای فراوان از راه برد

صفحه گزینا و در تمام درون

تا در وقت موعده ساهنگی کند چون بوقت مبعودش کرد
 حمله بردند فائق پشت فراداد و حسام الدوله و فخرالدوله
 در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم اکثر لشکر مشرف
 شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد
 الدوله گفت مقام از این پیش صواب نیست چه خشم اسید
 یافت و قوت گرفت و با ما کس نماند پس پشت فرادادند و
 پس که حصن قلب بود در بعضی مخاض فروماند و بکل فروشد
 چنانکه در اسلخا و کوشیدند فائده نداشت پس از آنجا
 فروکش شد و بنی بخت برآید و فقه و دج برخوانند و شکوه
 با خزان جهان و رغائب سپار و نفایس شمار و مالیک هوا
 فراوان و انواع غلات و حبوبات بازکشیدند و بایستادند
 رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کشتن
 بجزرت بخاری نوشیدند و از این واقعه صعب و حادثه مسکرت
 دادند و از بخارا ایش نرا دل کرمی دادند و مبد و معا و
 موعود کراسیدند و صاحب کافی الکفاه اسمعیل غیا و مشیر
 با قطار و امصار مالک دو اند و با طراف و انعطاف

اسمعیل بن عبد الصاحب که
 رزاقی که صاحب وزیر بود
 ابو الفضل عمید الدوله بود
 عفو بن قیس و وزارت بر نه
 بخت آنکه در حال مبعود
 و با رزاق الدوله بود

جهان نشناها روان کرد و شعرا و افاضل و سرور و صفای
 حال قصاید غزلی و محاسنی عذراء اشعار و اقتران کردند و شعرا
 بجای در مؤیدالدوله میگوید
 مَا هَالْ غُرَّتْ فِي هَجَائِ مَلِكَةٍ مَذْكُورَةِ آلِ سَامَانَ وَمَانَا
 فَكَتَبَ لِرَبِّهَا بِجَارِ أَمْنَةٍ فَلَقَدْ غَادَرَتْهُ عِنْدَ قَوْمِ النَّاسِ قَطَا
 و ابو الحسن جوهری در صفت آن پل که در کل مابند قصیده مطول
 انش کرده است در اصل کتاب مکتوب است و ابو الحسن عتیقی
 ما را از اطراف خراسان و ماوراءالنهر باز خواند و مکه را بر و
 میعاد کرد که آنجا بگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند
 و با صلاح آن و من و تدارک آن خلل بذات خویش قیام
 نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل از برد و
 بن منصور او را جملتی گرامی داد و ساز و آهنگ و آهنگ
 سپهبداری و لشکر کشی با شکار و وزارت و خواجگی جمیع
 و چنان بود که گفته اند إِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى الْكَمَالِ عَادَ إِلَى
 الرِّوَالِ چون کار او در سلویشان و نفاذ فرمان و کمال آفاق
 و حصول آمال بغایت رسید روی در راجع بهم و آن خلعت

انجمنی منزه از عیب و نقص
 در کتب آن دولت
 رزق غیرت بنسبت بیغیر
 در لغت بکون چشم گفته اند
 و بکلی بر قصد است و در
 فابریس نیز گویند که بکلی
 طایفه بیت بزم زلف
 معتمد و البته بکلی حرکت
 و جبر و زان و زان
 که او را بر یکی گویند یا
 شایر یکی بسیار خوشی
 در زلفی جمیع به
 و به بهادر و مضر و عجز
 در افروختن بخشش
 قاپوی در حاشیه او
 قدر در کف
 آینه فرو
 مع

سبب خلع رتبه حیات او شد و پان این سخن آن است که ابو الحسن
 سبجو رغل خویش از امارت خراسان بیعابت او نیست
 میکرد و همواره با قاتی در تفریب و تفتح صورت او فیضی بود
 و بزدق و متویه در آن حال او سعی میکرد تا فایده جمعی از
 غلامان سیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان در آن با
 یکدیگر موافقت کردند و موافقت شد و فرصت انظار و اعوان
 او نگاه داشتند تا بوقت امکان ارکار او سپردارند ابو الحسن
 ازین حال آگاه شد و شش کشت و صورت حال بنوح بن
 منصور را بنا کرد و او جمیع از خواص خدم خویش بروکاشت تا
 بر سپیل خفارت ملازمت می نمودند و او را از مکائد خصوم صیانت
 و حراست میکردند تا شب از شهر بر قصد سرای امارت میرفت
 خوچی از آن طایفه بر عفت او روان شدند و او را از خیمهای بیابان
 و ضرباتی محال بخش کردند و جان او را که حشاش مکرمت
 بود بر باد دادند و فضائل ذات بی حال او را در خاک بخشیدند
 و جماعتی که خراسان او بودند بگریختند و او را بسته ملا
 و حشاشه غنا کردند چنانکه کفرش اند

خفارت را پنج مغیر

روح الامان

و ضعیفانه

س

کَلْبِهِ وَجُرْبَهُ ضَبَاعٌ وَابْتِثْنِي بِحَيْمِ امْرِئٍ لَمْ يَسْهَدْ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ
 و او را بر شارع غرقه خون بکشد و کشته انکاشد پس او را
 باغی که نزدیک شارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که
 از حضرت فرمان رسید پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح برآید
 بنالید باغبان زود بدرگاه دودید و مرده داد که خواجه را ریه
 با قیست جمیع اوستادند و او را در غماری بپند زد و در
 از طبایر و کجاشد تا او را معالجت کنند و هیات که کار در
 طیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصه جهان از حیا
 معانی و معالی خالی گذشت و وزارت بر او حتم شد و دیگر
 ملک خراسان مثل او وزیر می ندید و در سنده حکم چون او خوا
 نشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزراء آن آثار
 آثار و محب مد مذکور و کمال صباحت و فورساحت و سیادت
 در سیاست جمع بوده است و ابو جعفر جاسی در مرثیه او میگوید
 شَعْرُ لَهْفِي عَلَيْكَ يَا الْحُسَيْنَ عَيْنٌ وَمِنْكَ بِكُلِّ عَيْنٍ
 جَوَّعَتْنِي غَضَصَ الْجَوْرُ وَارْتَفَعَتْنِي قَوْمُ الْحَبْرِ
 و بعضی این قصید را در زیارتگاه او نوشته بود و بعضی

و در کتب معتبره که در
 رآن در زمان الی
 غلظت بود در آن
 در حق مومن
 قلمه ربیع الفایده
 و مکنون اندک و ضم
 در بعضی مواضع
 م

جاسی
 تجانی کفای کفای تجانی
 در شرح غفر احوال است
 در کتب معتبره
 و بعضی است و بعضی
 و مکنون اندک و ضم
 در بعضی مواضع
 م

کس

بزیه

باید مقابله

12

همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و اذبار و
اعتماد و نیت کارگاهگاه و در غایت تقدیر فرو بندد و مراد باد
حجاب ناکامی می باشد و آمانی در پرده خست متواری شود با
آن عقده با کمال رسد و آن مراد بجهول پیوند و آن اما
بجهول رسد و آن مراد و بجاح مقرون گردد و مرد و شیای
بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی طلبد و بصیر و حسیله
بمقصود رسد و عاف میان عجز فرو ماند و مراد و مراد در حقیقت
ضایع گرداند و آیات متنبی بر طریق تمثیل در آن مکاتبت
تضمین کن **سفر** **برخی** **الجبائن** **آن** **البحر** **جزم** **و**
وَنَالِكَ خَدْرُ بَعَةِ الطُّبَعِ لِلَّيْمِ **اِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مُرُو**
فَلَا تَفْشَعْ بِمَادُونَ الْجُورِ **فَطَعُمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَضَرِ**
كَطَعُمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمِ **ابو نصر عتبی** **گفت** **از عذوبت**
الفاظ حسن **ساخت سخن** **او بر بعد غور و غرارت** **بحر و عظیم**
سمت و رجاحت عقل **او استدلال** **کردم و کمال** **و با**
و ذکای **او بشناحتم** **بر عقیب** **این حال** **خبران** **رزیت** **مقلق**
و آوازه آن قضیت **محرقت** **برسید** **و کار ایشان** **در**

۲ و صورت ۱

بخزم کرب و محنت و سفر و طیفه کا
ص ۲

عظیم کبریا و وضع حد
مزد و یغی و اول و کون و کرم
پشت و در و زک و بدین معنی
بفتح هم آمده است لکن
غالب بفتح اول و کون
و هم معنی سخا و سخاوت
ص

三

سکنت و نظام حال و امال ایشان فروست و انواع خزن
 و اکیتاب از لواجیح ^{بر حقیقت و اندر کاران} ان مصائب برد لها استیلا یافت و از
 حضرت بخارا حسام الدوله تاشر را باز خواند تا در فی ن
 خلل و تدارک انحال بکند حالی از موافقت و مرقت ایشان با
 ماند و روی بحضرت نهاد و جایان را تتبع کرد و بعضی را بست
 آورد و مشد کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق کرد و این
 و وزارت بر ابو الحسن مزنی تقرر یافت و لایق او را اعتنا
 آن منصب شک آمد و بموجب ان شغل استقلال توانست و
 در آشنای این حال ابو الحسن بن سیمور ارغنیان بازگشته بود
 و بی اجازت حضرت بخارا سان آمده و مترصد نشسته و توشش
 نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بر شکر خزان
 و بخارا افتاده است سبب رواج کار و اتفاق ^{رواف} بازار او باشد
 ابو الحسن مزنی او را بران حرکت تعیف و تعمیر بسیار کرد و بر
 صیحت و ارشاد فرمود که از غرض خراسان بر باید خواستن
 و بهرستان که در اعتماد است میقم شدن ^{بمشیت} و لشکر بهر
 خویشتن ابو علی دادن او را بر صوب بستان گسیل کردن

مشد گفتن از در فصل
 و به رزبه
 صریح
 مزنی منصب است بوی
 نسبت مزنی که از قبایل
 عرب
 ع

بارغیس و کج رشتا
هر روز نوا
خانه
ع

تا هم اطرف با ضرر رساند و خللی که باز کی حادث شده است
کند و با دشمنی و کج رشتا بزبانت در اعتدال او نسیم بود
موعود کرد ایند که چون صدق طاعت داری و صفای عید
در خدمت کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود
النواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقرب مکان
و تمهید اسباب حرمت و باره او مستضاغف کرد و چون
حسام الدوله تاش خا را رفت ابو علی بن سیمجور عرصه صرا
خالی یافت و رضت نکاه داشت و با فائق طریق مرسلت
و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمخات
تاش دعوت کرد و در متابعت رایت و رضای تقدیم و
او و اشترام این الفت و اغضاء بر این غصاضت با کبر سن
و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعمیر کرد و بموشت
و مراشت خویش و اتحاد ذات الین بفریشت و او را بر
دعوت سمح القیاد یافت و چنان بود که گفته اند کفو صاده
قبیله و میان ایشان موافقت و عهد نموده رفت و اتحاد
صادق ظاهر شد و ابو علی عثمان تاش را که بر سر

لغوة الاندلسیة
لما فی فضل و قس کثیر
الفن الرقیع الالفی
این مثل است در برای
و اتفاق و نوا هم بهر

و اندک سیار زین و طرف حاصل زبانه این است که ماده فتنه و چارنه بزانه جول

بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا اخْتَوَاهَا. وَحَامَ الدَّوْلَةَ تَاشَرُ بِمُرُو
 آید و بوقت هفت از بخارا مرئی را از وزارت مغزول کرد
 بود و جای او بکده خدای خویش عبد الرحمن پارسى داده و مر
 از بطانۀ ابوسعلى و فائق دانسته بود و میل او بجانب ایشان
 شناخته و مدائمه او در کار ایشان و اعضا بر حرکت عصا
 ایشان مشاهده کرده و چندانکه او برورسید که خدای او را جواب
 باز دادند و وزارت بعد از آن غیر بقولیش کردند و او بمضام
 و مخالفت آل عثمیه شهر و مذکور بود و سهواره بر مناسبت
 و مکابدت و مشاجرت و مباغضت ایشان اصرار نمود و
 و چون وزارت بدور رسید تاش را از زعامت و قیادت
 مغزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابوالحسن
 مثال او پیشین فرامود که حدوث و من و قمرت و دبول
 طراوت دولت همه نتیجه ضعف رای و سوء تدبیر
 وزراء بوده است و تدارک آن حسن خبر بدین تغییر و تبدل
 شوان کرد و از حضرت مثالی تباش فرستاد و خطاب
 که زعمای لشکر و سپه داران ملک را بودی باطل کرد و ای

غریب یقین
 در راه عمل پدر
 این عبد الله است

و القاب بران جمیع که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد
و فرمود که از معرض امارت برخیز و از واسطه خراسان
اجنباب نماید و به نسا و اسور رود و با عتدا و خویش کرد
و برای امت این دو فرزند ^{دو فرزند} قنقار کند و بمال و مال
آن و اسم حاجب که قدیمًا او را بوده است قناعت نماید
چون این مثال بتاثر رسید بدلت که حاسدان مجال
تقریب یافته اند و کمیت خصمان بنفاذ رسید است
خواسته اند که اساس وحشی و فاتحه گرتی بسپارند
که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت ^{تقطیع} او
رسد و موجب تقریب ذات الهی گردد و سوابق این حد
و سالیف اذمت او باطل و مضحک شود و جوش کمر و عیان
حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت
شما عادت من در خلوص خودتیت و صفای عقیدت و
طوبیت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این شاه
مشناخته آید و این که از بهر ثبات دولت و صلح
ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرائط منضا

ن و اسور در نسا
در نواهی
خراسان

قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان کرده و مقدر و مبدی
 و ربیع ناداشته و ستمت برخصیل سباعی همه کاشته و بکنار
 و کشف اشفاق و اشبال با غار و اکرام جای داده و
 در این حال که رای پادشاه درباره من متغیر شده و شغل من
 بدگیری مفوض فرموده و مرا بفرستاد و ابرتایم اطاعت رو
 نباشد و هر یک از شما مخلص و مخیر است در باب خویش هر کدام
 که صحبت ما اختیار کند عزیز و مکرم است و بجهن کفایت و عا
 بر قدر فحمت و امت و امکان حال مخصوص و هر که را اختیار رفاهی است
 از هیچ جانی مانعی و و انعمی نیست جماعتی درین حال مهلتی خواهند
 تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت
 و ایقان و تحقیق باز رسانند و در دیگر مجالس حاصل سخن همه
 بود که **سَعْيٌ لِّمَن يَّجْعَلُ لِنَفْسِهِ مَخْرَجًا** و **وَلَا يَنْفَعُ شَيْئًا**
وَقَفَّ الْمُهَوَّىٰ بِحَبِّ أَكْثَرِ **لَظَنِّ**
 تا من نشوم بخاک درستی است کوه نخم ز دامن مهر تو و
 و همه مشفق الکامه شدند که ما را بخر مصاحبت و ملازمت تو ای
 نیست و در معاشرت و مباشرت ایام و گرم و سرد زور کار

بدرانه
 ۲ و دوازی

طریق موافقت و مراقبت فروخواهم گذاشت ^{سعی}
 وَمَا الْآخِرُ مِنْ بَعْدِ لَنَا لَنَا إِذَا مَا غَنِمَ دَوْلَتَانِجُو د
 وَلَكِنْ مِنْ بَعْدِ نَا إِذَا مَا كَثَاوَرْنَا الْأَسَاوِدَ وَالْأَسْوَدَ
 و ^{بیشتر} اتفاق قصه بخت بنو شد و از حقوق متا که و ذرائع ^{بیشتر} متهم
 حاکم الدوله با و دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع
 ایشان ارتشت و ^{تشیست} لفریق صیاست فرمایند و آبروی ایشان
 در محامات و محافظت بر وسایل ^{رسانند} مرعی و سوابق مرضی او نگاه
 دارند و در منصب و شغل او راه تغییر و تبدل باز نمهند عبد
 غری چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج و پایداری ^{بیشتر} بر
 شراست و مناقبت جو ^{عین و بند} ابلی شافی نداد و لشکر را رانامه و
 و ایشان را تغیر و تمویع و مواعید زور بفرست گسار ^{بیشتر}
 بِفِعْءٍ يَجْسِبُ الظَّالِمُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْ شَيْئًا و
 ایشان زرق و دروغ او دانستند و بمحاطبات و مکاتبات
 و التفات نمودند و جد ایشان در عصیت و اطاعت تایش
 زیادت شد ^{سعی} نَشْرَ نَشْرَ بِأُخْرَىٰ غَيْرَهَا فَإِذَا
 نَشْرَ بِهَا نَشْرَ بِلَيْلٍ وَلَا تَلِي ذَكَرَ بَارِشْتَن

فخرالدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام
الدوله تاشش و چون تاشش از در جرجان بنجارافت
مؤیدالدوله وفات یافت و پسر ازان محاربت که شرح
داده آمد میان مؤیدالدوله و فخرالدوله که خبر وفات عضدالدوله
پرسیده بود و از خوف شهادت اعدا و احترام از دول
سکست که لشکر آن خبرنهیان میداشت و اولیای دولت
احتمال کسی از دو دمان ملک که پادشاهی را مستر شیخ
باشد مشاورت کردند حتمتار بر فخرالدوله افتاد چه او در
ال بویه بکبر سن و اشکال الت پادشاهی و استعداد
سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین
صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعان را دو ایند و
نامها نوشت و بعد از تعزیه وفات برادران او را بملکی
خالص و صافی از شوائب بی منت مخلوق و مقاساة عرف
تهنیت کرد و برادر او خسرو بن رکن الدوله را
بخلافت و نیابت او نامزد کردند تا از خلوص مضب ملک
و عظمت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد فخرالدوله

و آنچه در پیشین از وی خبری بعد از این
از ملکات و معانی تا آخر زندگانی
تا این
نظر بر اینست
قد از ترجمه
درمست

خبر و خبر از عمرت برکب
بفرستید و
بفرستید

مبادرت کرد و از پیش بورد در زمانی اندک بجزایان رسید
و جمهورش کمر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صد
موالات و ممالات در رتبه طاعت و تبعاعت او مشتمل گشتند
و او ملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و مالک
بحق وراثت با تصرف گرفت و کذایک یونی الله الملك
من کتباء و نزع من کتباء و هو الفعّال لما یرید و ابو بکر
خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیه مؤید الدوله و عمره
و تنبیه فخر الدوله داد سخن داد و دست
زینت آخا لوجیر المجد فی آخ من الناس طراما عدا
و قد جانت الدنيا ایتک کانی طفیلته فذجا و بنت قبل ان
طبت بک عیفا و هی معشوقه الی و قد اصیبت فبنا و عهدی
و لما دانت خطابها مرکنهم و کم نرض الا زوجها الا و
و کم تناهل فی الکنی و لم یقل رضیت اذا ما لم یکن ایل فی
علی انها کانت جفتک کذلک و خلقتها حنی انت نطلب الی
و ابو الفرج بن سیریه در مرثیه مؤید الدوله قصیده میگوید
چند بیت از آن ایراد کرده میشود

ممالات
معاذت

این ابو بکر حسن است
در خوانم مثل بدست دارد
او که مهر داد و نذر خوانم
و ابو بکر طبرستان مرثیه

ولا استن

لبنی انه
الاولی

یعنی اگر مرثیه باشد بر مرثیه
الفک بعضی از زوجه نذر
او با لکس و بعضی مطلق بعضی
در شعر و بعضی حکایت و بعضی
جامعه و بعضی در
ناتش نذر فلک

الرغم بالثقة
والذل

فَلَوْ قَبِلَ الْفِدَاءَ لَكَارَفُذِي وَإِنْ جَلَّ الْمَصَابُ عَنِ النِّقَادِ
وَلَكِنَّ الْمَنُونَ لَهَا عُبُونٌ تَكِيدُ لِحَاظَهَا فِي الْأَنْفَادِ
فَقُلْ لِلدَّهْرِ أَنْتَ أَصَبْتَ فَأَلَيْسَ بِرَغِيكَ دُونًا تَوْبِي حُدُودِ
إِذَا قَدَّمْتَ خَائِمَةَ الزَّانِبِ فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوءَكَ لِلْكَسَادِ
وَجَبَّامِ الدَّوْلَةِ تَأْتِي رُسُولَ مَنَسَادٍ وَنُوشَةٍ نَبِيَّةٍ
مُسْتَحُونِ بِشُكْرِ بَارِي تَعَالَى بِرَعْوَادٍ لَطْفٍ وَلَطَافٍ كَرَمٍ
أَيَّامِ مَحْنَتٍ وَرُوزِكَارِشْتِ بَيَانِ سَيِّدِ وَكَارِشْتِ سَنَنِ
اسْتِقَامَتِ وَوَقْفِ ائْيَارِ وَجَنَّتِ مَارِشْتِ كَشْتِ وَبَلَكِ
مُورُوثِ اَزْكَوَرْتِ وَفَرَاخْتِ اَصْدَادِ مُسْتَضْعَفِي سَهْدِ
تَأْتِي جَوَابِي نَبُوشْتِ وَبَحْصُولِ مَقَاصِدِ وَوَصُولِ بَاسْتَقَرَّةِ
عَزَّ وَالْقِيَاءِ رُوزِ مَحْنَتِ وَاقْبَالِ أَيَّامِ دَوْلَتِ وَزَفَا
عُكُوسِ بَلَكِ وَوِصَالِ مَحْبُوبِ وَمَرَادِ سِتِّ دَاوُدِ رَقِصَا
آنِ مَكَاتِبِ اَزْجَارِي اَحْوَالِ خُوشِ وَكِيدِ حَسَا دُوسَا
حَقُوقِ وَاصْغَاءِ وَاجِبَابِ كِه اَزْ حَضْرَتِ بَخَارِ اِنْبِيَاثِمْ حُضُومِ
اَوْرَشْتِ بُوذِ وَسِعَانِتِ اِيْشَانِ مَبُوقِ قُبُولِ اِفْشَادِ وَبِ
اَوْجَرِ حَشْدِ هِنْدِي اِيْرَادِ كَرْدِ وَبِ سَكُوبِي مُمُودِ

بطلم

فوائد

فخرالدوله بجواب آن فضلی مشیخ نوشت و در خلوص و داد و
 صفای مودت و اتحاد باطنی بی هر چه تمامتر سخن راند و
 آنچه ایزد عزوجل بلیغ لطف خویش از رانی داشت از مال
 و خزان و دفائن و غیره آن حکم مشارکت دارد و هر چه
 اقتراح افتد از مال و عتد ^{در خوار و خوار} و شکر در نع نیست راه سکا
 و بقباض مسدود باید داشت و بد آنچه ساج شود و حاجت
 افتد از انواع مقدمات التماس کردن چه مارا مکارم و
 ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور مابذول داشته
 غنی نیست و گنجه عمر بشکران نعم و قضای حق آن کرم قیام
 نما یثم و ملوک و موجود خویش در مصالح انجانب صرف کنیم
 هنوز خویش تن را قاصر و مقصر شناسیم و ابوسعید پشی را
 که از جانب حسام الدوله بر سالت آمده بود با کرام و احترام
 هر چه تمام تر ^{فرستاد} سیل کرد و قرب دو هزار سوار ترک و عز
 بر طریق مدد با همی که لایق بود در محبت او بفرستاد و چون
 به نیشابور رسید عبدا الله بن عبدالرزاق که از معارف
 شکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و ^{بر بعه و بجه الله} بعیت

عتد
 سازد برک

کند بغم رفع کردن د
 فرستاده و مانند کردن
 دهند

تاش اتفاق کردند و تاش روی پیش بورنها و چون بر
 رسید ابو الحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار
 نشسته چون تاش رسید ابو سعید شبی و جمعی که از مقيمان نیشابور
 بودند و منظر قدوم او بدو پیوسته و بر جانب غربی شهر
 فرود آمدند و چند روز جا نشاء و جنگها پیوسته و بر عقب
 آن دو هزار سوار دیگرانش گردیدیم بر رسید بدو تاش همه مردان
 کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن سیمجور از قدوم
 ایشان خبر یافت وقت و شوکت ایشان دانست و درایت و تجربت ایشان در دخول مضائق و منشاخ
 مضائق و تدبیر کارها و تیر حصارها شناخته تاشی از شهر
 بیرون آمد و در پرده طلام راه انهرام گرفت و لشکرها
 خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احوال و افعال
 ایشان غنیمتی و افزا حاصل کردند و تاش شهر در رفت و
 بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود در
 آن واقعه مسکوب شعر **قُلْ لِلَّهِ أَنَا فِي هَوَاهُ غَايَرٌ**
صَادَ الْفَوَادُ بِصَدْغِهِ الْجَمَّاشُ صَدَغُ هَيْئٍ عِنْدَ الرِّيحِ كَأَنَّ

ابو الحسن طالع و منازعه
 و فغان در دست جهان
 بجز زن و مت و شرف
 نتوان

و آنچه تاش اکتسب و اتفاق هذا اصلاً به
 ترش

قلیانی

خانی که

قَلْبُ ابْنِ سَجَّورٍ أَحْسَنُ بَنَاتٍ وَهَمُّهُ أَوْ كَوَيْدُ سَجَّورٍ
 إِنَّ الشَّيْءَ مَقْضٍ يُفْجِعُ فَاشٍ وَأَتَى الرَّبِيعُ لَنَا جَسِينَ بَنَاتٍ
 وَمَقْضَى ابْنِ سَجَّورٍ يُفْجِعُ فَعَالَهُ وَأَنْشَأَتْ أَبْنَاءُ الْكَرَامِ بَنَاتٍ
 وَأَشْرَازِ نِشَابُورِ مَكَابِتِ بَحْرَتِ بَخَارِ رَوَانِ كَرْدِ وَدُرِ
 حَالِ وَلَوْ قَعَّ مَغْفَرَتِ وَهَمِّهِ مَعْدَرَتِ وَاسْتَقَالَتْ أَرْغَوَارِ
 زَلَّاتِ وَاسْتَقَافَ اسْتِعْفَاءِ أَرْسَوَابِ عَشْرَاتِ تَصْرِيعِ
 هَرْجِ مَتَابَرِ سِيَكِرْدِ لَمْ يَسْمَعْ لَعْنُ بَا آتِهِ أَلَا كَرْدِ خِيَانِي
 طَرِيقِ عَفْوِ جَرِيسَتِ شَدِ دَرِ سَهْرَانِي آسَاتِ فِكْرِ لَجِ خَيْرِ
 وَأَكْشَفَ بَعْفُوكَ عَنِّي كَرْمُ الْخَلِّ نَالَعْفُوكَ الشَّامَةِ السَّوْدَاءِ مَا
 إِلَّا إِذَا أَظْهَرْتُ فِي وَجْهِ الزَّلَلِ وَغَمِّ بَدَلْتَهُ بِنِ غَرِ رَاهِ
 لَعَا قُلْ وَلِصَامِ أَزَانِ مَعَاذِيرِ وَأَعْرَاضِ أَرْمَضُونَ أَنْ طَوَّاسِ
 مِشْرِ كَرْمِشِ وَدَرِ سَوِيلِ وَأَغْوَاءِ وَأَغْرَاءِ نَوْحِ وَمَا دَرِشِ
 كَهْ كَا فِلْدُ مَلِكِ بُو دِمْبَالِ عَشَامِ سِيَمُودِ وَتَقْرِيرِ سِيَكِرْدِ كَهْ تَشِ
 بِدَلِيمِ التَّجَا كَرْدِ سَهْتِ وَبِمَعَارِضَانِ أَيْنِ دَوْلَتِ بِنَاهِيدِ
 وَبِرِ قَصْدِ أَيْنِ مَلِكِ دَنْدَانِ تَزْ كَرْدِ وَكَرْدِ أَيْنِ بَابِ تَبَاوُلِ
 رُودِ وَآخِرِ سَزَا وَخِرَايِ أَوْ بَا شَدِ تَقْدِيمِ فَرْمودِ نِيَا

مَثَل
 آنکه بشنید ایلم
 علامه مخالف البدن
 النور مرثیه فانی
 نال و عریض
 نیر فال
 کونیه
 ۲۷

لغزیت این ملک بیا بد داشت و طمع از این بیا بد برد تا نزار
 ممویه و تلمیس و زور و غرور او سرشته شدند و زمام آن کار بد
 تصرف او باز دادند و صلاح و فساد آن حادثه بد و بار شد
 و عتی مسکویه من بوقی این دو بیت از آن ابن المعشور در آن ایام برود
 ان شاء می کردم **سحر** شَبَّانِ لَوْبَكِ الدِّمَاءِ عَلَيْهِمَا
 عَيْنَايَ حَتَّى تَوَدَّ نَايِذَهَا بِ كَمْ نَبْلُغَا الْمَعَارِفَ مِنْ حَقِّهِمَا
 فَقَدْ لَثَابَ وَفَرَقَ الْأَجْنَابَ كَفَتْ لَائِقَ تَرْجَبِ حَالِ مَرَا
 وَتِ دَوِيتِ دِكْرَتِ بِمِ بَرَايِنِ وَزَنِ اِزَانِ مَرُورِ دَوِ
 شَبَّانِ لَعْنُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأَى النَّسَاءَ وَامْرَأَةَ الصَّبَّانِ
 أَمَّا النَّسَاءُ فَمُبْلَهَاتُ إِلَى الْهَوَى وَامْرَأَةُ الصَّبَّانِ فَخَرَجَتْ بَعْدَ عَيْنَا
 وَالضَّافِ اِیْنِ سَتِ كِهْ دَرِ احْسَانِ اِیْنِ نَظْمِ بِسْمِ بَاقِی كَمْدَ اَشْتِ
 وَانْجِهْ كَفَشَتِ اِزْ سِرِّ صِرَتِ وَبِقِصْدِ اِیْ عَقْلِ وَوَقْفِ حَكْمَتِ
 كَفَشَتِ مَصْحَحِ لِسْوَا بِدَعِيَانِ وَبِحَسْلِ تَبَصُّرِ اِیْنِ حَسْبَارِ
 اِمْتِحَانِ وَمَحَالِ سَتِ كِهْ دَايِهْ رَا فَرَا دَرِی تَوَانْدَ بُو دَا عَمْرَا
 رَحْمَتِ وَرَافَتِ پَدْرِی بِاِ مَزْدُورِ اِشْفَقَتِ دُوسَتِ دُيَا
 وَبِیْرُ وَا دُزِیْرِی اِکْرَحِ كِفَايَتِ مَوْصُوفِ بَاشْدَ وَكِيَا تَعْرِفِ

بهر
 ملاء

وَاِمْرَةُ
 مرور دوی نسبت بهری
 مرور دوی و مرور دوی نسبت
 بهری مرور دوی نسبت

مستقل است

در قانون سیاست و حرارت کلی بسبب غالب مستبد
 تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بخرم و زراعت
 ممتاز و تاشش کار را بحسن سمجور فرو گذاشت و در حسیم ماد
 فتنه اوسعی زیادت نکرد و مراقبت حضرت بخارا نمود و
 بروش مدارا آن آتش فرو نشاند و انجانب را بدست آورد
 و اصلاح ذات البین و ازاله حشمتی که حاصل گشته است
 رضای نوح بن منصور بوجهی از بویه حاصل کند تا جراحاتی که بد
 رسیده است نکایت پذیرد و غباری که بر حواشی خاطر
 نشسته است بر خیزد و ایشان در دست نهادن و توانایی او نگاه
 می داشتند و با استعداد کار و احتشاد لشکر مشغول می بودند
 و ابو الحسن سمجور را بکرمان فرستادند و از امیر ابوالقوارس
 بن عضد الدوله لشکر خواست او و دو هزار سوار گزیده از انجا
 عرب بد و فرستاد و فائق با جمعی ابنوه بد و پوست و چند
 لشکر جمع شد که کوه و دامون بر تافت
 انجوا خبث ما لافاه ما طمها و مثلثه التمر فيه احر المفل
 و بالفاق روی بنش بود کردند تا بتصرف گیرند تاش بشکر

طوطی در عروس ماند
 از از دیار مصون

خویش پیش ایشان باز رفت و دست به تیغ باز بردند و بیام
 موار را از اصطکاک ^{هم گشتن} مقامات پر مشغله گردانیدند و بیام
 طمع از خون دلیران بر دسپاچه زمین کشیدند ^{نظم}
 جهان بکله دم اندر کشید خون ^{لفظه} اجل کینه دمان باز کرد خون
 شده ز خون یان بچوهای کبک دری میان معرکه سیمرخ مرکر متقار
 و لشکر تاش در مدت مقام دریشا بورازنگی غلوفه و بایا
 فوت و تقدیر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بخوا
 آمده و بیعت بخبر و نهیمیت راضی شده چنانکه خود را از غرقا
 آن محنت نبالا حل اندازند و از شکنای آن دشت ^{چند آنکه} لغت خلاص
 رسند و تاش حازم شد که یک حمله دیگر که خاتمه کار باشد
 و بحیثیت یاجاج اخرا ^{فرزند} ان مناشات بکند ابو الحسن سمجور و پسرش
 ابو علی پای پیشتروند و بقدمی راسخ و غمی ثابت در آن حمله
 بکوشیدند تاش روی بنحیم خویش آورد و پیشتر چشم او مسروق
 شد و سنگ و ضعیف گشت و لشکر خضم از پی او درآمدند و حجت
 کردند و او از سر اضطرار کرختیه و منهزم برفت و لشکر دلم امصا
 او باز ماند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و

حلقه بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسله اسار
 کشیدند و بنجارا فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشانرا
 بر سوائی مقام و ندائی عظیم بمیان بخارا بر آوردند و مخافت
 با معارف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و با سترای و سحریت
 آغانی و آماجی می گفتند پس بکمان را در تله گهند ز محوس
 کردند تا بعضی با سوء حال بقاء رسیدند و بعضی ازاد و مطلق گشتند
 ذکر رسیدن حسام الدوله تاشکیر بحر جان
 مقام ابو الحسن سیجوری به نیشابور بر قیادت لشکر
 تاشکیر بحر جان رسید و فخر الدوله سرای امارت همچنان ارا
 بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و کجیل پادشاهی و حرا
 معمور و آوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
 بدو باز گذاشت و برتی رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار
 هزار هزار درم و پانصد تخت جامه ملون با چند سراسیمه
 تازی و استران زینی با سرافسار و زرین زر و مصافا
 آن از ساز و سلاح و زره و جوشن و خود و برکستوان
 و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس

مردان مانند زنان
 بدخایه و بلای

قهندز
 معرب گشته است
 معارف جمع معروف است
 که آلت غنا باشد مثل عود
 دعارف آوازه خوان را
 کریند
 دقوف جمع دفت
 معروف است معارف
 جمع متزلزل یعنی دو
 زنان

استیحه با علی زرد و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و سراج
و معاطه کرکان و دیهستان و آبگون و استرا با و بکلکی با و
کذاشت کمراندکی که در وجه عمارت قلع و از راق کو تو الایان
و مستحطان آن مصروف شود و تا شش آن صلوات و ستر
بر طبقات لشکر خویش مزین کرد و هر یک را از انولایت اقطاع
و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان بحربان و وفور کحل و
رجال و ذخایر اموال بهتر از آن شد که بخراسان بود فخرالدوله
از طبرستان بر تواتر آمد و حمل و انواع کرامات تازه میداشت
و از رغبتی صادق هر لحظه تحفه نمود کی میکرد و هیچ خیر ارمده
و مسور مناسبت نمیکرد و صاحب عباد با عظیم همت و کمال
تحقیق او در بذل اموال و اتفاق و ششیت ذخایر اعلی
آن مبالغت از فخرالدوله اسراف می شناخت و او را با قضا
و مجانبت جانب کزاف نصیحت میکرد
فَلَا تُخْلِنَ فِي الْمَجْدِ مَالَكُ كُلُّهُ قَبْلَ تَجْدُكَانَ بِالْمَالِ عَقْدُهُ
وَهُ يَرُهُ نَدْبُهُ الَّذِي الْمَجْدُ كَفُهُ إِذَا حَارَبَ الْأَعْدَاءَ وَالْمَالُ
فَلَا تَجْدُ فِي الدُّنْيَا مَن قُلَّ مَالُهُ وَلَا مَالٌ فِي الدُّنْيَا مَن قَلَّ مَجْدُهُ

دیستان را با علی بود و در سراج
خوارزم که زبده نبت منصف
بنا کرده و رفته سوره بزرگ
کرده لکن آن خراب است
آبگون بضم باء شهر ریست
بر اصل دریای طبرستان چهار
فرخ از استرا با و دور است
چهارده فرخ از جرجان
کوبه قبر را در ریغ این من
در این است و این آب در آن
فرود گشته است هر چند بر ذوق
فرزند نفق و سنا و سنی
فرخ کردن و نفق کردن
در ذوق و ذوق
امل و عیال
منافقه صفت و کمال و خدمت
عابد المراتب و الکرام
بر اندر و ششیت

تخلین تخلین تخلین

را و کرا

فخرالدوله

فخرالدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت
 تاش بر من چندان است که اگر من موروث و مکتب خوش بکلی
 در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پراهن که تویدام
 از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم لقبضای یک گز
 از مکاوم او وفا نموده باشم و از عهده یک عارف و اغوار
 او تقصی نموده و یک خسته آخسناات او حکایت کرد و گفت
 برادرانم نوشتنها بجز اسان فرستادند و التماس کردند
 که مرا با ایشان فرستد و مالهای بسیار مقرر شدند که هر سال
 بر طریق حمل سلطان فرستد و ابرزای خاص او مثل او
 بذل کنند مقرون بر غائب عراق از جامهای فاخر و اسباب
 نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در قتل خدا
 و تحلل رشوات بجائی رسانند که منفذ عذری و مجال روی
 نماند و طباع از آن حضرت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت
 و حقیقت آن مقامت بمن رسید روز روشن بر چشم من بار
 و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت و نظری
 بر همین میسر بود و نه راه گزینمکن و همه شب در سوخس ن

نقی از شکی و دثاری پرو
 آمدن است

تاری له

محنت

جالات دحطرات

مخت و وساوس آن وشت مسامرحوم و مسا و رجوم نووم
 بادی غناک و چینی نناک و جانی بر شرف پاک مترصدانکه بو
 صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار حاجت
 تاس برسد و دستوری خواست او بر امهانی دعوت کرد
 من متردد که گویا ضیافتی است یا آفتی و ادبی است یا موجب
 و قربتی است یا فاتحه گزینی و شسته مکر دم که شیخ خلعت برادر
 بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من یکدیگر عظیم و محذور
 جیم مترج است فرمودم تا مرگی آوردند با قلقتی تمام و در
 بی آرام بر نشستم بنان را قدرت تما لک عیان ممکن و نه در
 قوت تاسک تا زمانه باقی چون مجلس او رسیدم توقیر مجبور
 و توقیر شپس از معهود فرمود و ملطف مجالست و فرط مواس
 و اندکی استیناس یافتم و کواعج خوف و انزعاج با خطاطیر
 و آن سودا لطن بزوال پوست پس نوشتنهای برادر
 بخو است و من داد مشون یکید خداد و قصد اخذ داد و
 برد عیب عقارب و نصیب اقارب و کشت منجواستم که این
 مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از نداشت این فضائح و

در جم جمع نوم تواند بود
 و خود مصدر هم تواند بود
 در جم جمع میسر است
 بر حالت غیظ و غرس
 و نیز بر انداختن است
 ۲ در پیش آمد و باز
 نوشت
 ۳ و مخافتی هم
 ادبیه مثل ما در به طاعت
 که باز از او را از برای
 دعوت یا عود کی
 و مثل آن

در جم جمع میسر است

توقیر مجبور

ما رست این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن
و حقیقت حال اعلام دادن و غور و جرات آشکارا کردن و در
از روی کار بر انداختن از نعمت و مهلت دورتر دیدم و بگویند
دل و فراغ خاطر تو نزدیک تر شناختم و بآیان مغلطه کشید
یا و کرد که تائی موی تو بلکه تائی از جائه تو همه خراج عراق لغزوم
و اگر هراچیز در تحت تصرف من است از ناظر ^{جانباز} و صامت و بی لفت
و قلمیر در فراغ کینه کسی از مالیک تو برباد دهم بنور در اکر ام
مقدم و اعزاز مورد تو بعشر اچیز در ضمیر است از صدق مودت
و صفای محبت نرسیده باشم و اگر ملوک خویش تا غایت
آشنایی که در انکشت دارم و این پیراهن که پوشیده ام
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و اشتقام از
منار عیان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو گذارد
باشم و هرگز عیار این خدمت و عیان این بهمت نکردم
تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال و کف سعادت مستقر غز
خویش رساند و توفیق نصرت و پرورزی از رانی دارد
کسی که در مروت این بهمت دارد و در فتوت بدین مرتبت

نقشه نقشه پشت حش
قطعه موت نازک بر
حش غزنا و شکارخانه
فرمانده چنانکه
۱۲

بمکان و گزینش
جاریه متغیره که از جای خود
بدو نرود و از جایی خود بدو
برخیزد

مَا لَكُمْ مِنْ قَبْلِ الْإِحْسَانِ لَا يَلِيكُمْ جَاعَتِي كَمَا مَجَّعَ أَنْ مَقَامِ
 وَ سَمِعَ أَنْ كَلَامِ بُوْدَنْدَ اَرْشِيَا قَتِ اَنْ قَضَا حَتِّ وَا
 اَنْ ذَلَا قَتِ تَعْجِبَهَا نَمُوْدُ وِ بَرَرَجَا حَتِّ عَقْلِ وِ سَمَا حَتِّ خَلْقِ
 وِ صَدَقِ وِ فَا وَا شَاعِ عَصَه كَرَمِ وَا اِرْقَسَا عِ ذِرْوَه سَمِمْ وِ
 مَحَا سِنْ شِيمِ اَوْ اَفْرِيهَا كَفْتَنْدِ وِ صَا حَبِ كَا فِ بَعْدِ اَنْ
 مَفَا وِ ضَا تِ مَرَا عَا تِ تَا شِ وِ حَفْظِ مَصَا حِ وِ مَنَاجِ اَوْ اَقَا
 كَرْدِ وِ دَرِ خَفِصِلِ مَرَا ضِ اَوْ سَعِيهَا يِ طَمَعِ نَمُوْدِ وِ تَا شِ مَدَتِ سَا لِ
 بَحْرِ جَا نِ مَبَا نَدِ وِ هَكِي خَا طِرِ اَوْ خُجْدِ مَتِ نُوْحِ بِنِ مَنصُورِ قَلْبِ وِ
 وِ بَرِ مَقَا رَقَتِ حَضْرَتِ اَوْ مَبْلَغِ وِ مَتَا سَفِ وَا اَرْيَمَتِ عَقُوْقِ
 وَا هِمَالِ حَقُوْقِ مُسْتَعْفِ وِ مَتَا دِ وِ هَكِي مَهْمَتِ بَرَا نِ بَكَا شَتِ
 كِه كَرَا نِ وَ شَتِ زَا اَلِ كَنْدِ وَا زِ مَعْرُضِ مَهْمَتِ وِ مَدْمَتِ بَرِ خِيَرِ
 تَا جَسَلِ رِبْقَه طَاعَتِ وِ مَجَا بَتِ جَانِبِ وِ فَا مَنُوبِ كَرْدِ
 وَا بُو سَعِيْدِ شَبِيْرِ اَلْفَجْرِ اَلدَّوْلَه دُرُ سَا دِ وِ بَرِ مَعَا وِدَتِ خَضِرِ
 بَخَا رَا مَعَا وِنَتِ خَوَا سَتِ وَا وَا سَفَا رِنِ كَرْدِ وِ رَا نَا مَرْدِ
 كَرْدِ وِ دُو هِزَارِ سَوَا رَا زَا نَخَا دِ دِلِمِ دَرِ حَبْتِ اَوْ رَوَا نَه فَرْمُوْدِ

نصر بن حسن بن فیروزان سرمان بنو شیب تا در حمله حشم
 منظم کرد و بامارت و رعامت ایشان قیام نماید و با اتفاق
 روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و متقاد باشند
 و ای بسیار از بهر اقامت لشکر او روان گرد و اصناف آنچه کرا
 مذبذول داشته بود از خزان و موالشی و ساز و آهنگ
 جمله محمولات بفرستاد و چون ابو سعید بنی قنوس رسید
 مقامگاه نصر بود با او همان رفت که با ابن بختیاری در ضیافت
 بنی تمیم و نصر فرمود تا چپ و راست او بشمیرد اگر فتنه
 و اجزاء او از هم جدا گردند و لشکر او را در سطوره باز داشتند
 و متفاح القاس بر گرفت و آتش دزد تا بکمان در مصیق آن
 هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی بر گرفت و باقی لقا
 قوم و بقایای سیف بکریختند و برتی آمدند و فخرالدوله از صو
 این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و متزعزع شد و بر غم
 ایشمار و طلب ثار بر جانب قنوس رحلت کرد و تاش را از
 جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر برای اعمال و سرای افعال
 نصر بدهند و چون بقنوس رسید نصر بنک مرگ دید و بن

۲ کلا افعال متعلق
 و روایت او را در جیب
 شناسند

این ابن بختیاری بنی قنوس
 که از بنی معاویه بر سر دشت
 رخ که مردم آن را بخوانند

برسعت معاویه و نازل شدند
 بنی تمیم و ایشان بنا
 داشتند او را در ضیافت کردند

و انگاه بنی معاویه بر دو
 آن آتش برافروختند و بر

با او بود و بر خشت و ملادر
 در این خرد قتی دیگر آورده

ع

کرده و عقاب اجل پروبال کشیده و چنگال تیز کرده بنهار
 و اعتدال روی ^{پشت} ندید تا شش را شفع ساخت و مخزاند و له جو
 آن پورش و تصرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق
 قرابت در حق او با چاب رسانید و از سر اتمام برخو است
 آن جایگاه اینک محاربت برادرزاده خویش بباء الدوله بن
 عضد الدوله کرد بسبب وحشی که میان ایشان حادث شده بود
 و بالشکری حرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن ^{حسین} بنویس
 جمهوری تمام ^{آن} ارشتم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بود
 و اعمال خوزستان بصرف کرد و فیروزان بن حسن
 بصره فرستاد تا بصره را نیرستخلص گرداند و در ^{اعتدال} عددا
 او آمد چون فیروزان از نهر موسی ^{عبده} بگذشت عاتر اهل بصره
 بمظاہرت لشکر بباء الدوله که در شهر مقیم بودند برخو
 و بندمای آهواز بکشت ^{بشوند} و ند تا جمله صحرا آب گرفت و راهها ^{مطموس}
 شد و ایشان در آن و حول گرفتار گشته و مخزاجی ^{بنیاد} بنیاد
 و لشکری بسیار از موصول ^{بجده} اهل بصره آمدند و چون لشکر
 فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بخیل ^{ان}

شواغ لم

برده

ناید و محوشه

۲- بنجده لم

آن بباط دات
و بط مقلات
مستمر شد

فخافات پروان انداختند و کشته و منهدم تا پیش فخرالدوله
آمدند و از شدت آن حال و محنت آن احوال حکایت و شکایت
پیش گرفتند و در محبت آن مطالبات از راق و اطلاقیات و
وجوه اطاع آغاز نهادند و فخرالدوله از بساط و البیت و لبط
مقالت ایشان مستبصر شد و با ضعف و عجز و فرط ایشان
و عارضه نیریت و خور طبیعت حکم نمودن و کارنا کرده را مژده خوا
ستقیم و مستحق یافت و اطراف آن مهم بر ظاهر هدنت فراهم
گرفت و بهمان آمد و از آنجا روی برتی نهاد و اینحال در شهر
سبع و سبعین و ثلثه ثلثه بود و درین سال در جرجان و بای
شیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه شکر و معارف و تحفا
و کتاب او در آن دیار فرو شدند و محبت آن تاش بعلنی و صعب
گشت و عمر او در آن غیبت با خبر رسید و در حضرت شباب
و غصه اغتراب و مفارقت اتراب ^{همه آن} دعوت حق را اجابت کرد
و در مدت مقام او بجز جرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار
رفته بود و اهل آن بقعه را بمصا درات و مطالبات عنیف رنجاند
و رسوم جور و انجاف ابداع و اختراع کرده چون خبر و قات

مقرر شد عوام شهر دست بر آوردند چشم او را وضع و سرف
 خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر
 از اقامت رسم لغزیت و قیام بهمیم بختیسن را و بدافعیت ^{این}
 و بر فور خود را از شکنای شهر بقضای صحرا انداختند و در
 اجنیت سار کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت در
 مشا ورت کردند اتفاق کلمه برخاسته زاده تاش اقامه
 در منصب امارت بنشاندند و خزانه تاش و اسباب برای
 لشکر کرد و از ذات الید خویش بدانچه گشت داشت برکرا
 مراعات نمود تا بکمان راضی شدند و بر مبالغت او قرا
 گرفتند و از شهر نفیر برخواست و مستغاث با همان رسید
 که او با شش شهر دست بجورات خراسانیان ^{خراسانیان} دراز کردند و در
 فک آخر از دهک استار از حد شرع تجاوز نمودند و خرابی
 از سر حمت برنشستند و از راه بکر با ذروی بمذقت ایشان ^{بنان}
 و از اذل و او با شش کرکان بجاربت ایشان از شهر برو
 آمدند و چون پروانه خود را در تاش دمان انداختند
 و آن لشکر را از کمن بیرون تاحشند و کا و آن همپورا

در صدمت مراکب و حرمت مواکب پست کردند و در شهر آفاقا زدند و
 سلفی بسیار زنا ب و او باشند بقا آوردند و شکم کرکان از
 چینه کشکان ممسلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن مهلب
 خان حادثه منقاد بود چون کار از حد گذشت ائمه و مسلمانان
 و زنا و مسلحان و عباد و شهر امان خواستند و قرآن مجید را
 شفع ساختند تا نائره فتنه فروشت و سپاه دست اقل از
 داشتند و امضا ^{چنینها} و منازل خویش آمدند و در تدبیر
 احوال و بر خط و بر حال خویش ^{شستن و فروختن} تدبیر و اندیشه کردند و راهها
 ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدم
 میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم و لایقی خدمت خاندان
 اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همکنار
 استمالت کرد و وعده های خوب و بزرگ قطاعات و اقامات ^{مقبول}
 و مسکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کینند که استاد
 ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده
 حشم ثبت کند و وجود روایت و مواجب ایشان مطلق گردانند
 مقبول نداشتند و حب او طان و اشتیاق مساکن ^{چنان}

یزید بن مهلب، مرشد از
 بن علی بن عبد الملک بن
 حران و جوهران ران
 کرد و قیام زیاده کرد و
 سلطان نوشت که ای کبر
 نقد فتح، امیر المومنین
 و دشمنان و ذمه ها و فضیلتها
 و کفر و مروت اهل لها
 و قد کانت متعین علی
 شایر ذی الاکتاف و
 کرمی بن هریر و عمری خطاب
 و علی الحنفی بر عهده حتی
 فتحها الله تعالی لا اله الا الله
 کرامه له و نعمه علیه و انا
 بعثت الیه امیر المومنین
 ان شاء الله و امیر المومنین
 الرقاق و یطرا اوله
 عنه امیر المومنین و آخر
 عنه ی ان شاء الله تعالی

ز نام خستار ایشان بستد و به نیشا پور فرستد و در زمره
 حاتم ابو علی سیجوری مشتم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
 بود قائم مقام پدر و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارض
 بر رسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض نوشت و ^{بنیست} و جو
 مواجب ایشان بداد و ایشان را با عزیزی تمام بر
 برد و چون بحضرت فخرالدوله رسیدند ایشان را نواختن تمام
 کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود کی رعایا
 حقوق تاش و دیگری استظهار با استخدام و استکثار رسوا
 ایشان و چون استاد ابو علی بحر جان رسید و استیلا
 او باش و استغلا ی اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
 خراسان دست درازی کرده بودند و مست غرور شده و سر
 ببطالت و بسات بر آورده ^{دیگر} بتلافی آن مشغول شدند و
 بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صغالیگ و مفیدان
 آن طائفه کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود یا بجلجلی
 و مستلحان تشبیه کرده بقتل آورد و بعضی را بر درخت
 کشید و جمیع ایشان را شمشیر کرد و قوم را به شمع بگذراند

گفته
 این ابو علی عارض
 از آن جهت که لشکر اعراض
 میداد و بعضی لشکر بود
 مقرر بود

مبانی

در آن واقعه کائن

و یا

و بهیت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه ارباب
 غلبت و فتنه دباغ رسید ^{ذکر ابو الحسن} ^{بن سحر}
 و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
 رسیدن منصب او به پسر او ابو علی چون تشریف
 از شهر میت ابو علی و فائق بجز جان رسید هر وقت و بر سر
 بن عزیز ابو الحسن سحر را بر قصد او تحریر میکرد و بسبب تقاعد
 او از خطیبی و ولایت کرگان و ثغافل از کار تاشیر و قصاص
 بر حوزه مملکت خویش دست می نمود او در این باب چنانکه در
 شیخوخت و عادت علم و وقار او بود کار می بست و بعلل تنگ
 می ساخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد
 و بالشکر دلم حضومتی کند با تمام نرسد و مقصود وی حاصل
 نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثه افتد چنانکه تاشیر
 بر در کرگان افتاد که حکمت آن عار و خلل آن کار سالها با
 خواهد بود و دولتی ^{سالیانی خواهد بود} ^{تدبیر} و ملکی مستقیم بدان سبب است
 شد و قواعد آن مستدعی گشت و در نه سبع و سبعین ^{تلمه}
 عباد الله غر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم

غیر بنی سحر و تاشیر

و جای او با بوعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد و ثقت
 آن شغل بکند و حسلهاییکه بجوایش ملک راه یافته بود زایل
 کردند و قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد و مشورت
 در شت متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و لشکر
 بر تحکات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نظام
 حکم و وزراء نقصان پذیرفته و وقع برخواسته او را نیز مغرور
 کردند و وزارت با بولضرین زید دادند و او مردی کافی و
 کارکنار بود و صاحب رای و بحال کفایت موسوم و فصل
 الخطاب و تدبیر معظمت امور مذکور و مشهور و بر آقران و کار
 و کفایت عصر مزبور و بدقتی نزدیک دیگر بار بغزل او مثال دادند
 و ابوعلی دامغانی را باز سرکار آوردند و در این ایام ابو الحسن
 سیجور از نیشابور بر سیل قفرچ سپرون شده بود و بعضی
 سترگات خویش رفته و کسینگی که از جمله سراری بود با حوین
 برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
 پنهان میداشتند تا او را بسرایی آوردند و بشرایط غرا
 قیام نمودند و پسرا و ابوعلی جای او گرفت و ریاست آل

بجین متجفف

مرای جمع ترتیب
 کنیز که با ادجم کنند
 و از برای ادغام با
 منوب است نیز بکر که سفر
 جامع است و فرج پیچور
 از کمره مور نموده از
 لبت است بخاک و لبت

لذات
 لبت
 لبت

سیجی روز عامت و امارت خراسان هم بر سپیل ایش
 هم بر طریق استحقاق او را مسلم شد و ممکنان بتقدیم او کرد
 نهادند و همه استان شدند و کم خدمت و مطاوعت در پیش
 و از حضرت بخارا به راه را نامزد فائق کردند و چون این خبر با ابو
 رسید به راه رفت و بفائق نامه فرستاد و او را با بهمال خوا
 حقوق مصاحبت و سولف مودت و فائدت با بواب معایات
 در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسایل
 اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کرد
 که بوقت وفات او اگر از جانب آجانب و اغیار با ما مزاحمت
 رفتی بایدگیری باقطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی این
 مدافعت از روی و فائدت حق گذاری بر تو واجب شدی و از
 جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه و دورفتی این موقع
 نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از
 تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو
 منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار القاق بر آن افتاد که به راه
 فائق را باشد و میثا بور و قیادت جیوشش ابو علی و هر یک رو

بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا شریف و خلعتی چنانکه بر
 اصحاب جیوشش معتاد بود روانه کردند و ابوعلی مکان زد که بر
 او فرستاده اند چون چند مرحله پیاوردند و بسرد و راه رسیدند
 و جانب همراه بروند مستقر فائق ابوعلی را معلوم شد که سابق
 موافق این ترفه است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن
 و حصد اوست و متیقن شد که اگر آن کمیت بنفاذ رسد و آن
 اندیشه با تمام پیوندد و از وی در دفاع و استناع و محاف
 زت برجاه و خانه خویش فرقی پسند رایت او سبکبار کی نکونای
 شود و در استیصال و اضلال حال و اطفای حمزه او و ایل مت
 به سحر و محاربه و دزد و بدیع بکار آورد و از عواقب و خواتم کار
 احتراز کرد **سعر** **اِذَا هُمُ الْفِي بَرٍّ عَنِ غَمَّةٍ**
وَنَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَافِ جَانِبًا و چون خبر یافت که فائق از
 از همراه مفصل شد تا ختنی کرد و میان همراه و پوشش در او رسید
 و در قتل و سبیل نکایتی تمام نمود فائق بهر میت بمزور و اقام
 و طایفه از لشکر ابوعلی بر عقیبت او تا پیل مزور و ذبح شد و او
 کار بود و بمقامت ایشان باز ایستاد و بعضی را از ان جمع

پوشش بیشتر می کنند
 عقبه است از او ایستاد

استقامت

اسیر کرد و بخارا فرستاد و ابو علی مرزوفت و بحضرت بخارا کس
 فرستاد و بحقوق اسلاف و توفیر بر سر اقطاع عبودیت و شمر بر
 لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش تو تسلیات
 و التماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدیم
 و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت ال سامان مهمل
 گذارند و او را از مره حشم و جملہ خدم پرورن نیندازند و
 تضریب اصحاب اغراض در حق او سموع و مقبول ندارند و خبر
 که موجب نفرت و نا ایدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
 منصور کلمه اوسع رضا اصفا نمود و ملتزم و با یکجا مقرون
 داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف بر او
 تقریر کرد در اصل عتبی مذکور است و او را عا دالدوله لقب داد
 و با حصول مراد پیشاپیش او آمد و به تزیین و ترتیب آن اعمال
 و تدبیر و تقدیر آن اشغال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام
 و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علو و رفعت و
 مدارج اقبال و دولت ترقی می کرد و اسباب قدرت
 و جاه و حشمت او زیادت می شد تا او را امیر الامرء المؤمنین

شمر بر لوازم

من السماء لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و بدیع بن محمد اسپه
 در مدح او قصاید غزلیه پرداخته اند در اصل کتاب مسطور است
 و چون کار او در استیلا و استعلاء بغایت رسید جمعی ملا و
 خراسان را تصرف گرفت و مال و معاملات آن را برایشان
 خویش موزع کردند و نوح بن منصور را و استعدا کرد تا
 بعضی ولایات را بابت پیر دیوان خاص گذارد و اوقات نمود
 جواب داد که این جایگاه شاهی بی اندازه مجتمع است و جو
 دیوانی مستغرق اقامات و اطعام ایشان فراموش
 و عرصه ولایت بموجب ایشان وفای نمی کنند و حاجت
 که حضرت بنیادان پاره دیگر العام فرمایند و طرفی از لوا
 مالک با عتد او ما اضافت کنند و در آئینای این حال میان
 طاعت و عصیان فتنه زنی می کرد و مخاصمتی در برده مصداق
 می نمود و ابو علی نسفی را با استخراج وجوه و استخانات اموا
 فرا داشت تا دست ظلم و مصا دره دراز کرد و خطه خراسان
 با سربازان غارتید و رعیت را بملک و ناممکن مطالبت کرد تا حو
 در رک وضع و شریف بگذاشت پس شد که بتعرف او

و ابو بکر طبرزد ابو بکر
 بطریق نیز گویند

ما ز وقت
 تا آنوقت که در
 استخارج را نخواست

بدیوان

مستحب کسی را گویند که حکم
 او را معین کند بجهت حصول
 ایات و مپت الدال
 و شایسته که بجهت
 هم بجهت آن از برای وی
 مقرر دارند و این نشان
 او را محصل گویند هر دو
 بن ایلیک خان مقتضیست
 بشباب الدوله و ظفر الدوله
 و ام وی در میان ترک
 بخواه آن است در اصل
 معنی و شرح آن معنی
 ترک گویست بی نواخته
 بر ایلیک خان و آن ایلیک
 خان غیر آن ایلیک خان
 که بعد از این بنی را بر
 می کند چنانکه قصه او
 حواله شده
 ان الله
 و

بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست سببان جانی با
 داد تا آنچه داشت بستند و او را در زیر شکنجه و زخم خوب
 بازماند و سرچه تمام تر هلاک کردند و بهرون بن ایلیک لغز اخا
 ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباحثت میسجلم
 کرد و ایند و عقود موالات و مصافحات مؤکد کرد و در سر راه او
 مسینه ها که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخار او
 و هر آنچه و رای همچون است او را باشد و آنچه از این نیمه چون است
 ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاذت و مساهدت یکدیگر
 قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مسلم
 کرد و با ابنوی بسیار قصد بخار امصم کرد و ایند و همچنان بود
 کشته اند
 رَحْمَةُهَا هَامَاتُ الْحَمْدِ و ابو علی همچنان لشعار دعوت
 نوح تظا هر سیمود و در ولایت خویش خطبه و سکه بنام
 او می کرد و از شمت غدر و کفران نعمت تجانی می نمود و
 معرض ملامت و مذمت بر میخواست و چون فاتحه آن
 می داشت و جمعی از معارف او را الهز ملذت استطرف

راحتی

واستجدار مائل شدند و از لطا و ول و متادی ایام آل سامان ملای
 نمودند و تخت و بوداری ^{خواهی} بر سر خان برخاستند و در خصوص
 و تشدید غم و سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک بازمی ^{ببرد}
 و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار و وف
 می یافت تا با سپنجاب رسید و نوح بن منصور آنج حاجب را با و
 قواد و عیسون اینجا بمقابله او فرستاد و میان ایشان لوت
 سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قشام و و تلامطم اظلام ^{جوه}
 شد و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کله خفا سپردن
 و صحرای معرکه و حوش و طيور را بساطی پرفاذه و سماطی بر ماه
 کشت و آنج که عباد ملک و عده دولت بود با جمعی از اکابر و رؤ
 عساکر که ققار شد و طمع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان
 با استحکام پوست و حرص او بر تخریب آن اطماع و توتروان ^{بزمانه} لغای
 زیادت شد ذکر فائق و حالت او و نهیمت از
 ابو علی مبرور و فائق چون از مصافات ابو علی نهیمت
 شد و مبرور روز داشت و آنجا بگاه مقام کرد و با صلاح
 حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهنست حشم مشغول شد و چون

۲ اسپنجاب
 حضرت از غیبت
 بجای را

آنج سوب آنج است
 علم شخصی است از کبار
 ضام آل سامان
 بعد از ع

کار او نظام گرفت و بنواشد روی بنجارا نهاد بی آنکه از حضرت
اجازت خواست یا استطاع رای کرد و نوح را از این حُرّات
کمان بدقتاد از بنجارا پسرون آمد و آنج و کبوتوزون که حاجبان
بودند با سائر شکر مینا صبت او فرستاد او را بکشتند و
اصحاب ه آخواب او را با انواع قتل و شکنجه هلاک کردند و فاق
چون بشط چون رسید کشتی نیافت و بختی خود را از مخلف
پرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند
روز پیرمزد رفت و بجان نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصه
نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بواسطه
جوز جان ابو محراث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابو محراث بوشی بسیار فرجام آورد و بچک او رفت و فاق
ارسلان نامی که با خبر سالار معروف بود با پانصد سوار کردند
از ترک و عرب پیش از فرستاد و چون کرک در ره آن بوش
لفظا آوردند و اموال و اسلحه و مرکب ایشان بستند و با
غنیمت وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغایان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بسته بود

در اصل علی بن کرکست که
نوح از بنجارا پسرون آمد
فقطا بهله که قریب بیست
دارالملک است
در اصل کتاب بن منصور
مسئله است که این حال
فضل ملک صغایان را
از ابو المظفر محمد بن احمد
در تقویت نصیب و تغلب
بود و این طاهر از احاد
انجا در فغان است و در ملک
قدر و نبات ذکر دست
دار در صانت و نهاری
سخن در نظم و شری ابو المظفر
از ملک بوشی منقطع
و بیست فاقی بنایید
پس وی بفرستاد او رسید
و بعد و اعانت او در
و لکر حوز را در حد

فرستاد آنجی این اوصاف که مترجم از بنای ابو المظفر یاد کرده همانا اوصاف طاهر زور است و مترجم در ترجمه
هم که حاصل کتاب مولا زور است البته یاد کرده و در تقصیر در کتاب مترجم واقع شده است و الله اعلم

و در ولایت او نشسته و ابوالمظفر چون از ولایت منزع شد با تمام
 فائق التجار ساحت و از او مدد خواست فائق حق وفادت او
 و بزرگی خانه و جلال قدر و جا بهت و بنا بهت ذکر او ^{رفت} و آید ^{مکه}
 از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضائل ذی
 شرف و بود با کرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
 بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند ظاهراً چون خفت حال
 و قلت اعوان فائق و خلوع و صلیح بدانت طمع در استخلاص ^{بت} بلخ
 با حشم خویش بحصار بلخ آمد عامه شهر بیرون آمدند و جنگ
 آغاز کردند و یکی از جمله اغواب ظاهراً بشناخت او را بطغیه از
 مرکب بیندخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
 او از حالت او خبر یافتند منظم شدند و هر یک از جانبی جان
 سپردن برد و چون کار آنج حاجب بر آن حالت افتاد که
 شرح داده شد و او را اسیر برکتان بردند ملک بخارا از
 نظام بنقیاد و دهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دول
 سگست و سر سلطنت را حامی و حامی می مانند از سر صفا
 فائق را استمالت کردند و تا خدمت تحت و ملازم حضرت

معفر غادر که حقیقت
 کاتب نذیر اصل منبر را دیده
 و دارم مرجع ضمیر تاب
 هر یک را دارد و در حقیقت
 اسم ابوالمظفر او را
 منظم از اخیان
 گفته

خوانند و چون بدرگاه رسید آمد اذکرامات و الطاف دربار
او بندول داشتند و با ساز و آهنگی تمام بسمرقند و ستاندند تا
بهر است بیضه دولت و حفظ ^{نعم} بزرگ قیام نماید چنانکه بدان حد
رسید بغراخان ^{خانی} با ختن آورد و فائق بی توقف و تعریف ^{حالی}
منهزم شد و رنجته تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه
عرضه ستمش کردند و مردم اثر دمای پلانیاد ^{سعر}

فَرَكِ الْاَلَحِيَّةِ اَنْ يُفَايِلَ دُونَكُمْ وَبَنِي بِرَاسِ حِمَرَةٍ وَبِجَامِ
و هیچ کس شبت نکرد که کرختن فائق از سمرقند از سر مو اطاعت
بود و جنبش باطن و فساد دخت ^{اندرون} و بغی بر ولی نعمت او را بران
داشت که آبروی ملک برکت و خانه قدیم دولت بر باد داد
و نوح از حد و ث آن مشکل مبهم و وقوع آن حادثه معظ ^{سراسر}
و مضطرب گشت و شهر را باز گذاشت و جانی متواری ^{بنشست}
ذکر آمدن بغراخان بخارا و رفتن ملک نوح بن مینو
و باز آمدن او بخارا بعد از رفتن بغراخان
بغراخان بخارا آمد و فائق باستقبال او رفت و در حمله خوان
او مشغول شد و بکثیر سواد و حصول درز مرده اجناد او و بیج و

طرح کف
اب جواب

عبارت اهل عینی در
این عنوان سلطان
این ترجمه را و آن این
ذکر دروغ بخارا بخاری
و نحوه الرقی عنها و
فیها ایها بعد فضل
بغراخان عنها بکسر
بغراخان دیگر که بعد از

که در ذکر رفتن بغراخان از بخارا و سادرت ملک نوح بن رابا شد این عنوان متغی است از لفظ و باز آمدن بنی رانا که

نمود و همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالفت میان
 ایشان مُمَد و مُؤکَد بوده چون بغراخان بر سریر ملک قرا
 گرفت فائز اجازت خواست تا بلخ رود و معاملات آن حدود
 و ابواب المال از بهر خزانه او مُحصل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت
 او در آن اطراف و نواحی منتشر کرد و اند بر این قرار دستور
 یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاهداشت و از
 ستر خویش میکروار سپرد و آنکه و از بخون گذر کرد و مال
 نزول کرد و جمعی از مالیک او اینجا رفته بودند و متحیر و سرگشته
 چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و
 نو بکان او در احبرام و احسان ایشان ظاهر گردید و از
 جوانب شکرمای متفرق بدو پیوسته تا پای تمام فرا رسید
 آمد و نوح وزارت بر ابو علی ^{بیوت} ملغی مقرر کرد و ضبط القدر
 از مالک و مالیک باقی بود بدست او باز داد و او در
 و تقدیر آن مهم متحیر و مستد شد و از طریق استقام و انتظام
 آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در شتت خصوم بود و
 لشکر بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان ^{بکلی}

داشت عبادت بن غریب را از خوارزم باز خواندند و بر سر مضب فرستادند
 و بنیادند و از بنده نجوم فتنه و هجوم محنت بها و راء ^{لست} است
 نوح بابو علی سیحور نوشتنامی نوشت و او را بنصرت خویش و قضا
 حقوق نعمت و قوام بنجارت بنصرت دولت دعوت میکرد و او
 در آن باب بقولی ^{لست} کذب و مواعید ^{بجانب} غروب نوح را مقرر میداد
 و بعد از حشاد و استداد کار روزگار میکرد و این پس از
 نیش بور بر حسن رفت و از ^{نخا} بدی بدید بروشد و منتظر وصول
 بغراخان و مترصد و عده ^{سعادتی} که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت
 نوح میبود و جمعی از اصحاب ابو علی در حسین این رای فین
 این اندیشه و تصویب این حرکت بها لغت میکردند و درو
 سید میدند که دولت آل سامان با خبر رسیده است و ایام
 اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و امارت ادا
 و عدالت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتنی نو و دهنی از
 حادث میگرد و دیر است که گفته اند معاوذه العاجزین و
 چون مدت اقبال گذشته و نوبت دولت با خبر رسید
 معاوونت و مصاحبت نوح موجب مذلت و شرم مملکت

این ابو علی سیحور بنش از
 حال طغی و دین و الدوله
 طغی بن برادرش اول
 امیر الامراء المومنین
 و المعتمد علیه السلام و مکرز

و چون نوح بآل شط رسید با ابو علی فرستاد که انتظار
 از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه
 از دست رفت و قیست که لشرا طحطا و لوازم قضای
 حقوق قیام نمائی و در مظاہرت دولت و مضافرت
 با سلاف و کدشکان اقبال کنی چه امید معا دنت اردگر
 جواب منقطع شد و اعتماد و اعتقاد حسن بیکان معاونت
 تو حاصل نیست و از جمله نوشتہائی که درین باب از حضرت
 نوح بابو علی نوشتہ اند این فصلی است از انشاء ابو علی و
 وَ اِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةَ اِلَى عِمَادِهَا اِذَا قَصَدَهَا مَنْ يَزْعُمُ بِهَا
 اَوْ نَادِيَهَا فَانَّهُ اللهُ فِي هَذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَاءَكَ مُشْتَبَهٌ
 اِيَّاكَ لَا اِيْذَةً بِكَ و ابو علی همچنان بر عادت ذمیم و خلاب
 لیم مستمر و قساوت دل پیش گرفته و صلابت مشای
 مشه ساخته و حیاء و وفا بر انداخته و بوقاحت و جفا ظاهر نمود
 و بزبایدت التماسات نامعهود و اقترحات نامحمود در میان
 آورده و درخواستی که از حضرت ملک نوح خطاب او
 بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان مشیله

که بروی اِصْدَرافند میان کُنیت و لقب جمع کنند و دولی امیرالمومنین
 بنویسند و این رسم خاص ال سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک
 جهان ننوشته و ملک نوح این مقترحات را بایجاب مقرون
 داشت و در نوبت ارسطاطالیس نامی از خادمان نوح بر سپاه
 پیش آمده بود و از این جنس التماسات شنید و شیطانی و کج
 او در آن محاورات بید گفت این ملک امروز از سر ضطره
 بمشاقی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند در
 ندارد اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار بصدق
 اتقال است تو آن کوی دآن کن که جهانیان از تو پسند
 دارند و بنگین می بازگویند حاضران آن مجلس از رفت
 این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها برآ
 این محنت بریان شد و ابوعلی هم بران غواصیت و عمایت
 میسر و مستمر لاجرم خدای تعالی مُهات ملک نوح را
 بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مغذول کردند
 و او را تحت ملک و سریر سلطنت باز رساند و غدر و کینه
 دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت

ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا
 و معا و دوت ملک نوح به بخارا بغراخان بنهوا
 بخارا متاذی شد و نحوست بنی و طغیان و شومی طمع در خاندان
 قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
 و معالجت خویش ^{بهوای} جز بهوای ترکستان نشناخت و
 در غماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست ^{تتقام}
 با ذناب لشکرا و دراز کردند و ظلمی بسیار گشتند و راه ^{که} آید
 او بر منازل حشم غز بود و ^{عزیزان} بنیان چند مرحله بر عقب او
 میرفتند و نقاضات لشکرا می گشتند و رحل نقل راتا
 و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد و چون ^{مستغنی}
 بشارت ملک نوح رسید روی با مستقر غزو سریر مملکت
 نهاد و اهل بخارا بوصول او شاد و ماینها نمودند و با استقبال
 رکاب او خورد و بزرگ از شهر بدر اقامت دادند و بمیان طلعت او
 چنان خرم شدند که روزه دار طلعت هلال یا تشنه بر شربت
 زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن باتدبیر دیوان
 ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعده محمود و رسم مالوف ^{تقد}

میبردند
 التفات به آنچه از خانه
 و مثل آن ملاحظه و برنگرد
 محل او را بخان دهند
 بخباته و مراد اینی ضعیف
 و عافین عکرنه که گویا
 عکرا با فاده در بخت
 و ملاحظه شده اند
 ع

یافت و ماده فتنه منقطع شد و چون ابو علی بیسجور رسید که کار ملک
 بنظام رسید و احوال ملک او با نیام پوست و دندان ^{طبع}
 او برمان فتور و ایام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و ^{لغزش}
 مراد بر کعبین روزگار گزآمد و نیز توفعی که از بغرا خان داشت
 با نجا ز مواعید و پیشراطبات که میان ایشان مهند بود
 از شراکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشاطرت ^{مواظبت} بر
 مشاطرت بوفاء رسید و بغرا خان چون بخارا را گرفت خطای
 او بر قاعد و اصحاب جمیوش کرد و بسوابق مواضعات لها
 نمود و انکشت تحش و زداست خائیدن گرفت و شعله رای و
 در ظلمت آن نازله فرود مرد و روضه عمیش او بصر صر ان
 حادثه پشمرده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت ^{بزرگوار} حو
 حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل تشریات
 استطلاع کرد و همچنان کهنه تندی طینت آل سامان باب گرم
 و لطف سرشته است و عفو و اعضای و اغماص ملوک ایشان
 از زلات بندگان و عنترات خد مسکاران ^{چینه بریده} بهمه ایام ^{سفر} مسفار
 بوده است طریق آن است که این مرهم ^{سهم} سهم از ایشان

مراتبه مرابطه بر امر است
 عموماً و امر بر حد مملکت
 حضرت صامراد
 اینجا مرئوسان یکدیگر دارند
 و با هم کار دارند
 مع

و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که درین عرقاب جان
 جز بکشتی غنایت نوح باطل سلامت نرسد و این سید محبت
 جز بمین دعوت نوح بر زمین نرسد و نشود با تیغ و کفن برهنه رها
 رفت و در کرم و حمت او کوفتن و خاری که اگرینه درین
 و شکسته است به منقاش تضرع و خضوع بیرون کشیدن و
 غباری که از جنای بر حاشیه ^{منقاش} خاطر انباشته است بنسیم تطف
 و تالف زایل گردانیدن اگر تا این غایت تقصیری رسیده است
 بخدمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و فالو
 عبودیت از سر گرفتن چه سرشته را بهتر از سر رشته چاره
 نتوان بود و کناه کار را لمجانی پسندیده ترازا عذر او استغفار
 صورت نه بند و ابو علی این سخن را در میزان عقل راست
 یافت کرد اسباب خویش برآمد و از انواع مستولات تعبیه
 و جمعی بسپارن فراهم کرد تا بدست سفیری چرب زبان
 بکسرت ملک نوح فرستد تا بسحر بیان عقده حشت از
 ضمیر او باز کشاید و بلطف جیل مرغ رضای او از هوا آید
 زیر شست آرد باز بر مقتضای الحزن سوء الظن اندیشه

از هوای آباء

و دیگر کون

از پیش

و بیکر کون کرد و گفت مہیات دیرست کہ گفتہ اند مَن ہزوع ^{الک}
 کہ تَحْصُدُ بِہِ عَنَبًا جَانِی کہ مَن تَحْمُ جَفَا شتہ ام ضرمن و فاحکو
 پامیم در موصفیکہ ہنال خلاف نشانہ دام ثرہ موافقت بر حق
 توقع کنم و ما را از رز و را در طیب کذاشتن زہر بر کمان چیدن
 کار زہر بر کمان نیست و عاقلان گفتہ اند کہ پادشاہان جو
 ہنک باشند کہ دندان در شکم دارند و چون دریا باشند
 کہ اگر چہ منبع آن آب حیات است و متضمن انواع جو آبہ
 منافع کاہ موج بیک لطمہ جانی خراب کند و عالمی فرو برد
 شہر و ہوا البحر یغصر فیہ اذ کان ساکنا علی الدیر و احذرہا
 و فائق چون دید کہ سفینہ نوح بسلامت بر جودی فراغ گشت
 سکنیت دل و طمانیت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان
 خاریہ نجات طلبید فترت رای و طمع خام و فرط و قاحت او
 بران داشت کہ پیشانی بکار بار نہاد و روی بخار او
 تا بر سبیل حکم و تغلب ملک نوح را بادت کرد و دست
 از تہور در پیش حملہ گراہیت او کشد ملک سری از شکر
 از خواص امرا و حجاب و حشم پیش او باز فرستاد و میان

کان خنبد
 و نوار

فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتل بسیار را
و طیور و سباع و نسور و ضباع را از گشتگان آن مایم و
گشتگان آن مایم عیدی بنوا و مائده بروا حاصل شد
و عاقبت فائق با فوجی اندک که از ریشتر بخارا ^{بخاریان} خلاص
یافته بودند از چنگال اجل پرورن حشر بهر میت شد و جبر حضرت
ابو علی مجانی شناخت و مهری ندانست بروا آمد و ابو علی
بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عده
تمام و عهدی با حکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتنا و
سپوست و حضور او را سبب استغناء از استرضای رضی نو
بن مسعود دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده
بود بفائق فرستاد و میان ایشان براتحاد ذات این
و موافقت جانبین و خلوص و داد و قیام بحواب اعداء و آ
موایشق موکد رفت و با اتفاق به نیشابور آمدند و بترقی و ساز
و اشکال الت مبارزت و استعداد در در عینا مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بشنید
و اصرار بر اضرامش آید کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت

و عده احکام

که آن تو حسن عاصی بدست کدام راضی در زیر بار طاعت ارد
و این دونسک جانی را بقوت کدام ^{تبیان} بدام انتقام کشد
این دو کرک ^{نیکو} فحش را ببد کدام شیر در چنگال کال کرقا
کند قرعه این کار بر ناصرالدین بسبب کین افتاد که از برزگان
اطراف ^{تقدم} بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و استقام
بمناسج خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و مضایح
اعمال ابو علی و فانی آنها کرد و دوای آن علت و سبب آن
غیصت از زمین ^{چون} دفاع و حسن اضطلاع او طلبید و او را بدفع این
مهم و رفع این ^{چون} علم دعوت کرد و گفت راه امید زد و یکر جواب ملک
و صنایع دولت میدو دست و توقع این معاونت و طمع این
ممانعت ^{یقوت} خبر تقویت غریمت و شدت شکیمت ناصرالدین
ابو منصور مشهور نیست و احتمال این منت و اطمینان بدین منت
از دیگران در حوصله نیست نمی کجند ناصرالدین با دلی ^{نیز} مزاح
و سینه با الشراح ^{کشد} با سواف و انجام و قیام بمواجب ^{منزج} قرا
متکفل شد و از میامانی کار سلاله آل سامان غیرت آورد

این ابو نصر هندی
محمد انصاری است

صنایع جمع صنایع است
آن در معانی بسیار دارد
از آن جمله یکی بر درده
و جان بافته نه است
را بنی مراد نیست
ح

کما در کتاب دین

طب

بر غدر و سفلگی ابو علی و کند و کرد و ریت اخلاق فائق انکار نمود
 نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و
 فوراً کوچ کرد و بر عرصه رسول خدمت و شوق بیامیز ^{صلعت او}
 بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهفت کرد و با حیت کش ^{نزدیکی با و را اند} منتظر
 وصول او و آن جا بجا به یکدیگر رسیدند و ملاقات ^{تجلی} موانست تمام
 یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و ^{بیت} ^{بیت}
 زمین خدمت بحکم صغف شیوخت و مراعات کبر سن استغفار ^{حو}
 و ملک نوح غدر او را در این باب مقبول داشته لکن چون چشم
 ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد ^{اعجب} روغت ملک و شکوه
 پادشاهی زمام اختیار از دست او برفت و فرود آمد و رکاب
 نوح بوسید و نوح خد کام با استقبال پیش باز راند و با عوار ^{بوسید}
 تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو ^{بوسید}
 ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلتها رسید و کل مسرت درآمد
 حاضر و عام لشکری و جمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن ^{بوسید}
 و مسطور نیست و ملک نوح دست بصیلات و مبرات برگشود
 و با نواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اساع

اورا

انزال جمع نزل یعنی طهارت که بجهت نزول جهان میکنند

اورا مراعات تمام فرمود حق تعالی درم او چنانکه لایق بزرگواری
 او بود بقضا رسانید و التماس کرد که چند روزی بهم او برود
 و مضرت و معرت ^{از حق} آن دو کاف ^{نشاط} نعمت کفایت کند ^{نعمه آورد} ناصرالدین
 با هم ترا تمام و استبشار بلیغ خدمت و طاعت را بر حسب ^{نشاط} قدرت
 و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غنچه رود
 و با حشاد و لشکر و استعداد ^{بجای} اہمیت قیام نماید و با ستظار تمام
 روی بجمارت ^{در یکجا} حضور آورد و نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاضل
 و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف
 و انواع کرامات حق گذاری کرد و هر یک بمقام معلوم خود رفت
 و در اسلح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز
 اہمیت سفر سعی نمود و ابوعلی چون بر این حال و قوف یافت
 سرشته و متوجر گشت و خورشید را ^{دلیل و مکیان} ی او در عقدہ آن و سیاہ
 بدرجہ کسوف رسید و خفیرہ پیران ^{اولیای بیان} در تہ تفکرش ہر اہ صواب
 کم کرد و این مسئلہ در میان اخواب و اصحاب خویش در شور
 افکند و از انفس ہر یک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
 ازین حادثہ بہر مدخل فرو میگرفت زبده استصواب و خلاصہ

جب در میان و ہر یک از

کلمه همه آن بود که با محمد بن ابی ذر را ه مواخاه و موالات
 پیش باید گرفت و موادت او را عرو و وثقی و حنه ^{چند نفی}
 باید ساخت و سپری از فنی لغت او در پیش فنی لغت ایام باید
 کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بهتری ^{مستحق} مسکن
 معین مستطربا شتم و محیفه دانش ایشان برای قرار و اتفاق
 ختم شد ابوعلی بر این منوال پیش گرفت و ابو جعفر و القری
 بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تخت خراسان
 و مجلو باب ترکستان بفرخالد ذوله فرستاد و مثل آن از
 صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دولت
 نوشتل ساحت و ابو جعفر حکایت کرد که چون این تخت مشرب
 کافی بردند و از زبان ابوعلی بر سر آن عذر خواستم در
 زبان من آمد که مادر حمل این بضاعت مزاجه بخت کافی
 الکفات از ما نیم که خرابا بخت بر او جواب داد که ملی از
 مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرابا بخت بر من
 شرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در مکتب قوا
 موادت و تاکید معاقد محبت میان جابین سعی بلیغ نمود

متین

ار حبه بن ذی العزین

بحرا بنویک دودها
 گویند یکی نذر که در
 دوم مجموع کون را گویند
 دایجا مراد از دودها
 و منه المنه کسب مع
 الحجه

تا اسباب مخالفت و منافعت مستحکم گشت و طریق مکاتبات
و مراسلات مسلوک شد و آن و داد با تاج و پوست و نامون ^{بن}
محمد که والی حرجانیه بود و ابو محمد بنده خوارزم در وقت ^{بفضل}
نوح از بخارا و ایام محنت او بد و تقریبا کرده بودند و خد متها
سپید و تقدیم داشته و با موال و خزائن مدد داده ^{ملک}
نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حق ^{تشان}
قیام نماید لکن بنام مامون مقرر کرده آمد و ابوورد در اعتدال
خوارزم شاهنشست و هر یک مثالی فرستاد و موشح بوقوع
و هر یک از ایشان معتمدی بسرا قیام خویش فرستادند
ابوعلی ثانی مامون را مسلم داشت و خوارزم شاه را
جواب باز داد گفت ابوورد در اعتدال برادرم محسوب و مکتوب
و تابعی از دیوان معتبر بکردار ابوورد مسلم نشود و ابوورد
تا کسان خوارزم شاه را با اشتیاف پروان کردند و خوارزم
شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن ^{به} انتقام
بستد و شرح آن در موضع خویش ایراد کرده اند ^{به}
تعالی و در اثنای این حال رایات ناصرالدین سلجوقی

حسب میعاد وی که رفته بود بر سید با حتمی بسیار و لشکری صرار
 و زینتی تمام و آلتی بنظام و در مقدمه لشکر او قرب دوست مرابط
 فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته بر ستوان بای
 و نیال و اسلحه پیمثال و در عقب آن بحری موج و افواج در
 افواج ملک نوح از بخارا سپردن آمد و بجز جان رسید و ابو
 الحارث در لغوئی و شاز و دیگر امرای امصار و پوستند و ناصرالد
 سلجیگین همچنین تریپوست و لشکری جمع شدند مور و ملح پیچید و
 چون ریک بیابان بی پایان و ابوعلی و فائق از نیش پور کوچ
 کردند و به راه رفتند تا آن خط از تعرض خصم نگارند و لشکر آن
 نواحی گرفتند ملک نوح و امیر سلجیگین در مقابل ایشان ایستاد
 بفرستیدند و ابوعلی رسولی فرستاد با امیر سلجیگین گفت
 همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و گفته اند
 الْأَبَاءُ فَرَاغُوا الْأَبْنَاءَ و چون نوبت حکم خراسان بکس رسید
 بر منباج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
 با حق دقیقه فرو گذارم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا
 کند که در اصلاح حال اطغای نائرة فتنه سعی کنی و میان

شاز و بخارا

کوبند چنانکه را از چرخ را

خاقانی و فقیر و کنگر

ندان دردم را تصور

عزت را قیل و نیز

بفتح سریند

بفتح و لایستی میان

مرد و دهره بخت

بوی از اغور کند

دازان و لایستی

انام و حجت

مصلحت و ملک

بزم مراد از بزم قیام است
و اطلاق آن بر وقت حضور
یعنی دو طیفه بجهت آن
که رسم عرب بوده حفظ او
سال را بچشم افروا می گفت
پایان آن این است که اصل
بزم آن کوکب طالع کوکبه
شایع شده است بر مطلق
عموما و بنابر بردن
در عرب اصل آن است

و ملک وسیطی عدل باشی و سفیری مشفق و اگر بخت ساریا با صراط
از من جهر کتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود غدا
آن بخوابی و آتش خشم پشانی و غبار کراهیت بر انگیزی و آری
پکار زنی که ما اگر با دغوری در سرداشتم پروان گردیم و سر
ببندگی نهادیم و بعد ازین پای از جاده طاعت پروان بهیم
امیر سبکیگین این اهتمام سبذول داشت و کرد رضای رسی
بر آمد و در چند مجلس بعنیت حضور و مشافهت و مراسلت در آن
باب سخن راند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک از سرگزشت
بر خواست و ناصر الدین بشارت با بو علی نوشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته وی درگذشت برود
ما نبرده هزار بار هزار درم که حکم غرامت کنه و آتش خیا
بسم بزم بجزانه رساند و بعد از آن قایق خدمت و شرایط بند
حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابو علی
این باب مشاورت کردند و الترام این فدیث با حصول سبذ
و محمود ناسره قست غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و عید
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر شوق شباب و قلقت

آنکه گفته می شود ابل فلان دو بزم است یعنی دو شهر مشای پس نامیده شد آنچه در الوقت معین ادا می شود بزم نیز خوانده می شود
یا اصل فقهی یا شرطی و اصل این احتمال از بزم افروا و خود است و از بزمی است که بزمی بود یا فقهی یا شرطی

از بزمی بود یا فقهی یا شرطی و اصل این احتمال از بزم افروا و خود است و از بزمی است که بزمی بود یا فقهی یا شرطی

تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار
تجافی نمودند و لبشکر کا و ناصرالدین دو اندید و غلامی را که
مربوط اقبال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن ^{عقالت}
یافتند قتل آوردند و رسول ناصرالدین خون بازی گشت بر فوج
که طلعه ابو علی بودند بگذشت زبان تحکم و تکلم بر روی کشیدند و
خداوند کار تو در محال سعی میکنند و بر باطل سخن میگویند و میگویند
که تا این تنها در دست ما قائم است بدین مذلت تن در دهیم
و بهیمت این مذمت راضی شویم شکر کنیم و بیست الله لا تأخذ
مرا غمة ما دام للیث فائیم و چون این خبر بنابر الدین رسید
در خشم شد و از ارباب قوم تعجب نمود و با ابو علی فرستاد که جلدا
ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت خبر ^{لقطع} تفصیل شمشیر
نرسد و این خصومت خبر توسط مبارزان میرز منقطع نشود و میر
بفرزین بندی که با فائق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرا
تا قبل بازی مادر رفته مبارزت یعنی و اگر کثرت سوار و پیاده
رخ برافروخته ساعتی با اسب در میدان محاربت افکن تا
شسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن مقام

کوچ کرد

کج کرد و بصره از آن حد و که اشاعی داشت سکر را عرض داد
 و صفها را با راست و میمه و میسر را بهت کرد و سدی از
 هیکل پلان خلی در پیش کشید و خوشن با ملک نوح و امیر محمود
 در قلب ایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرک در جان
 گیرند و کسانیکه در مضاربت میان بدانان خایند در بنج بداشت
 مَنْ كُلِّ اَرْوَعٍ بِرِئَاعِ الْمَنُونِ اِذَا اخْرَجَ دَلَانِكُمْ وَلَا اِحْجَادُ
 بِكَ دُجَيْنٍ بِلَا فِي الْفِرْنِ مِنْ خَنْقٍ قَبْلَ السِّنَانِ عَلَى حُبٍّ اَثِيرٍ
 و ابو علی هم بر این منوال شکر ما را ست کرد و صفها را
 فایق را بعینه فرستاد و برادر خویش ابوالقاسم را در پیش
 بداشت و خوشن در قلب ایستاد چون هر دو وصف هم رسید
 فایق از میسر ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میمه میسر
 بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و و سنی عظیم بر
 افتد اما دارا بن سمشر المعالی بن و شکیرا در قلب ابو علی حمله
 کرد چون میان هر دو وصف رسید سپرد و پشت کشید و
 ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتله لشکر ابو علی
 آورد و مردمان ابو علی چون غدر دارا بدیدند ایزد دیگران

الاربعة المهيبة
 فيخرج المنون الموت
 بالجد بغير الفصال
 استقام الكس الضيف
 المعتمد والبر لا خير في الحجة
 القليل الخيرة والآية اليك
 بالخذ و تملق القليل
 والسكفة في نوح لا كس
 ولا حجة ارناكي دلا
 سكر و نه افر لا كس
 ولا كس و افر لا كس
 ولا دعة ارجان
 ناكث في راية داني
 دوست از اهل تمام
 از آن نصیده که در

محمد زنده

ابوسعید محمد بن یوسف طه گفته است همه افراد آن جدت می
 سکوار از خوار که ز غرر و صغر از هاد ای
 مذکور فرموده اند محدود است کما یأمل
 لا سر و میمنه

تا این شدند و اندیشیدند که غذا و بموافقت جمهوری نباشد
 تواند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصرالدین بهوا
 خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد بکثر
 ابوعلی از خوف آن مزاحمت و همت آن مقام روی بهر
 نهادند و متفرق شدند و هیچ کس کنت توقف نیافت و امیر
 از عقب ایشان روانه شد و در هر که میر رسیدند چنان میکردند
 و اسیر میکردند و آن لشکر از خراین و کرائم اموال و زو
 استیلا و خندان برخیزد که اگر عشر آن وقایع عرض خوشن
 ساختندی و بر سیل فدیة بذل کردند ی آب روی بهاند
 و در کسوت عاز و لباس خزنی و خسار در اقطار جهان و
 اطراف عالم متفرق شدند ابوعلی نیشابور افتاد و
 جایگاه باصلاح حال و معالجه جراحت لک و رقیب است
 مشغول شد تا پیش از آنکه لک در او رسد تدریجی
 و تعیین مطلق بنید شد و ملک نوح و امیران سلطنت محمود
 از بهر اجماع مراکب و رکاب و غنایم غنائم و رعا
 د و سه روزی به راه توقف کردند و ملک نوح امیر سلطنت را

ناصرالدین اقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود را لقب
 سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و اربار ت جنود
 که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او باز رفتی تمام
 و شکری ادا است و جیشی و افراد کو کثرت عظیم روی به نیشابور
 آورد و ابو الفتح ^{بنی} در وصف ^{او} گویند ^{سعد}
 بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ اسْتَقْبَلَ ^{مُورِدُ} رَأْبَنَاهَا مَبْدَدَةُ النِّظَامِ
 سَمِي وَحَمِي بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَثَلِ سَامٍ وَحَامٍ
 ذکر او سیف الدوله ایراد کرده آید در سیاق تا آنجا
 که حق تعالی او را بزر وراهی رسالت و رتبت سلطنت ازرا
 داشت و نام او در اطراف و عطفان جهان سلطان
 یمن الدوله و امین الملک شایع و مستفیض شد چون ابوعلی
 از آمدن او خبر گشت ^{در یافت} روی بجزایران آورد بر امید سعادت
 که میان او و فخر الدوله منته بود در مشابکت و مرافقت
 در مصالح یکدیگر و ابو نصر حاجب را بفار ت بدو فرستاد
 و صورت واقعه آنها کرد و فضلی بصاحب کافی بنیشت در
 در اظهار استظهاری که بیکان او داشته بود و راعده ایما

و عده روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباحثات او در
 عظیم ^{بغین} سمرده گفت ان المعارف فی اهل النبی و محمد و دوستان
 در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نگشت اندوزند و
 حضی حیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و
 قدیم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
 نقشه ^{نقش} المصدور در میان نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چاره محنت
 ما داند کرد و مهری از حضرت ال بویه حسین تر و جسته از عهد ا
 ستین تر در روی زمین میر بخوابد شد و ذکر حمیت و حمایت ایست
 در اطراف و انکاف عالم روشن ست چون آفتاب و جلا
 الازد سکنه النجوم می باید که در حضرت فخرالدوله در باب
 و اعیتنا بهم ما انواع لضا یح دروغ نداری و این غمخوار کے
 و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن مهت او ندی صبا
 کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخرالدوله
 کبریات سخن راناد و گفت پس سچو مرغی نیست که هر وقت
 در دام افتد و مختصر مانی نیست که در اکرام و اغوازا و الفتا
 رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت در

المصدر انکه ثابت از
 در دینه و غم دل کند
 نقشه کا نقشه آبر
 که مصدر در از دان خود
 پر دن آورد

ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او
 چگونه باد و آرسد و در تجید محل و تجیل قدر او تا چه حد ^{مستعد} لغز را
 تقدیم افتد و از عمد نام و ننگ او بر چه وجه تقصی رود و فخرالدو
 فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند و دو
 باره از درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی مفصلی معین و جو
 دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابوعلی و فائق آن ^{دادند} زمین
 آن جایگاه بودند تا روی بهار پدید شد و مرغزار را بید و
 موسم حرکت لشکر بر رسید و بوقت حضور ناصرالدین ^{سبکدوش}
 و سیف الدوله محمود بنشایور در فواه افتاد که رای ایشان
 در حق عبداللہ غیر تفریحی ^{دریستند} است و او را بدان سهم داد
 که در خدمت ملک نوح دربار ایشان تفریحی میکند و
 اجتناب از بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی نماید ملک
 نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استعفاء خوف و ننگ
 که بدین علت بدو وسعت حلت کرد و بجانب طوس رفت و
 سیف الدوله از این حالت و وقت شد بر عقب او رفت
 و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تفریح

سیف الدوله
 ضعیف
 بدو کرد و عقب

نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم
 و را کترم داشت و دلمو که با فرمود و عارضه ان و
 بر و ال رسید و بعد از آن خوف ان نسبت از میان
 پرون شد و تا مرز رفت ملک نوح بعد از حصول رضا
 و حدوث صفاء ذات ابعین بر اثر و زیر روانه شد تا مرز
 و از اینجا رفت بفرایغ دل و پروزی بخت بر تخت ملک خود
 قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در پیشا پور
 عدل و رافت و انصاف و مودت بستر دند و رسوم محمد
 و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا
 زیر دستان را در کف امن و راحت بداشتند و قوا
 ظلم و عتساف و مبنای جور و اجحاف که در ایام فتور و
 آل سیجور حادث شده بود در جللی ملک خراسان نوح
 گردانیدند و باطل آن مثال داوند تا امنی عاقم ظاهر شد
 و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب انصاف
 روی بکار آوردند و از اکت و مخافت راه امن یافتند
 و نعمت و خشنی تمام پدید آمد امیر ناصر الدین را غم خواست

اجحاف بر گریز کردن
 و ناقص کردن

و روانها و تجارت

که یک

که یک مدت ^{جندی} به راه رود و عهد مطالبه اسباب و ضیاع و اقطاع
 خویش تازه گردانند بر انصوب روانه شد و امیر سیف الدین
 به نیا بود در منصب امارت و رعامت لشکر ستمن گشت و ابوبکر
 و فائق بفرمان دولت بنو شد و توقع کردند که از رخی حمل در
 تا در وجه محافظات خویش خرج کند و چنان نمودند که معالی
 جرجان که از بهر اقامت ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت
 قاصر است ابوالضر حاجب جواب بنو شد که مکتوبی که صادر شد
 بود برای مخبرالدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزان
 ملوک بر مثال رودخانه های عظیم است که غلبه موج و غارت
 آن چشمه را پری کند و مردم را شکست می آید و از کار بی
 جیم و یاری عظیم انکارند و از مقتضای آن غافل باشند
 و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و احسنای
 آن مستغرق ارباب حاجاب و اصحاب ضرورت و اگر
 منحت ولایتی است اصناف آن مؤن سپاه و وجه
 و انواع محافظات در مقابل آن ایستاده است و اگر اراده
 مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال

۲ و مارا اگر فتنه

دولت
وسع

گفتار

با تدبیر و یوان خویش گرفتاری و باد بیکر ممالک ماضی گشته
حالی بد آنچه بگفت بود و دست رسید خدمت گردیم و اگر
زیادت توفیقی هست که لغز می دارد عذر ما در آن باب
ظاهر باشد ابوعلی و فائق ازین جواب گرفته و مستحسن
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف
از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر
بنوعی رای زد بعضی گفتند جریان را بتصرف باید گرفت
و شعار دعوت نوح دارین ولایت اظہار کردن و سکه
بالقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بخت
او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
و نامه بنشستن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که این
ملوک آل سان غسری دراز در آرزوی این ممالک بودند
و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکر فرستاده و بر
اسید استخلص آن جا بنهاده و سرها بر باد داده
و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را عفو اصفوا حاصل شد
و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد بستان

دادن
و حاضر

النفثع زالب
عجوبه السماء

وَلَيْ وَبِأَيِّ
وَنَاكَر

و حاضر بنایب فروختن مقتضای عقل دورست فایق بر بار
زد و گفت سبکیگین از نیشا بور برفت و محمود را طافت میقاو
ما باشد و او بجز اسان پکانه ست و لشکر پکانه چون سل
باشد که اگر چه مانل مناید زود کند و عنقریب شدی
شود سحابه صیف عن قلیل کشف طریقه با آن ست که نیشا
باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون کرد
و ولایت تصرف گرفتن و ساکن و مطمئن کشتن که الطایف
باری تعالی در برده غیب است و روزگار حوادث است
و بین ترفی صحفه و انخدا رها فیکال اسیر و انجیان گیس
و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان و
و عنقریب است و لشکرهای العفونت این هوا متاذهی شوند اگر
خضم ما را معاو قتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا سست
شود و فصل خزان برسد کرکان بدست است عامه لشکر
این را موافق افتاد و حب وطن و دل اهل و مسکن غایب
آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابوعلی را از سر اضطرار
و لازم شد موافقت لیسان نمودن و بمرا دیشان بحد

باری تعالی موافق مراد ایشان آمد و بسبب الدوله زیاد
 توقف کرد و خرم و صلاح در آن دید که روی بحضرت ^{ند}
 نهاده و اثنی عشر بعد وقت طلوع و سعادت غت که خاتم ^{نعت}
 قرین روزگار او باشد و عاقبت کار ^{ایده} اند و طفره سپهری
 امام داد ^{شعر} و علمت انی ان انا قتل واحد
 اقل ولا یضر بعد ^{شعر} فصددت عنهم والاجابهم
 طمعا لهم بعقاب يوم مرصد ورعل وقلی که از سیف الدوله
 باز ماند و چند مرتبه فیل و بعضی خشم ^{چند} سند در دست ابوال
 حاصل گشت و بدان مستظهر شد و کشش که در اسباب ^{بجمل}
 او حادث شده بود بدان انجا یافت و انش فیه و کربار ^{مشتعل}
 شد و طمع در ارتیاش ^{ازین جهت} و انتعاش حال و انتظام کار بست و
 از کفایت اخواب و دوات اصحاب او اشارت کردند که ^{ببر}
 امیران بیاید رفت و پیش از اجتماع خشم و التیام کار و
 که رسیده است با تمام باید رسانیدن و ایشان را از نو
 خراسان برانگیختن قصور اقبال و قعود جد و خمود دولت او را
 از استماع این کلمه و انتقاع بدین مواعظت غافل گردانید ^{بنیاد}

نصیب

بنیست

این اقامه و کجاست
اطناب الم

نشست و خود را بمساراد بلد بر زمین فرو بست و کاشت بخارا و استرخا
ملک نوح و طلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر درآمد
وام بلا گرفتار شد و با میر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در غدر
گرفت و در اظهار برائت ساحت خویش از دولت این حرکت و
اقدام بران مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالت آن جریره
بفایق و دیگر مسیران کرد و گفت اگر زمام حنیت ساربد
من بودی و دیگران در اغواء و اغضائی قوم سعی نمودند
هرگز مفارقت جرجان حنیت سار نکردی و پس من خطه
خراسان نکردیدی و برخلاف ناصر الدین^{بنی} دم نزدی و یک قدم
فرا تر نشدی و از آن معرض تقاضی نمود و زینهار خواست
و در التماس عفو و اغماض و تجا و زبانشباعتی هر چه تمامتر
تصرع کرد و بدان معاذیر کمذوب و اقاویل نامحبوب آثار
ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مظا
ن آزار و استیاع او با استحکام پوست^{است} امیر ناصر الدین
با طرف نوشتا فرستاد و لکرا با زخواند و جمعی که دستور
یافته بودند و بسرافطانات رفته بر سیل استعجال با جوی^{بشتن}

گرفت و ابو نصرانی زید را مستدعی خلف بن احمد بن
 فرستاد و ابو انحرث فرغونی را از جوزجان بخواند و بلکه کوچ
 پس دو ایند تا کار را مستعد باشد و غرمت حرکت با مضیا
 رساند از جانب مد و بایرسید و لشکر با جمع شد که از خدمت غذا
 رایت ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماید و در
 مد اخل و مسارب زمین و حوش و سباع را و جوه مضارب
 و مهابت متعذر شد شعر بجمع یضیل الاکم ساجده که
 و اعلام سلمی و الهضاب لنواد و بعد از واقعه نیشابو
 فائق بطوس رفت و مفتاحات و مباسطات با امیر ناصر الدین
 آغاز نهاد و میلی خدمت و مضامنت جانب او فرامود و سر
 در متابعت او فراداد و ناصر الدین جوابی فرستاد و نفاق و
 وغورا و نوشت و هم بران کیال صاعی چند فرامود
 وَتَنخِي عَلَيَّ وَاتَّقِي عَظَمَتَهُ وَكُلُّ بَصَاحِبِهِ يَخْشَوُ
 و امیر طوسی همچنان با ابو علی راه مجابت پیش گرفت و میان
 نفاق و وفاق با ستاد و پهلوار مرافقت او تنی میکرد
 و در صحبت و موافقت او مترود می شد ابو علی ابو القاسم

معین
 طرف

الاکم جمع کنند

فقیه را

فقیه را که از خواص او بود ایشان فرستاد و ایشان را از عیون
 فحاش گفت و تقرین کلمه تحت زیر کرد و گفت این ساعت با فو
 و شوکت حشم و اضطراب وقت و تشویش حال خبر نظامت
 و مضافرت و معاوضت و معاقدت چاره نیست و علی ^{لعل}
 سلسله جمعیت نبایست گشت تا بوجهی از وجود محسوس
 از این حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این لغزت و
 وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
 عهده و میثاقی از سر گرفت و با ابوعلی بنوشت که هر چه زود
 رحلت باید کرد و ایشان پوست ابوعلی بر صوب طوس
 رحلت کرد و فایق و امیرک بد و پوستند و بشر صفا و اتحاد
 محمود رفتند و نزدیک اندر رخ صحرائی فیج اختیار کردند
 و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی
 باز ایستاد و به نیشا بورشت بسبب وحشی که میان ایشان
 حادث شده بود از آنجه که ابوعلی ولایت مهراة را از او ما
 ستد و بغداد خویش المینگو داد ابوعلی از جهای برادر و لها
 او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و

قرامی عده ری میسر

اندر غیغ دال در اورد
 ریجیان میان در جبر خاله
 طوک

امارت خندان و ادبار شناخت و امیر ناصرالدین باکرت
 سواد و غلبه آن حین حرکت کرد و بطوس آمد و اعطای
 از زحمت لشکر او تزلزل شد شهر اذ اخن سیرنا بین مشرق و مغرب
 تحت لفظان التراب و نامی و جوانان جانی و احد
 فریقین آن روز تا شب در منا جرت و مبارزت بودند و جانش
 میکردند و شب هر یک بمقام خود میفرستاد و ابو علی بار و چشم
 مشاورت کرد و چار و کار رسید و امیرک طوسی که بحصانت
 موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آنست
 که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانان و خصیصه اطراف و نواحی
 آن مستظهر شویم و رجاله طوس را برایشان اغایم تا بیایند
 بر حوالی لشکر شیخون میسرنند و مواشی و اسبان ایشان میرا
 و رجال و اطفال ایشان غارت می کنند و دهنهای در
 دران بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرق شوند
 پس از سر بصیرتی تمام و غرمتی نافذ مصاف بدسیم کار
 با تمام رسانیم اذ ناب و اتباع قوم از این سخن بر بازو
 و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت

جانی آغاز جنگ در محنت
 مردن است

برخی ضرب مور برایش
 کرده مختلط از نه با
 و هر چند

و قرت

و قدرت آ باشد و ما بدین عجب نترسند درند هم و بدین ملت
 همه استان نشویم لکن الکرام علی الغنائم و چون
 دست به تیغ صبح از نیام افق برآید بخت مردان هر دو
 لشکر و کردان هر دو کشور دست تیغ بهم آوردند چون در
 موقف کار را شدند و شعله حرب با حقد ام رسید از پشت
 میره ابوعلی کردی برخاست امیر سیف الدوله محمود با
 خلقی بسیار و عدد دشمار از آن طرف درآمد و ابوعلی در میان
 هر دو لشکر خیره و تیره رای میبباند و چاره آن دانست که
 هر دو جناح خویش را فراق قلب گیرد و با اتفاق بر قلب ناصرالدین
 برزند تا که فرجه یابند که از آن مضیق جان پروان برند ناصرالدین
 بخزمی متین قدمی ثابت آن حمله را زد کرد و سیف الدوله
 در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در
 صحرائی بچشمه برآیدند و میدان جنگی بحر طوم سواران را در میر بود
 و در زیر پایت میکردند تا خلقی نافرمان بود و بسعی نامعده و در آن
 دران معرکه فنا کردند و ابوعلی بن نصر اکا حجب و بلیکین فرغانه
 و ارسلان بیک و ابوعلی بن نوشکیان و آما سار بن سجان روز

سجان روز بروز
 میان روز عمت

و خفایات مقام ارباب
و خفایات دولت ائمه
از مفسق بود

قطعه کبر نظر علیه یا کر
یا صفت و نعت
و بر
قطعه و قطعه یا صفت

زفران بخان بن مشیر
که در کوفه بود و در
دوران اماره در
فلسفه موضع
بود

三

۱- هر کلمات نه آن کلمات
 که بر شرط چون واقع
 بلکه آن کلمات است که
 تبيين طریقی و امور است

گان

و بعد از آن در دنیا و آخرت

كَانَ أَبْرَاجَهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ أَبْرَاجُهَا وَالْجِي وَحَفَّ عَنَّا

و امیرک طوسی ایشان را چند روز مهانی کرد تا کیفیت حال شکر
و حیات و فمات و هلاک و نجات هر یک بدیشان رسید و شد
که از آن مهله خلاصی یافته بودند بدیشان پوسته بودند و ابوعلی
چند فیل که بوقت واقعه نیشابور گرفته با امیرک طوسی سپرد و
ابوعلی بن بفرات حاجب و دیگر اسیران که در بس ناصرائدین بودند
با امیرک طوسی بنوشته شد که ناصرائدین را خدمت خویش حاضر
کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که بکنان را مطلق گردانند
بر قرار آنکه چند فیل که در دست است بخدمت وی فرستی و
التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین
وسلیت بخدمت ایشان توسل سازد و ابوعلی در تقدیم این با
و اسعاف این طلب نیز مبالغه کرد و او و فائق از راه ابیورد در
کردند و از گنای آن کوستان بفسحت صحرا تحویل بستند و هر
آن میدان را بناصرائدین فرستاد و بدان خدمت بدو تصریح
کرد و چنان فرامود که در آن خدمت مستبده است و بر آن
قریب مستقر و پیش ناصرائدین بموقع قبول افتاد و مکان او

بدان سبب معمر گشت و ابو الفتح بستی در ذکران و قوه مسکویه
 الْمَ تَرْمَانَاهُ أَبُو عَلِيٍّ
 عَصَى السُّلْطَانِ فَأَبْدَرَتْ لِي
 وَصَبْرَ طَوْسٍ مَعْقِلَهُ فَاصْحَى
 و چون ابو علی و فایق با پور در رسیدند فایق بر راه شرس کوچ
 کرده بی استشارت و استعظام ابو علی و ابو علی کسب فرستاد
 و گفت اگر تو از صحبت مالمول گشته من هیچ حال مفارقت از تو
 نخواهم کرد و در حال سراء و ضراء و شدت و رخاء طریق
 موافقت و مرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت
 که رفت با اتفاق جانین و ترا ضی یکدیگر بود و اگر تواند پیشتر کرد
 یا تدبیری و مصلحتی دیده من تابع رای مستابع عزم تو خواهم بود
 و از آنوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم نمود و آنیک
 بر عقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید
 و بخرس رقند و از آنجا روی مروا آوردند چون ناصر الدین
 از ایشان خبر یافت سیف الله و له را بنیابور مکه داشت
 و بکفایت کار و جهم داده ایشان متکفل شد و بری ایشان

ابو طریس نام مختصر شد
 عهده می بود که بود که
 در اسامی غنای آغاز کرد
 در روز فوت رسول شعله
 نام در روز فوت ابو طریس
 از بنر کوفه شد در روز
 مرگ عمر باغی نشد در
 روز قتل عثمان زن
 گرفت در روز قتل
 بی عید ایدم او را
 سرخ و در شدت
 فتنه ای نام مختصر بود
 و او را در ادل طاعتی
 کشید بعد عجب تحفه
 او را طریس نامیده

برفت

آن سواد

برفت و ایشان راه بیابان امل شط بر گرفتند بروثوق و استظلا
انکه ناصرالدین باکثرت حشم و غلبه لشکر بودی غیر ذی زرع متوا
گذشت و بجائی که آب و علف نامکن است اختیار در آن صورت
نبرد و چون بآل شط رسیدند اعتذار و تصرع ^{کوه کون} حضرت ملک
نوح از سر گرفتند و ابوعلی ابوحسن کثیرا بدین سفارت ^{دانهال} بنزد
کرد و فائق عبدالرحمن فقیه را و سر د و برفتند و در استعجاب
و استرضاء ملک نوح جد و جهد بجای آوردند و گفتند هیچ لطف
از حضرات پادشاهان در مقابلت رافت و رحمت و کرم و
قبول معذرت نیاید و ملک را در این باب با نوال لطف با
تعالی اقتداء باید نمود که با کمال قدرت و غت و جلالت
کبریا و عظمت بر جرائر و جرائم بندگان عاصی پرده شتر
فرز میکند و در عقوبت و مواخذت ایشان اهل ^{بغداد} مهربان
تا ایشان رشد خویش به پند و بر قبايح و فضایح اعمال خویش
واقف شوند و چون از در توبه و انابه در آیند و بقدم استغفار
و اعتذار بایستند توبه ایشان قبول کنند و گفته و کرده ایشان
بنظر عفو و مغفرت ملاحظه فرماید و منشور من عمل منکم سوء

بِجَهَانَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ عَفْوَ رَحِيمٍ مَوْجِ
 بِتَوَقُّعِ عَفْوِ اللَّهِ عَمَّا سَلَفَ بدست ایشان دهد و پوشیده
 نیست که ابوعلی و فائق دو بنده حضرتند و اگر چه سمیت عصیان
 دارند و در کفران نعمت قدم گذازانند و خاطر منور ملک را در
 جای خویش بدیند و مزارت سخط و غضب ملک چشند و آ
 تحیر و ندامت گزینند و سرا و بسرای خویش یافتند و قدر
 رضای ملک نوح بشناختند و بندگان قنیه خدمت کاران بود
 بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز
 و گرد جهان برآیند عاقبت بمبکن معرود گردانند و سر با نشین
 و انیک با مل بر امل رحمت و رافت ملک نشسته اند و باغ
 و کفن بزهار آمده و میگویند اگر چه کناه ما بسیار است بکرم ملک
 پیش است و اگر چه مجال غذا با شکست عرصه سمیت و نیست
 فراخ است از آنجا که محمد کرم و عنضراک او نیست امید
 که کرامت لا تَنْزِيلَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ از رانی دارد و از سر
 مہفوات مہوشرات با برخیزد و با سر عافیت و رحمت آیند تا
 بندگان سرشته با سر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را

فصل پنجم در بیان ترتیب نامه ها و احوال

نخستینست پسندیده تدارک گمنام چون این رسالت است
کردند سفیر فائق را بگرفتند و در ^{مکتوب} مکتوب بازداشتند و رسول
ابوعلی را بنواختند و بر دوشی حمل کردند و فرمودند که حالی
بجز جانیه رود و اینجا یکا ^{مقیم} باشد تا ترتیب نامه ها و اندیشه
تشریف و امضا رسانیده شود و نوشته نامه ^{بنام} بن
محمد که والی جرجانیه بود بنویشتند که مقدم او را مکرم دارد و باقی
مواجب و حوائج او قیام نماید آنچه مقتضای رای باشد در باب
او تقدیم افتد فائق از القای کلمه ^{در وقت} و معذرت او و خطابی که تا
او رفت در ختم شد و دل بر آن نهاد که از حیون بگذرد و بایک
خان التجا سازد و در ^{عده} عده خدمت و ششم او متخیر شود و ابوعلی
گفت مقصود از ارسال تو بجز جرجانیه و النقاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات الین است و آن که سلسله اتحاد و موافقت
ما از هم فروکش نیستند و اگر ^{بصیرت} نظر بصیرت ^{لا خطی} لا خطی کنی و از حیام
که مادرین ملک کرده ایم و جنایتی که بر ما دی ایام ^{نکست} نکستیم
یا داری پوشیده نمائند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
این سر دگوفتن باشد و خود را بعثت ^{حق} محال در دایم بلاندا

صواب آن دایم که صحت من فرو گذاری و خود را در معرض
 نیایدی و از جاوده نشسته و تقوی از آنسو نه نشوی و بدست
 دخن معسر و رواجات و مداومه دشمن التفات نمکنی لا
 یغرنک ما نری من وجهه ان تحت الضلوع داء و
 تقدیر باری چشم بصیرت بو علی باز بست و کوش و هوش او
 او از استماع آن مواعظ و الطعاط بدان مضایح کر ساخت
 مساعدت فائق فرو گذاشت و راه مساعدت پیش گرفت
 و کالباحث عن حقیقه بظلمه خوشتن را بدست خود
 در ورطه های افکند و پیای خود بدم محنت رفت
 فلیس الامر شاء الله دافع و لیس الامر حطه الله دافع
 نظم چو تیره شود مرد را روزگار همه آن گشت ناید کام
 و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فائق از چون بگذشت
 و با هتمام ایک خان متک ساخت و از بخارا بکتوزون حاکم
 بر پی او نفرستادند و بجد و دلف بهم رسیدند ولی محاسن
 و مساویش از یکدیگر نمی کردند و فائق پیش ایک رفت و قبول
 تمام یافت و بیکان معهود محل مر موق مخط شد و او را

عی دجن نه بر کف
 لا تصدع

بظلمه نه
 و لیس بر ط
 حطه الله دافع و لیس
 لا امر شاء الله دافع

با انواع

مرقون مقصود از کدرت

با انواع اغزاز و اسام اگر ابرام نبوخت و بنظم کار و صلاح
 او مستغن و مقبل شد و ابوعلی جاده صواب کم کرد از رفیق خویش
 و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او برد و
 تا از نقل او زار و سوء افعال غافل ماند و از محرق کوره عالم خود
 در محرق کوره غما و الم انداخت و این آیات لایق حال او
 إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا ۖ وَكَانَ ذَا دَعَاءٍ ۖ وَعَقْلٍ وَبَصِيرَةٍ
 وَحِيلَةٍ ۖ يَمْكُرُهَا فِي كُلِّ مَا ۖ يَأْتِي بِمَكْرُوهٍ ۖ أَسْبَابُ الْقَدَرِ
 أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ ۖ وَغَمِّي عَيْنُهُ ۖ وَسَلَّمَ ثُمَّ عَقِلَ سَلَّ الشَّرِّ
 حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِي حِكْمَةٍ ۖ وَدَلَّ إِلَيْهِ عَقْلُهُ ۖ لِيَعْتَبِرَ

ابوعلی در راه پرجانیه چون مرحله هزار شرف رسید ابوعلی
 خوارزم شاه نزلی بدو فرستاد و از تکلف از خدمت
 خواست و میعاد کرد که فردا بخدمت برسد و بمشافه عقد
 بخواهد و بقضای حق خدمت قیام نماید و چون شب درآمد
 دو هزار سوار و سپاده بفرستاد تا در مکان اتمام وقت
 ابرکام طلسم بر او بشیون کنند و روی زمین از او بجا
 نمایند و ابوعلی خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزم
 شاه

لیعتبر

نزل ملحق که در زیر
 میباشند مثل از خدمت
 و نزول آن که
 مال نزول
 حاضرند

از خواص ابرام

برسانی

بر سالتی رفته بودم پیش از وحشی که میان ایشان حادث شد
 ابو عبید الله در آشنای نصیحتی که با ابو علی پیغام می داد این ^{گفت} قطعه
 این المعتر ورج کرد و گفت بدو تبلیغ کن تا قد و ه حال و قبله افعال
 خویش سازد ^{قطعه} اِذَا امْكَنْتَ فُرْصَةً فِي الْعِدَّةِ
 فَلَا تَبْدِئْ بِشُغْلِكَ الْاِیَّهَا وَانْ كَمْ يَلِجْ بِاَبْهَامِ سِرْعَا
 اَنَّا كَعَدُّكَ مِنْ بَابِهَا وَاِيَّاكَ مِنْ نَدَمِ بَعْدَهَا
 وَاَمَّا مِثْلَ اُخْرَى وَاَتَى بِهَا وَاَبُو عَلِي اِنْ رَضِيتَ اَزْوَاجِي مَقْبُول
 داشت و در آن مسئله که واقع بود بر آن قضیت پیش گرفت
 و بوقت نزول بلاء و حدوث محنت فراموشش کرد و ندانست
 که دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد
 کتیه نباید کرد و از ناری که زخم خورده بخایت او باشد حتر
 باید نمود و تقدیر آسمانی این بیات از خاطر او محو گرداد و
 سماع و منزل جنابع در خواب غفلت رفت و ابواب خرم
 و تیقظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب ^{مغفلت شد} شب در سیرا
 روز کشیدند از زمزمه نای و کوس زلزله در خواستی منزل
 ابو علی افتاد و سپهر امن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند

واد باخچه و شاه ^{مرعیه} بد افیه ^{مرعیه} ان قوم باستاد و از یکی از آن حالیه
 پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست گفتند خور
 شاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بروفت از عان و ^{لطف} الفیا
 اجابت کنی لایق تر باشد و در اطفای ^{عینی} غضبی که در اندرون و اندرون
 و تسکین غصه که در کام او شکسته ^{نزدیک} باید خلاص و وجه نجات ترا
 و اگر نه ترا و اتباع ترا در کینه قهر کریم و بنحال و اذلال پیش
 خوارزم شاه بریم ابو علی از سر ضطرار کلیم ان عار در سر گذارد
 و آن حکم را منقاد شد و سرود آمد و یکی که زعم ^{نزدیک} و امیران قوم
 بود او را ردیف کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
 سه ست و ثمانین و ثلثه ^{نزدیک} او را پیش خوارزم شاه برد و بفرمود
 او را در قصری از قصرها محبوس کردند و در حوضه شکر و معارف
 او را گرفت و بکنان را در سلسله کبند و بند بر نهاد و میاد
 بشهر بر فرستاد که هر کس از اتباع ابو علی که اسیر جایگاه بود
 سازد با بخت خون او حضرت دادیم و فرمودیم که یکی از
 نگذارند و از این اعدا را و انداز همه چون حروف ^{نزدیک} بیجی از یکدیگر
 فرو گشتند و چون شرو و مثال در محارم ^{نزدیک} سهول و بجمال

شواردا مثال

متفرق شدند حاجب و ائمه و با جمعی از آن میان پروان شد و بکریا
 رفت مامون بن محمد والی بحر حائیه از این حال آگاه شد لشکر غیرت
 در نها و اوربانه زد و شلش و اضطراب حمیت بر اوستولی گشت
 جمرات لشکر و آنجا خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با تو
 عظیم و طایفه که از بقایای حسد هم ابوعلی در ربه متابعت ائمه
 منظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد تا چون طوق بر آن
 شهرکات که نیم خوارزم شاه بودند و در آنجا هر جا بی تو
 کین بکشت دند و بی تیغ انتقام فرا بگیرند و بعضی را بکشتند و
 دیگران را آواره کردند پسند و خوارزم شاه را بدست آورد
 و قیدی که برای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه
 حالت مرد و شخص متبدل شد امیر بیکشت و امیر امیر شد و
 ذلک علی السیر و ابوعلی را با کرام و احترام تمام بکریا
 بردند و خوارزم شاه را در لباس اذلالت و کسوت نکاح
 بر مرکبی بستند و بحر حائیه رسانیدند و مامون استقبال
 علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تجلیل محل و تعظیم مکان
 واقامت رسم تواضع و تقضی از عهده حق وفادت او از پو

اذنه به در جاده اتباع
 خوارزم شاه را

پروان

پروان آمد و بانزال و افرواقامات بسیار و بخششهای کامل بدو
 تقریر نمود تا حال او و بقایای حیثی ششم بصلاح باز آمد و همه حسنات
 منجز شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن
 در آن عهد و دیکر عهد و عهد و بنود شراب حاضر کرد و ابوعلی مد
 بود که از معاشرت و مباشرت معارف و طایبی اعراض کرده
 بود و بسبب حوادث محزن و طواریق فتن از شراب تجانی نموده و
 بجناب مأمون رسید و دلمودگی کرد و بدو استگانی در حد
 بزرگو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سوز
 شراب اثر کرد و خوارزمشاه را با تحت بندی که داشت حاضر
 آوردند و چپدانه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
 جواب نداد و سر از خجالت بر داشت و آخر کار یکضرب شمشیر
 در میان محابس انداختند و بیاض شهنشاه او بجزت مجاب و در
 خطاب کردند و کذالک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یشاء
 و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و باند پر دیوان خوش
 گرفت و با دیکر ولایت و ملکات خویش مضاف کرد و
 حق ابوعلی و شفاعت در باب او و حضرت بخارا ابواب مفتحت

که کردند

مجازه بداران

خطاب کرد بهر صدر حضرت

باشد که بفرم بر بصره المنیر
 و آنچه نمودن است خطاب
 بکمر است که بمنز حضرت

که بدان مورار کند کنند و ام
 خدا بفرم هم باشد مکرم
 در این بمنز حضرت

میگرد و دوام نهانت و مذلت افتاد و تو سن طبع او که
 که سر از خنجر حکم گردون می چید بسته عقال اعتقال گشت
 و ملک کبر او که با شیر فلک مبارزات میکرد و بر دست ^{معارضه} راند
 مکر و خدعیت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او
 در اوج معالی بانسرها ^{مناظره} یزیدت میکرد و بنوح بوم ادبار در ^{حنیف} تر
 خا رنگون ساز شد یحیی الله من قال و احسن المفاال ^{سفر}
 اذ المرء لم یخ ما امکنه و کم یات من اخره اذینه
 و اعجب بالجب فافتاده و ناه به النیه فاستحسنه
 فدعه فقد ساء ندیره سیتضحک یوما و ینکی سنه
 و درین وقت ناصر الدین بمر و مقیم بود چون خبر واقعه ابوعلی بدو
 رسید بیخ رفت و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ملک خان
 بر حد ولایت آمده است و غرم مغالبت مصمم کرده و اعمال
 ان اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذه نموده لایق ^{شفقت} شفیقت
 و خنود و مهربانی ^{عظمت} ان باشد که صناعتی ^{حالت} که تقدیم داشته با تمام رسا
 وسیعی که در نظم حال و ملک مایوسه بدین اتهام مطهر کرد
 و کیباری از بهر دفع این ^{خان} چنان ^{ششم} نمائی که این کبریه هم توبه

مناظره منافق بهم زدند
 و زمان دایر نام کردند
 مناظره معارضه و مناظره
 ع

غنا و شفقت خویش با دشمنان ناصرالدین و جوده خاص و داناتی
 خویش حاضر آورده عیب و سب و خطا و صواب این واقعه
 کرده و درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشها
 مختلف کردند از همه اعراض کرد و از استتار با سخا
 گرایند و غرق غیرت و نابلش شد و قوت حمیت و عصیت او
 در امتزاج آمد و نخواست که کاری که در شیت آن قدم گذا
 باشد بداعیه فرتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب الکی نه
 باشد بحار صفت تقصیر متقیان کرد و دیر اسپیش خواند و با طرف
 و اقطار ملک خراسان و غزنین و زابلستان با تدعای لکر
 انکه روان کرد و هفت فرمود و بدی که او را نیازی حوال
 میان کش و لطف فرود آمد تا لشکر جرجان و خل و صغای
 و دیگر اطراف بدو پیوستند و سیف الدوله محمود از شاپور
 رسید بالشرار آست و جمعی انبوه چون الیک خان از آ
 و استعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ و معارف
 ناصرالدین فرستاد و رسالتی که مستحق او بودند آدا کردند
 و گفتند الیک خان بگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

نابلش و غیره
 در باب سب و خطا

زادستان

نام و نامت
 در بختان

از خت

از جهت آنکه ایام و ساعات ما مصروف است بجهت کفارت
 و بند و اهلار و دعوت حق و نصرت کلمه دین و منع اهل شرک و
 عیناد و قهر ضرب فتن و فساد و نوح در وسط مملکت مرده نشسته
 و ایرتفاعات خراسان بر معارف و ملاهی و ملاذ و شهوات
 صرف میکند نه اسلام را از او مددی و نه در حفظ تغری از او
 معاونتی لایق تر آنکه این لایت را از او خالی کنیم و ابواب
 آن بر اعوان و انصار اسلام و غزوات و مرابطان که در جمله
 حشم با منتظم اند مصروف داریم و ما را بایکد یکر حشمت براندا
 و بنیاد حضومتی نهادن و آستین خورشید در معرض خطریت
 آوردن که مضرت آن ببا باز گردد و بفااید آن دیگری
 نماید از قضیت خرم و منہاج رشد دورست و من خود
 مقتضای دین و طریق دیانت رواندارم که شمشیر که بر
 بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه حشمت
 و اکتساب نجات در روی اهل اسلام کشم و وزیر و وبال امر
 اند و زرم کمر از سر ضروری دفع مضرتی که مضرت شرعت
 مقرون باشد لَنْ يَبْلُغَ إِلَى يَدِكَ لِنَقِيلَنَّ مَا أَنَا بِبَاطِلٍ

يَدِي إِلَيْكَ لِأَمْلِكَ أَخِي أَخَافُ اللَّهَ دَبَّ الْعَالَمِينَ
ناصرا الدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است و ^{سلاف}
اورا بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت و ملوک جهان
امرای اطراف همه صنایع دولت و ^{بر درین بقیه کان} ربانیت نعمت خاندان قدیم
و دودمان کریم اویند و چون موالی و خدم او بر او نفعی کرد
و راه عینا و پیش گرفتند و بر من اعتماد کرد و بمن اعتماد نمود و
نجدت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از تعرضه ملکیت او
ربان و داده ام و مکرّم شده و اگر جان و مال و شکرم در
و تقصیر از بهر حفظ حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء
امانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب او را فرو نگذارم و
دشمنان دولت او در تسارم هم از روی شرم و هم از
قوت دفع صبر و عهده ان و نفعی و طغیان تو از ساحت ملک
و حوزه ملک او دور دشت مهت من واجب است و ضرر و
محد بزرگان وارد ^۲ فَإِنْ بَعَثَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ
فَقَاتِلُوا النَّبِيَّ حَتَّى يَفْتَى إِلَى أَخِي أَشْهَ إِلَيْكَ خَانِ چُون
جواب شد مستعد کار شد و تیرهای سیاق با قطار ممالک و

حرمات

رشد من له

و منازل

تبعی

عزیز بنی نفع ناع و دوا
مبصر عزیز و خوف و خیر

باب ستر

و منازل اخیای ترک و قبایل چشم خویش بهر دست او لشکری فرستاد
کرد که کوه و مامون از وی بجوشش آمد و فضای همان از کرم
و جمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش ^و تَصْلِيهِ الْبَلَدِ وَ جِيَا
يَرَى الْاَكْمَ فَنَهَا سَجْدًا لِلْحَوَافِي وَ ناصر الدین ملک نوح
مسرمان دو آیند و گفت تجسم باید نمود و بر سبیل تعجیل
باید کرد تا بجواب حضم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را
فائده باشد کی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت
دل و شایسته حرکت و حرص ما لغت زیادت کرد و دو قوم به
از روغت ملک و ائمت سلطنت و مینت حیرت یون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله غریب مشورت کرد
بسیب سستی که در مقدمه یاد کرده آمد شعر و هراسان بود
نوح را گفت ناصر الدین را لشکری بی انداز جمع است و
وسازی فراوان و زینتی کامل دارد و تراحم حوادث و در
نوائ حضرت سلطنت سازی لایق گذشته است
غضا ضتی تمام باشد مجاورت کسی که در مینت و عدت بادشاه
بیشتر از ملک باشد طریق آن است که کافه مالیک و امرا

و معارف حضرت و عاظمه خدمت او پیوند و سرموده ای
تا بکنان مطاوع و متابع رای او باشند و ملک بعدری
تقلیل سازد و از حضور استغنا خواهد و حکم او در مباحث است
کار و ولایت آن مهم مطلق گرداند ملک نوح آن عشوه بخیر
و بزرق و شغوفه او محسوس و رشد و بر این موجب نوشته
بنا صراحتین بنوشت و لشکر را بخدمت او بفرستاد ناصرالدین
و قوف افتاد که سبب آن امتناع و تقاعد تقدیر و تسویل و
تخیل این غریب است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود که
و بی در استجماع لشکر و اسکاال اسباب و مقاساة سفر و
معانیات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار
سوار تربیت داد و بجای رافرستاد تا طوعاً او کرماً ملک
بروی کار آرند و او را با جهنم با رغولیش باز گذارند و ابوالضر
بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر حاضر شد
عبدالله غیری چون از این حال خبر یافت جهان بر او شک شد
و ذوالفرار بقرباب سیف اکنیس برخواند و بمهری التجاسات
و متواری نشست و ابوالضر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح

نقشه زرد رنگ
در حالت بود به پانز

نسخه که ناصرالدین
کرده است در استجماع

بر حکم

بر حکم ناصرالدین مزیدی نجست وزارت بر او مقرر فرمود و
 کفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و رونق ^{میضرب} با
 وزارت آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تقاضای خللها
 که بواء الدبیر این غیر حادث شده بود بر بنیکوتر و جویجا
 آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار هست بعضی در ^{اصل}
 کتاب ^{مکتوبه} مستور است و ناصرالدین یک لوح نامه نوشت و در ^{تقریر}
 حیانت این غیر و میل او بجانب ابوعلی و مناصلت از جهة
 و انتقاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر اینها کرد و خواست
 که او را برای وی فرستد ملک این التماس را با حاجت ^{بر پیروا بویا ترسته}
 داشت و پیش از وصول سیف الدوله این غیر را بدست
 آورد و او را وایمنکو حاجب ابوعلی را بنام ناصرالدین فرستاد
 و او فرمود تا این غیر را در قلعه خروینه بردند و محبس ^{حبسند} انداختند
 که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بیداری زندگانی
 بر او منعش گشتی و روز روشن بر چشم او تاریک شد
 و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این حال
 ایک خان با قبایل و خیول ترکستان با عالی ما و اهل ^{الهند}

جو دیر موب کرد
 قریب بفرست

و او را بگشود ملک نوح از این واقعه بغایت کوفته و دل تنگ شد
 بسبب کراهیت ناصرالدین و شبتهی نکرد که حدوث این واقعه را
 برضای او منسوب گردانند و در آن مصیبت آثار تقی و توحید ظاهر
 گرد و از سرای امارت پروان آمد و بروی نماز کرد و جانان را
 بدست آورد و همه را بنگالی تمام ملک کرد پوششی در مرثیه ابو
 میکوید **سَعْدُ** **فَلَوْبِ النَّاسِ إِلَيْهِ سَقَامًا**
وَلَفْسُ الْمَجْدِ وَالْهَيْئَةُ سَقِيمَةٌ و ما فجعنا بك الدنيا ولكن
تَرَكْتَ يَفْقِدُكَ الدُّنْيَا لَيْثَةً و دیگر شعر او در مرثیه ابو نصر شعر بسیار
 گفته اند و بعضی در اصل کتاب مسطور است و برخی در دست مردم
 ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر ابو علی و حالت او
 بعد از مفارقت از برادر ابو القاسم بعد از مفارقت او
 در کوته نشست تا رایت ناصرالدین بخاکستر رسید و رایت
 بخدمت او نهاد و بمناجعت رایت او استعاضد خست و ناصرالدین
 او را بکترین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق و داد
 او توفیر نمود و بکلیت نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولا
 هستان که قطاع سیمجوریان بود از برادر او بخواست ملک

التماس را با سعاد قبول مقرون داشت و منشور ولایت
 هستان بدو فرستاد و مضاف با تشریفات و خلعتها
 کرامت نامه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احیاء منوط کرد
 و او بر ولایت رفت و بفرایغ خاطر و طمانینت دل قرار گرفت
 تا آنوقت که ناصرالدین روی بدفقیه و مخالفت ملک خان آورد
 مثالی با استدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهر
 قوم و نصرت دعوت ملک و مغایرت دشمن دولت خواند
 و او از سر سو اظن و مخالفت آفت عاقبت و پیرایه و خاست
 خاست و قرب غمد حادثه برادر عذری نهاد و بعلتی متمسک است
 و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت
 حکم او و امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وحیم و خاتمی بهم
 دارد و بعضیان مجاہدت کرد و حکم الکه غرض خراسان خالی یافت
 به نیشابور رفت و ابو نصر بن کاجب محمود بد و پیوست و مرد و
 بعیت و فساد و استیضات اموال و مصادرات عمان و تحریک
 بلاد و تعذیب عباد و بر آوردن چون این خبر بناصرالدین رسید
 بسیف الله و له نوشت تا روی به نیشابور رسد و برادر خود
 بنشد

بنده
 و دیوار در کربلا

استیضات
 جمع آوردن

بغزاجی را

تفاهم ناپاکت زند
 در بزرگ آمدن خطبه
 در هفتاد و در پیش در این
 شرف ستیج

بغراجی را بعد و او فرستاد تا کار ایشان دریا بند و پیش از
 تفاهم شتر و اشتغال با رده ایشان بکفایت مهم ایشان قیام
 نمایند و بر از غناج و ارسال ایشان قناعت نکرد و خوشین از این
 بهضت فرمود و بختب ایشان بیاید و ایشان بر سر خصم دوایند
 ابو القاسم از هینب این جشرو آسیب این لشکر و خوف این دوایند
 سپهر هیمت در پشت کشید و راه کریر پیش گرفت و بجد و دجر جان
 آمد و سیف الدوله و بغراجی بعد از فراق از مهم ابو القاسم
 و صاحبش و تقریر خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصرالدین آمدند
 و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصرالدین ملخ از جا
 فخر الدوله رسولان رسیده بودند و مفا تحت سکا تحت اغا
 کرده و تحف و مبالغیاری و مملوبات عراق تقریب حبه و درمود
 و مخاصمت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصرالدین در مقابل
 آن کرامات بر اضعاف آن اصناف اطفاف تقدیم داشت
 و عبدالله کاتب را بدین سنارت پیش فخر الدوله فرستاد و در
 او خلی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روان
 کرده و بفرخ الدوله بر طریق هیمه آنها کردند که عبدالله کاتب در آن

سرور

حضرت تجتس احوال و تعرف مسالک و بحث از مقادیر لشکر
 مشغول است و او بدین سبب بدکان شد و جوابی خوشنایاب^{الدین}
 بنوشت و گفت رسول ترجان بخیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
 رسولی که بدینجا میفرستد و اما رات تفیق و علمیات^{خبر}
 او ظاهر گشت و اگر چه چون ما را بلین ظاهر ظاهر نمود و متلونی او در^{مستطین}
 فصول و تغلب او و دوز و اد معقول و منقول^{مستطین} حش باطن و در
 سریرت او معلوم شد و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد کرده بود
 وَأَنْتَ لَوَازِلٌ لِّعَلِمِ أَنْ سَرَّيْكَ الْمَلِكِ لَمْ يَنْقَرِ فِي سِرِّهِ الْأَرْضِ
 بَقْلَبْ غَلَبَ وَأَسُودَ سَوْدَ وَنَا مَرَّ الدِّينِ أَزَايْنِ كَلِمَاتِ مَتَا ذِي شَهْ
 و طراوت انحال بدبول رسیده و مکاتبه و گیر رسا^{رجا} بنده مشتمل بر
 استیناف مصداقت و استجداد احکام موافقت و نمود کمال
 فوج البواب اصناف رعایت و اقسام کرامت در باره ما
 میبرد و بمواصلت و مصاهره این جانب رغبت میفرماید و ما
 میجوایم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مسامحه
 ناصر الدینی مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مصافا
 جانین از تعمیر زمان و کند بر حدشان صافی گردد چه از جانب

سریرت که مراد تغلب است
 سریرت که مراد نفس و طبع است

شروع از سر
 در تمام اینها
 و کند اثر ادا را

هیچ چیز از مقدور و میسر و در حفظ مصالح و نظم منافع آنحضرت مرتفع
 و از خصافت عقل و عزانت راسی و نیت صافی و کرمیت کافی
 ناصرالدینی همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق مجانبت کیسو
 بند و در خلوص و داد و نصوح ^{معلوم و صوح} اعتقاد ملایم و موافق با باشد
 تا مرآه موافقت مستصد و ستم کرد و داد و اصر و قربت و محبت ^{استیقام}
 پیوندد ناصرالدین این ^{نظم} فصول ^{نوار} بسمع رضا بشیند و آینه صفادر
 روی متمسک او کشید و اصناف آن شود و تطف از صدق
 ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلعت و عهد
 قواعد قربت از شوائب و معایب بپراشد و چون ابوالقاسم
 سیمجور و رمضان امان فخرالدوله که ریخت و بولایت او التجار
 و دندان از حد و نیشا بور بر کند او را سجد و دامنان و قوس
 و جرجان خواند و از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر
 او ترتیب داد و خاتمت کار و مال حال او در موضع خویش
 شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از حادثه ابوالضرین
 زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد
 و در قیو فیض وزارت بجای از کفایت ملک که نظم امور بر آتی و منوط

مرحمت حضرت

و مربوط باشد مشورت کرد ناصر الدین بسیار برای ملک
تفویض کرد و بخدمت هر کس که رامی او اختیار گشت از وزیر
تکرم شد بسیار بر او المظفر بر عثی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت
و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ملک
آن اعمال آثار حصافت و دلایل صراحت ظاهر کرد و اینست
خوب نهاد و خانمت عمر ملک نوح مبارک آن شغل بود و امیر
ناصر الدین بسج رفته و امیر سیف الدوله به نیشابور شد و
ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بنا حیت قاین مقیم بود چون خبر
پدرش بدر طوس بدور رسید بری رفت و با اهتمام فخر الدوله
النجاشا حث و فخر الدوله در باره او ابواب اشفاق و امان
تقدیم فرمود و همراه پنجاه درم بر سپیل مشا هره مانده بنام اولی
کرد و ایند و بزمی کرامات و تشریفات و اصناف انعام و تمام
اطراف هر وقت مراعات میکرد و هم از جهت شرف ابوت او و هم از
الطهارت و بیانات بشوئیل مثل سیمجور در خدمت او مدتی بنشیند
نفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانست و تا
نخست طالب و شقاوت بحث او را از کنف امن و ساحات حیات

در تمام انعام و اصناف

درما و به محنت و جباله نفقت انداخت و بسبب میلی که منظور
 میداشت بنیابور رفت و خیال بست که در پرده خفا و کلمه حق
 بر او خویش متخطی خواهد شد ناگاه پسر من شتر او را گرفتند
 و کمشوف و لمهوف او را بیرون کشیدند و بنجارا فرستادند
 قضایای باری تعالی در او نافذ شد فذلک حال او بود
 حساب بدر بیان رسد و امر سلمه رضی الله عنهما در شای
 د و بیت آن حقیقت عیان کرده است
 لَوْ كَانَ فُعْصَمًا مِّنْ زَلَّةٍ لَّحَدُّ كَأَنَّكَ لِعَائِيهِ الرَّثْبِي عَلَى النَّاسِ
 قَدْ نَزَّعَ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ قَوْلًا حَتَّى يُنَمَّ الَّذِي هَفَضَ عَلَى الرَّاسِ
 و امیرک طوسی در جمله سپاه و سیف الدوله منتظم بود تا غم منت
 ما و راد انهر و کفایت کار سکر ترک محقق شد در آشنای آن حال
 بهمتی که از او در خیال افتاد دستیا طحان اقتضا کرد که او را
 گرفت و فرع واقعه او باصل سله ابوعلی و دیگران اسحاق
 افتاد و چون امیر ناصرالدین از واقعه طوس باز گردید و
 مسکن و مسکن نشست خبر حادثه ابوعلی و اصحاب او بر رسید
 و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک و اکابر عراق و

آنکه محقق فرمود است
 و آن عبارت است از جمع
 حساب به از نفیست
 و انهر فامه و معنی دارد
 و بیست ستم است

کلام امیر ناصرالدین علیه السلام در بیان این علم و ادب

س

جز از بهر آنکه
کوسفند را پدید
عوام چه کن
کوبند و نمین
قصاب

می گفت که ما در مخالفت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امر
بر مثال کوسفندیم که اول نوبت که او را جز از بهر بریدن موبند
و دست و پای او محکم به بند و سگلی ناسعد و وحالی بر خط
مالوف بپسندد و اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تا تمر
زمین میزند و از حیوة ناسید شود و دل بر مرک بند تا جز از کار
خویش فارغ شود و او را مطلق کرد و اندک زمانی بدو راه یابد و روح
و بر و نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جز از نوبت
حالت او میان خوف و رجاء واقع شود و چون خلاص یافت
به استخالت مستانس گردد و نفرت او از آن صورت نقصان یابد
تا سوم نوبت بعبادت سابق و اثنی و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیرد و محکم به بند و هیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در
تضا عیف آسمن و حالت فراغ و سکون او دواج او به شیخ
قمره بریده شود و جان شیرین او بر باد آید و نیز در اسقام
اسقام و نواصب او صاب و شوائب اعلال بر مپید افت
و ابلال مغرور و سرور و بیاشیم و از دعوت مرک تغافل
تصائم میسازیم تا کمند قصاب در گردن افتد و دست اهل محکم

کرد و میان این مشیل و عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و
 جماعت از ندوران آن حالت و اعجاز و اعجاب انقضای آن مقالت
 تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آینه سرار
 غیب و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساحت تاقضای
 مقدور و اجل موجل پیش از قرب نزول و وقت حلول لفظ
 او نافذ شد و در او آخر عمر و خاتم ایام بنیاد سرای فرموده بود
 سهل آباد نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن اتفاق و او^{و آن}
 چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد
 صنعتهای بدیع و تانیهای غریب نموده بسبب حادثه کارشن
 ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال
 بد زدند تا خراب شد و سعی که در تانیس عمارت آن رفته بود
 ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بران سرای گذر کردند و این
 ابیات بنظم آورد شعر علیک سلام الله من منزل قفیر فقد هجرت
 لی شوقاً و بما و ماند ری عهدتک مذ شهر جدید فلم احد
 حروف النوی بلی مغایبک فی شهر نقرین بر دنیا می فانی و
 روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محال

و چون کرک مغتایل و چون روزگار قفل و چون سراب بجای است
 نظم جهان رباط غراب است بر کز که سبیل گمان مبرکه
 شد کل شود معمور و شیخ ابوالفتح بستی در مرثیه ناصرالدین
 اشعار گفته است از بخت شاعر **فَلْتَدَامَاتُ نَاصِرِ الدِّينِ**
حَيَّاهُ رَبُّ بِالْكَرَامَةِ **فَتَدَاعَتْ جُمُوعُهُ بِاقْرَابِ**
هَكَذَا هَكَذَا يَقُومُ در عقب وفات او خبر واقعه فخرالدوله
 علی بن بویه بر سید و هر دو در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثمانه
 سپری شدند و سبب وفات فخرالدوله بعد از وقت سیر باری
 آن بود که قلعه طبرک را عمارت میکرد و چون با تمام رسانید
 حرفیان شراب بر قلعه رفت و بمعاشرت مشغول شد و کباب
 گوشت کا و آرزو کرد کاهوی پیش بکشد و از گوشت او کباب
 میکردند و او در تناول او اسراف کرد و چند ساعت بعد از آن
 بپاشامید و در حال آمعای او بر هم چپد و المی سخت آغاز شد
 و در آن الم جان سپرد و مال حال ایشان بعد از وقوع این
 مصائب و حدوث این زاریا آن بود که علی پسر مأمون
 بن محمد جای پدر گرفت و لشکر بر او پست کردند و حکم او در ولایت

این طبرک در روستا است که
 دارالملک فخرالدوله بود
 و الان آثار عمارت طبرک
 مثل آثار شهرستان
 و حوضه مندر بخینه
 میان قلعه طبرک و
 در اصفهان نیز
 قلعه است که از
 طبرک خوانند
 و الان بر حوضه
 اند کوفه
 نه

جرجانیه و خوارزم تقاضا یافت و حال آن ولایت بقرا آمد
 باز رفت و رات ملک رضی بن منصور بولی غمدا و ابو محشر
 منصور بن نوح رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت
 او منعقد شد و او خزان موروث و ذخائر مد فون بر جماعت
 تقزیه کرد تا کلمه در متابعت و مطاوعت او با اتفاق پیوست
 وزیر ابوالمظفر بر غشی بر قاعده خویش درمند وزارت مقیم
 اما ناصرالدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد و او
 اولاد و مخالفان بد و لفظی فرمود و چون وعده حق رسید
 اولیاء و حشم متابعت او ببادرت نمودند و در رتبه عبودیت و
 طاعت او متقاد گشتند و وصایت امیر ارضی در متابعت را
 بمصارف رسانیدند و او خزان مخموم و دفاتر معلوم پیش خوانست
 و جمیع آن ذخائر بفریق رسانید و مجموع آن اطلاق در وجه
 ارزاق طبقات حشم اتفاق کرد و اما فخرالدوله جماعت دینم
 بعد از وفات او بر سپردی مجدالدوله ابوطالب رستم بستند
 و او را بر تخت مملکت و سر بر امارت بنشانند و از دیوان خلافت
 او را مجدالدوله و کهنه المله لقب دادند و تتمه احوال هر یک

امیران و اشراف

در موضع

در موضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی و ابو منصور قاضی
در شرح این حال و عجایب این سال و مصائب این وقت قصیده
انشا کرده است و عینی در کتاب خویش آورده است و چون تا
مملکت و سرسلطنت یرواء اینق و لقا بهی روشن ابو الحارث
منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و قتل زمان شب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مباشر
اصابت بر تابش صفحہ روی او واضح و آثار پنج و قبال در قضا
حرکات و سکات اولایج و وزارت بر قاعده معهود بر ابو المظفر
بر غشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفائق تفویض کرد
و عبد الله ابن غریز از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و با عالی ماوراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسپجایی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد
و او را برانداخت که با ملک خان در یناب استعانت کند و
خواهد و ملک خراسان از بهر او مستخلص گرداند و هر دو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایک خان رفتند ابو منصور
با فوجی از خجاب و اصحاب خویش در پیش ایک خان شد ایشان

بعلت میهمانی بازگرفت و لشکر و حشم ترمیم و تضریب حیات مشغول
 بودند که اسپهبدی و ابن عزیر را بگرفت و هر یک را تحت بندی
 محکم بر نهاد و بقیای پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش
 چون پیش او رسید در احوال او قیام تمام بحسبای آورد و با کرام
 احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب آورد آن کرد
 و او را بر مقدمه ^{خود} بر صوب بخارا بفرستاد چون ابوالکاسار
 ازین حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فروماند و رای او از پیر
 و ترمیم مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور
 اتباع خویش را حاضر گرداند و از حیث گذشت و مفروض خویش
 باز گذاشت چون فایق بخارا رسید پیش سخت رفت و زمین
 بسوسید و بجای حجاب ایستاد و جزع بسیار نمود و بر
 مفارقت امیر ابوالکاسار از سر بر سلطنت و جای اسلاف و منزل
 اجداد او زار بها کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و ^{نظم}
 نمود و او را بامستقر ملک خویش بخواند و به طاعت و تبعاعت او
 تطاهر نمود و چون ابوالکاسار این احوال شنید واثق شد
 و بر آن اعتماد کرد و مشایخی مثل بر ذکر مساعی و احقاد ^{نموده درین}

عبارت مترجم در
 اندک ابهامی و نیز در
 و هر کتاب چنین است
 که این عزیز ابو منصور
 محمد بن حسن اسحاقی
 کرد و سرداری بن
 او بخارا و ارشد و شهاب
 ایک خان در بنیاد
 و ایک خان آمد تا بفرست
 و این دو نفر همراه او بود
 و در حین او مختصر ایستاد
 منزل کرد و ایک ظاهر
 سمرقند و اینحال ابو نصر
 با اندکی از غلامان خود
 بقصد زیارت حضرت
 ایک بخدمت او رسید
 ایشان را بسیار هدایا بخشید
 داشت و سایر شکر کرد
 در تخم و انجام مشغول بود
 و این غلامان را
 و این عزیز و خدمت کردن
 و قید در پای ایشان نهاد
 ایک بقیای بفرستاد
 موع الامه

موقع خدمت و ارتضای جمله طاعت بفائق فرستاد و فائق
 آن مثال این کلمات بود ^{من اجل المناصه ولاك ايته}
 رِضاماً بمده و المناصحة اماماً بهديه و برشده فعودي
 حيث و فناء هذه و محمود لضر حيث صرفه ^{فلك} و ابوجه
 از آن حالت ارتحاح نمود و کتوزون که امیر حاجب بزرگ بود
 سالاری لشکر به نیا برفرستاد و او را ^{لقب} ایشان الدوله
 داد و روی بخارا آورد و فائق باستقبال او رفت و بشیر
 خدمت و عبودیت قیام نمود و در موب او با حضرت امارت
 آمد و تشنه فروشت نظم آرام یافت و حرماً
 و چشم و طیر و آسوده گشت و کشف عدل انس و جان
 کرد و بن فرو گشت و کند از میان تیغ ایام برگرفت زو
 گوشه گمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را بگر و ز خنده باز
 چو کل عدل را دامن و میان فائق و کتوزون ^{مناحتی} قدیم
 بود و سغایطی قوی ^{مستم} امیر ابو سحار ^{ارزوت} در ازاله و از
 آن سعی نمود و ذات البین ایشان ^{معمو} رکروانید تا کلمه
 در خدمت حضرت متفی باشد و قدم ایشان در موالات و

مناحتی
 پیافنت

را بستی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشته و بهود
 و موایشق استظهار داد و سپاه سالاری بکثرت و نفع
 شد و معاملات خراسان از هر دیوان سلطنت حاصل میگردد
 و بحکایت اموال استقدا^{استقلال}ل می نمود و حکم خراسان بی نیاز
 و معارضی با خویشین گرفت تا دیوقته در مستقر و ماغ او آشیان
 ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش پروان آمد و ملک قدیم و دود
 کریم آل سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن کاه
 و خیزی آن حرکت باقی خواهند بود و ذکر امیر سیف الدین
 محمود و حاجب برای او با برادر وی امیر اسمعیل
 ناصرالدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت
 شکر کردن طمع در آن کردند و کمال سعیت مطالبه نمودند و
 خراسان جهان بر ایشان تفرقه کرد و لظایق او از رعیت
 آن منصب تنگ آمد و ضعف منبت و خور طبیعت او ظاهر شد
 و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و بسبب
 آنکه در طراوت جوانی و غنغوان شباب بود و تجربه نداشت
 و نیک و بد ندیده و مآرست ایام ناکرده و دوام آنکه از جا

برادرنا ایمن بود و کمال شمایست و خوش است و می شناخت و
 عقل و مزید فضل و وفورالت و قوت شوکت او میدانست
 چون لشکر قصور و قوت او بدیدند و امن شگم و تحب کشیدن
 گرفتند و در مراتب و مناصب بشیر از مقام ویر خوش مطالبت
 کردند و در زیادت مواب و موهب طمع بشد تا جملگی متروک
 و مختلفات ناصرالدین در وجه اطماع ایشان منصرف شد و خزانه خالی
 و امیر اسماعیل بدخایرت سلاطین و دوانغ غنیمت دست دراز کرد و اگر بنا
 آن حکمات امتداد یافتی نظم حال و حال کسبستی و جمیع چشم تنفر
 و تفرق پیوستی چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت
 عزای قیام نمود و برادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسن جمولی
 سفارت بد و فرستاد و پیغام داد که پدر که جسته نواسبت
 عمده حوادث بود و رفت و مرا امروز و همه جهان از تو گرامی تر
 نیست و از جان شیرین در و شنائی چشم عزیزتری هر چه برادر
 و تمامی تست بنوازه خواهد گشت از حکم و فرمان و خزان محالست
 و ساز و لشکر و رفیع نیست اما کبرتن و تجارت ایام و قدرت
 بر قائل سر داری و معرفت مغا و جرمش هم که اریاض آباد است

جهان بانی و استنبات ملک و استقامت دولت اصلی این
 جملی متین است و اگر استبداد و استقلال تو مباشرت این شغل
 ثبات و معرض این منصب و تقصی از عنده این کار محقق بودی من
 از همه مطیع تر و راضی تر بودی پدر اگر در غیبت من وصایای کرده
 سبب بعد مسافت و قرب آفت و محافطت تفرق جمع و شتت حال
 بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه کاملی کنی و وجه جواب
 بشناسی آنچه خطابم دینویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
 بسویت قسمت برود و غرض من که مطلع سعادت و نشأسیادت و
 مستقر اولیای ^{بین الدان} دلتست بمن باز گذار می نامن ولایت بد از برای
 تو مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جویش خراسان بر تو مقرر
 دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از کبیت
 و محنت در راه بود و امن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت
 محروم ماند و والی جوزجان ^{الوکرش و سولی} میان ایشان بوساطت پست
 و نصیاح و مواظبت طبع تنبیه کرد تا که ایشان را بر قانون اخوت
 مستقیم بدارد و غار وحشت از ضمیر هر یک برفق و لطف
 بیرون کشد ایشانرا کشت الا و حاکم آید انما است

تقا طفت صواب آن شناسم که مرد و برادر حرکت کنند و یکدیگر را
 به بنید و سگر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سراسر
 و ضمایر کامن است بمشافه بمسامع یکدیگر رسانند و از سراسر آنچه
 بجلل خانه و لغضان جا و لغضاضت ملک و شهادت اعداء باز
 کرد و تجانی نمایند امیر سیف الدوله ان نصیحت مقبول داشت
 و بسمع رضا اصغار کرد و بدان راضی و همه استان شد اما امیر
 اسمعیل از استیجار و استراحت و سوء الظن تن و در داد و از ان موا
 اعراض کرد و قضیع نفایس اموال و اجمال تحکات فاسد شکر بر حفظ
 خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید سبب
 که در صمیم دل او متکثر گشته بود و خیالی که بجوانشی خاطر او
 شطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست او
 بسته عبتی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی که در
 حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسمعیل
 تا مکر در تمهید قواعد الفت و تا کید معاقد اخوت قدوه حال خوش
 سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بجل
 قبول نیقاد و بموقع ارتضانه پوست و ابیات این است سحر

دعای دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور
 و دوزن فتنه خور

خوف و ترس
 و ترس

رَضِيَتْ لَكَ الْعِلْمُ وَفَلَا كُنْتُ أَطْبِئًا وَقُلْتُ لَهُمُ بَنِي وَبَنَاتِي فَرَقُوا
 وَكَرِهَتْ لِي عَنْهَا نَكْرًا وَكَرِهْنَا نَغَافَلْتُ عَنْ حَقِّ قِيَمَةِ لَكَ الْحَقُّ بَيْنِي
 فَلَا بُدَّ لِي مِنْ أَنْ أَكُونَ مُصِيبًا إِذَا كُنْتُ أَرْضَى أَنْ يَكُونَ لَكَ
 أَيْمِرُ نَيْبِ الدَّوْلَةِ وَرِجَارَةُ أَيْنَ كَارٍ وَطَرِيقُ مَخْلَصٍ وَوَجْهٌ مَخْرُجٍ
 حَادِثٌ فَرَوَ مَا ذُو طَبِيعَتِ سَكُونٍ وَرَقْنٌ وَغَزِيرَتٌ وَقَارٌ وَطَلَمٌ
 أَوْ أَرَادَ قَدَامَ بَرَابُورِ شَطِيطٍ وَتَقْدِيرِمْ مَخَاصِمْ وَمَعَادَا
 مَا نَعِيَ بُوَدَ عَلَى السَّخْفِ وَوَحْشٍ بِرَأْدِ قَرَّةِ الْعَيْنِ وَفَلَذَهُ جُكْرٌ
 وَاسْتَسْجَلَانٌ وَمِصْوَدٌ دَلٌّ وَشَكُوفَةٌ بِأَغْشَى عَيْشٍ وَعَدَّةٌ أَيْامٍ عَمِيرَةٍ
 وَطَلَبٌ رَقْنٌ أَنْ خَرَقَ وَرَقْنٌ أَنْ فَتَقَ بِهَرَمٍ خَلَّ فَرُورَتِ وَ
 بِخَارِجٍ شَقْمُودٍ وَحَصُولٍ مَسْئُولٍ نَزِيدٍ وَآخِرُ الدَّوَاءِ وَالْكَيْ
 مَسْتَعِينٌ كُنْتُ دَلَّارٌ لَمْ آهْ كِهْ دَسْتِي كِهْ عَمْدَتُنِ اسْتِ وَغَزِيرَتِ زَجَارِحِ اسْتِ
 اَزْجَوَارِ حِ چُونِ مَارِ كَزِيدِ وَبَاقِي تَنْ لَبَّاسِ دَامِي أَنْ لَفْ خَوَاهِدِ شَدِيدِ
 أَنْ خَرَقُ طَعِ وَابَانَتِ نِسْتِ دَنْدَانِ كِهْ طَارِخِ جِسْمِ سَهْتِ وَغَذَامِي رُو
 بَقُوتِ آنِ مَشْغُومِ مِشُو چُونِ مَتَا كُلِّ شَيْءِ وَلَدَتِ عَيْشِ بِالْمِ أَنْ مَبْقُصِ
 خَرَقِ وَاقْتِنَابِ آنِ دِهَارِ غَيْبِ بَا مِيرَابُورِ كَرْتِ نَامُ فَرَسَا وَوُورِ
 لِمَا آتَا وَمَعْلُومِ كَرُو كِهْ غَزْمِ غَزْمِنِ صُرُورِ آهْ وَنَهْضِ بَرَا

آفراده وارطی
 در عبارت آفراده
 علی رفق لفظ آفراده
 در عبارت آخر
 نصب آن

جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغرنین نهاد چون به راه
رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعده و وعید سخن
و ملطف و عنف و دقایق اعدا و انداز پیش داشت هیچ گونه
نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وسایلت این حکومت و قطع
حضورت با شمشیر افتاد و این معاہدات بمطاعنات و مضنا
رسید ^{شعر} نَشَدَتْ زَبَادًا وَالْمُفَامَةُ يَبْنِي

وَذَكَرْتُ أَرْحَامَ سَعْدٍ وَهَيْثُمْ فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنَّ غَيْرَ مُنْتَبِهٍ
أَمَلْتُ لَهُ كَفِّي بِلَدُنِ مَقُومٍ سَيْفَ الدَّوْلَةِ عَمَّ خَوِشَرُ نَغْرٍ
پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد فی مغمی روی کرد
و بشعار مطهرت قضا هر خست و در خدمت مواکب او بستی آمد
و امیر بزرین ناصر الدین انجلیکاه بود و او نیز از سر صد
موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روان
شد و بمطاعنت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سیر صف
متابعی بی ریا پیش گرفت چون امیر اسمعیل از حلیت سیف الدو
و غزم او بجانب غزنه خبر یافت بهادرست نمود و از بلخ رو
بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت ^{امیر} سید

تَلَعْنَهُ
وَرَبُّهُ

لطفها روان کردند و بصدق مطاوعت ظاهر نمودند چون بیست
 میان بر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ایلاف و مجامعت
 جانب خلاف استیفاء رفت و غیر آن در اصلاح ذات این
 سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرش مشعل شد
 و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و وصف بسیار
 و مینه و میره راست کرد و کلمات جنود و کلمات جیوش چون شرف
 که هنگام خنک چک در کریبان اجل زند و در وقت نبرد چون
 با باد هوا بر او وزید و در مبارزت آمدند سفع الذئب و جوهانم
 و ابوههم سام ابوههم حام و ابوههم حام و ابوههم حام
 سگانها الارواح و الاجسام مترسلین الى الخوف کائناتنا
 بین الخوف و بینهم ارحام و اسادهم و متحدان مالها
 الا الصواریم و الکنایا اجام و امیر اسمعیل ابوالی و مالیک
 و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بیاض فیلان چون
 کوه شلوان بدشت چون هر دو وصف بهم رسیدند شمشیر حلیب وار
 بر منابر مناکب منشور غل عامل سنان میخواند و می گفت
 اگر چه مار پیکر است چون لیسیم حلقه زره میرسد در نقش میشود و من

دفع وجه توده کلمه
 و نفوذ اوله او ریمه

نشان اجل معروف

نژادوم

ترا دم نقیب در عیب جوشن چنان برم که با حصول مقصود سر
 دوی باز کردم هر کوه که در قریب ^{از} من مرصع است از
 خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علفه بندم معانی
 از دهن لغزنی بیرون کشیده ام جمله نیز با غنچه چشمت و تنها
 سر دهن کشیدند و چندان کشتش رفت که شمشیر آیین دل برآید
 کار جوانان کارزار خون کرست و عقرب را بر آسمان دل
 بسوخت و غوا نوای غوا پر گرفت و سماک را مح نره بیداحت
 شیخ را اگر بیاید و آسمان جامه کبود لغزیت در سر کشید و
 از حرفت رخسار بخراشید و فلک از خست لشت دو تا کرد
 و کواکب بر بساط مجر و کاه یکسر دند و صبح جامه چاک کرد و نظم
 در برک ریز عمر عد و صر صر اجل ^{نور و زور طبیعت فصل حر}
 اطراف باغ مصر که از تیغ آید از خون کشته رنگ کل را غوا
 و امیر سیف الدوله حمله کرد و از تیغ تیغ سیلاب خون
 کوه و دامون برآید و چپره سربک نبات بند انگلیس
 خون آبی ضرب ارغوانی کرد نظم هر کجا بخش نمود
 مرغان را دست برد هر کجا کز شش باد می مرعد و رایا

بیضه منفرد شکستی بر مهر شیران رزم عجب جوشن دریدی بر تن
مردان کار خرد منصور را آمدند از آسمان در زمین
آمد کامی ششمنه زینهار هر زمان از خرمی نصرت بر آوردی
غریب کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار بقای
اسیاف در محارم شفاف راه خلاص و طریق نجات طلبید
و امیر اسمعیل در قلعه غزنه کرخت و بخصانت آن حصین از
صدمه اولی و طامه کبری تحسین شد و امیر سیف الدوله
ساوند ناثره جنگ و محمود ناثره حرب او را امان داد و در
ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و
نصوح خوت و بصوع هودت بفراز اهل باز رفت ذکر
اسمیه **سیدان ابوالقاسم** **سیمجوری**
و بگنوزولن حادث شد و ابوالقاسم سیمجوری بحر جان
بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش محمد الدوله ابوطاهر
مقیم شد و بطاعت و تسبیح او قیام نمود و افراد
خدم و اعداد چشم آل سیمجور را از خراسان روی
بوی نهادند و سپاهای تمام پیش وی فراهم آمد

و کار او جمیع لشکر و تو فرات و عدت بنظام رسید و قیامت
 از سرگنداری که با کبوزون در اندرون داشت همواره
 با ابوالقاسم ملاطعات مینوشت و او را بر قصد کبوزون
 می افالید و بر قیادت جنویش که منصب قدیم ال سیحور
 بود تکرار اغراض میکرد تا او اندم بخورد و آن عشوہ بخرید
 و نقد بنسبه بفرخت و چنانکه گفته اند ضاقت عن الایدی و جارت
 بر مفارقت جرجان نهاد و بفراموشی و فحاشی کبوزون
 رفت و سخنان بود که گفته اند قاتی و ترکی ندی الا کثر
 و قد حی بکفی زندا شجاءا گنار کز بیضها با لعراء
 و مکیه بقیل اخری جنا و ابو علی بن ابوالقاسم فقیه
 بمقدمه لشکر در پیش افکند او چون بسفر این رسید فوجی از
 کبوزون آنجا بکاه مقیم بودند بالایشان مصاف داد و ایشان
 شکست و بر عقب ایشان تانیا بور بر رفت و چون پشت بود
 بر رسیدند کبوزون با ابوالقاسم پیغام فرستاد که کار مجاهد
 اعتمادی ندارد و عاقبت آن در برده عیب است و تکیه بر
 و شوکت خویش زدن و منصرفت ^{نفرته} حال و حضرت وقت

کشتن از قیست عقل دنج رشت دورست و درین حق حرب
افتد که در سخت رای و عرصه صلاح محال تردد و کنت غنای صد
انت که بختستان که از اقطاع موروث آل سیمو رست مقام
افتد تا من بیک فرستم و ولایت میراث و ایالت آن نوا
از بهر تو مقرر و مسلم کرد و اعم ابوالقاسم بدین سخن البقات
نمود و غلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت
خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خواهم بچی و تتر
غافل ماند و مصاف پارسست و جنگ رایج کرد و بکتوز و
چون اصرار او بر جیل و غنایست و شتافت او در مهاوی ضلالت
بید ساز محاربت رقیب داد و مستعد کار شد و روی مناب
آورد و بصحرائی بشنجه بردنشا بود در رسم افتادند و حکام
دور و دستکائی خیزد بر یکدیگر کردند تا تنهای مسلول انوار
ورید مستقی شد و اقباب از حول آن بزد سپر کرد در سر
کشید بر قصد جوانان متضرب درآمد و نیزه باطن برخواست
و بر تو شروق اقباب از خجالت شعله غروب تنها در حجاز دار
شد و کر ز ما خود از محاکم یک دستند آن حکایت کرد

اقطاع با کلمه رزق
انچه اوقی الاله ماله
البد جعل قسم علیها
رزق او استقطعت رزق
الاقصاع
رعاع مردم کاسر و
فرومایه و بهوش و
و دور از خود
مندی

بنی خروج از طاعت
امام و سلطان
عادل

بسی پیرن همسده ذکر رفتی
وقال و تحریص
بر مقاتله تنجب

نم خنک آوری
نمودن
در شیشه

نظم

سلطنت سیم چندین بر بخت خنجرشان خون و شمعان کاجرا
پیکر گشتا بگری جمله در غم است آخر کتوزون ظنر بخت و پشور
هر سبت شد و فقیه ابوالقاسم که عهده شکر و عمارت بود با
جمعی دیگر از و بده قوم گرفتار آمد و پشوری بقیستان افتاد
و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثمانه بود
کتوزون بهر جانب سرهان روانید و از فتنی که بر آمده بود ^{اعلام}
و او را اولیاء دولت بدان مسرت و ارتجاج فرو و نیکو فائق
که بدان غمناک شد و از غصه انکشت تحس و غیظ میخاید پشور
چون بقیستان پاسود و از نیکت شمعش شد بوشنج رفت
و عمال را با ستمها اموال فرا داشت و کتوزون روی ^{دو}
آورد تا آن خطه از تشبب او بیرون کند چون مسافت میان
هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت
باستادند و وصلی میان ایشان بر رفت و ابوالقاسم پشور ^{اول}
بنوای کتوزون داد و ماده خلاف مجسم شد و ابوالقاسم
بقیستان آمد و کتوزون پیشاپور رفت و این مصالحه در
رجب سنه ثمان و ثمانین و ثمانه بود و میان فائق و وزیر

ابوالمظفر و حشمتی عا و شاد شد و ابوالمظفر از خوف فایق در سرا
امارت کریمیت و بدست ابوالمظفر مستقیم شد و فایق کس فرستاد
و از سر حکم و تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابوالمظفر جواب داد
و فایق بکراهیت از سر امری امارت بیرون آمد و غرم و بار ترک
پیش گرفت مشایخ بنجار را بصلاح ذات البین برخواست
و امیر ابوالمظفر را با سر رضا آوردند و فایق را از سر و حشمت برانداختند
ابوالمظفر از بهر مصلحت وقت بنا حجت جو زجان فرستادند
وزارت بر ابوالمظفر بر یکی دادند و فرستادند مضراب ابوالمظفر
این قضیت راست آمد باز خواندند و این ایام که کشف و گشای
زمانا نذیم الزمانا و نوری الوزارة بالبلدی فاختارنا المعتمد
من البلدی الی البر عیشی و سوف نول علی ما نری راه منه
قربا الی البر مکی و ابوالمظفر بر یکی مرد فاضل و دانا
بود و الا که بجل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو
رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و جاهلیات و
قطاعات طرق شطوط و مناقشت و تدبیر پیش گرفت لاجرم روز
بر دست دوشه غلام گشته شد این پنهان در حسن نظم و لطف حکمت در حق و

حق او نجات کمال است شعر بقول لکی دعبیل فی نوبه خیل
 ولو تمس ثیابی دعبیل خیلا لا والذی سبک الصها من
 واکاس من فضله ما لاد من ذکر امیر سمعیل و
 اورن و اقلع غزنه امیر سیف الدوله بر
 بامان و استظهار یهود و موافق از قلعه سرود و آورد
 خراین و دقایق از او بسته و ذخایر و دقایق قلعه تصرف
 گرفت و حال لشکر و وسهی که حادث شده بود و صلاح بازار
 و معتمدان و عمال خویش را بفرزیه بر سر معاملات کرد و شخه قاهر
 بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و بالشکری جزار را ببلج آمد
 و صورت حال و فتح نامدار و فراق از هم برادر و معاودت
 بخراسان در کف اقبال بخت بخارا اینها کرد و پیغام
 داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان
 فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تحت و ادا میشت
 رسم عبودیت قائم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق خود
 ملک نوح و لواحق امیر ابو بکر است که سلاله ملک و دولت
 تاج و تخت و ست ایتا ده ایم و کمر خدمت بسته و بادا

الخیل بالتحریک بین
 والجنین وادفی القوام
 وضم وفتح وطار یصبح
 الشکره والمراده و
 المتلک وفتح الحاء ویکون
 الباف والاغصاء و
 الفالج وقطع الایدی
 والارجل

ذهب

آورد

اولیاء و اولیاء اعداء حضرت مستغفر شد و امیر ابو محمد ثانی
 علوی مهدی را بدو فرستاد و در تینت قدم بردست او شایسته
 اصدار کرد و بلج و برادر و ترمید و بست بر اعدا داد و تفریر کرد و
 باب نیشابور و زعامت جیوش از سر مطلق و تالف سخن را
 و گفت که توزون بنده دولت و متوسل حقوق قدیم و جدید
 بسپاس و داغی عذری لغزل او مشال دادن و مان او حرج
 کردن از مراسم سرور و حق گذاری دور باشد و امر سلف
 این معنی را بر قصد حسد و کید اعدا و حمل کرد و ابو کحین جمعی را
 بر سالت بدو فرستاد و بردست او حمل روان کرد که افکار
 کتاب و افهام حساب از غده و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که
 ذات البین از قاعده معهود متغیر و مبدل کند و اند و آمد و
 عنایات از رسم مالوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا
 پدرم را در خدمت تحت سلطنت ثابت تضریر و اولیاء و
 بمشرب اعداء ضایع نماید کرد و نظام الفت کسب نشود و
 اساس موالیات و متابعت و ای می نکرد و واعتماد که در سلاطین
 الهی و ضبط امور خراسان و کفالت جمهورش که حاصل بود و

اختلالی و انحلالی نمی‌پزند و چون حمولی بنجارا رسید و زادت
عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور
و مغرور و از سفارتیکه بدان مندوب بود و ساطعی که با اعتماد
منوط و مربوط بود و اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند
خَلَبَ الْكَذِبُ يَدُ فَسْرِ خَيْرُ مُدَافِعٍ وَمِنْ الشَّفَاءِ نَفْسٌ بِمَا يَبُودُ
این در آن منصب سخی صلال و جهد محال پیش گرفت و صورت
بست که عقده که از دور فلک محکم گشته باشد بگفت و گف
خویش باز تواند کشید و دینی که بهادی ایام بنجوبت رسید
بود و بحدق و طبس نبود بطراوت جوانی جوانی باز تواند برد و خرگی
باستعمال شهره و عوام خلک گشته باشد بضع و مانع بحال حد
و طراوت باز تواند شد بهمان و لَنْ يَصْلِحَ الظَّارِمُ مَا أَفْسَدَ
الَّذِي قَدِرَ چون امیر سیف الدوله شکل حال و کالت عقل و
فترت رای و تعاقض اهواء و سوء التدابیر قوم مشاهدت کرد
بر طرف حقیقت دانست که ملک بر شرف هلاکت و پادشاهی بر
ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و مدبران خستند نظرات
صلاح حال و تحفیل مقاصد خویش است روی بنیسا بورنما

تنصیب قدیم خویش بخا^هدرد و شش^ی که بنا^ی اتحاق^ی شغل او^ی خا^ه
 کشت^ی است زائل گرداند^ی چون کبوتر^ی زون بر غم و قصد او^ی ا^ی
 کشت از کذر سیل برخواست و نفس مال و غدت و عا^ی و شک^ی
 خویش از عرض خطر بیدار^ی برد و از نیش بور رحلت کرد و بخت^ی
 بخا^ی را نوشته و بنا و صورت حال آنها کرد و امیرالبحر^ی کشت^ی از
 سرسکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود
 و سر و کرم پشیده حیوشی^ی چند فراهم آورد و از بخا^ی را بر صورت^ی
 خراسان بر غم معاونت کبوتر^ی زون و نیت مانعت سیف الد^ی
 هضنت و نمود و کوچ بر کوچ بر سر آمد امیر سیف الد^ی و له^ی و ا^ی
 که حرکت آنحضرت بسبب جهل و عبادت ابل تدبیر و نقصان^ی
 ناصح و شیرست چه انجم ال^ی مقاومت و گفتو^ی مقاومت و نبود^ی
 و همه بیک لطمه از موج بحر اوستلاشی شدند و بیک صد^ی
 از طلیعه موکب^ی و ناخبر^ی شدند اما نخواست که خارق^ی ان^ی
 حشمت و مالک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک برد^ی
 او برود و حقوق اصلاف او بیک زلت ضایع و مهمل ماند از
 معارضه رایات او تا ول و تجانی نمود و بر^ی و رفت و نیش^ی بو^ی

بازگذاشت تا این بناخت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و بی غشی و ^{صح}
 و عذری روشن تقدیم کند که طعن جدا و دلاست اضداد بدان
 نباید و قاصی و دانی و خاص و عام و را معذور دارند و از مروت
 پهل و ز غول رفت و انجا کجا فرو داند و بتدبیر کار و تفکر در ^{طریق}
 صواب و صلاح مشغول شد و مکتوزون پیش ابو بکر ث رفت و
 در خدمت بود و مکتوزون در اکرام مورد از امیر ابو بکر ث زیاد
 از آنچه دید توقع میداشت و با فائق شکایت در میان نهاد و فائق
 درباره خویش اصغاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مشا
 و تقریر لغات و فصول پرداختند و از شر است خن و خنونت
 جانب و قلت اوقات او سرکشند و جمیع ابرار و صلح
 دعوت کردند و همه را سمیع اقیاد و طوع العیان یافتند و یکدیگر مکرر
 بستند مکتوزون دعوتی ساخت و علت مهمی در میان آورد که
 معاودت و مشاورت امیر ابو بکر ث حاجت بود او بدین حلیت
 حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر رو
 جمال و طلعت چون بلال و نخبودند و از استیغار شعار و کار و ^{تصا}
 بیاس کفران نعمت پاک داشتند و عجب تر آنکه در آن جا ^{لت}

این سخن بگوید
 و در حق او
 و در حق او
 و در حق او
 و در حق او

به حاجت یک مؤنت بدیشان تضرع کرد که یکی آن بود که
 مسوره که در حجره او بود از مواضات و مطالب و مصاوت
 سیانت کند و بارهاق و تشدید و بیست خطابی برود و از فرط قضا
 و کوم طبیعت میزدول و بجای حاجت و مضاد است باز استاوند و اس
 و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و بر او را
 عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او را در سن طفولیت و
 عهد غارت و موسم ضعف رای و نقصان شد بود و خاص و عام
 و وضع و شریف از این کار باستان و حرکت شنیع زبان
 و تعقیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلوغ نمودند و ناکاه خمر
 که سیف الدوله سل زانغول نزول کرد این قوم چون ریه
 سورت شیر یا بجنگ از صولت باز رسیدن گرفتند و نامروپنج
 توقف نکردند و امیر سیف الدوله بفاقی و بکتوزون کس استاد
 و ایشان را بر اضاغت حق و ای نعمت و اذالت حشمت و سبک
 حرمت اولاست بی اندازه کرد و ایشان را به متقص و حد
 پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن نوح پذیرفتارها کردند و
 بو فور رعایت و مزید عنایت موعود کردند و تسبیح با قطاعات

۲۵ ششده

حدیث در این باب

و تطیع

بن و همکار

و تطمع در ولایات را حرضه جان و قایم نفسش ساختند و ایمر
 سیف الدوله از روی محبت اسلام و غیرت دین جانی نشود
 بر آن فصیح انصاف نمودن و بران خلاف و اغیاره ابقا کردن
 نهضت فرمود و پیرو آمدن آن سخن بشاغت برود و ان کلمات
 بمواجبت بپایان رسد و آنقوم از رسیدن رگاب و تخریب
 و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از گرو و پشیمانی
 شدند و لما سفيط في ابدانهم و راو انهم فلد ضلوا فاما
 لئن لم يرحمنا ربنا و يغفر لنا لكانوا من المذنبين باري تعالی سب
 سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوافعال و قبح اعمال ایشان
 بسب کمال و وبال همه ساخت و بکنار ابا حقت کرد و اوقت
 ندر خوش مسکوب و محبوب گردانید و کذلک اخذت ربك
 اذا اخذ الفرس و حی ظالم ان اخذ الیم شیک فاین و بکوزدن
 ملوح خویش ابرون برود و مقابله سیف الدوله فرود آمد و از بخت
 در تیر بکشد و در خافض طبع و ضعف و ل بعد از این ایشان
 بسر میروند و چندانکه می اندیشیدند آندریانه باندازه سب
 ایشان بود و آن باد و بیش از قدرت ایشان

ملوح آن بوزیر
 گویند که دست و پا
 از سخت بندد و
 سینه بدارند تا باز کرد
 بدین دست بکار کنند
 و آنکه باریک

ازین نکر حیرت برایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب
گشته و جهان بر همه شک آمده از جانی رجائی و نه مهری را
مطلبی و نه وسیله برآوردی شمر بهر کاری که رواورد
خمش کشته نومیدی نوا این کار بر ناید تو با این کار بهای
و میدان شد که با سیل در نماز عمت آمدن جان باز نیست و
با کوه مناطجی کردن سر بیادون بود و باورشش خج زدن و
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولان را فرستاد
وزنار خواسته و در مصاحبه تفریحی تمام پیش گرفتند
سيف الدوله اگر چه دغل باطن و خبیث سر پرست ایشان میدانست
و غور جرات و غده ایشان می شناخت از بهر الزام محبت و انکه
مذرت و از احتشمت و تیرا از موقف تمت و تعدادی از
سمت طغیان و تجانی از معرض بنی و عدوان طمس ایشان را
با سعاف و دعوت ایشان را با جابت مقرون کرد و بفرمود تا بارگاه
بینداختند و کوچ کرد و چون رحل و ثقل آوردان شد
او با شش و ارازل قوم دست تقدی و تطاول با ذناب
حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بفارت بردند و نهضت سيف الدوله

بر فضل و قوت و مزید متوکت خویش حمل کردند و پای بر دویم مار
 نهادند و پیش اجل باز فرستند چون بر سیف الدوله خط
 ایشان در مکه ضلال و تورط ایشان در سب و آجال مشاهد
 کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در تب و سلب اتباع خویش
 بدید و آنکه رئیس و روح ایشان بر سفاقت از دال و سنجاف
 اندازال بخاری کردند داشت که غصای ایشان از سر حیات
 و سکون و سکول ایشان موجب اغواء ایشان بسفیه اذالم
 نه تا مورد نمود تا طایفه از شکر پران او باش درآمدند و همه را
 بقتل آوردند نظم ز بس کشته شد جهان کشت جم
 از آنوی و کمر زمین دادیم و شکر پیا راست و کوی ا
 اسن در صحرای آن بیجا روان کرد و نظم ز ستم ستوران
 در آن پهن شد زمین شد شش و آسمان کشت شد
 خویش با هر دو برادر ضر و همیل و عم خویش بغراض حق و قلب
 با ستاد و جماعت خصوم از استقام اعدام و اقبال رابا
 او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحسروند است
 مبتدل کشت و یکدیگر را بر افعال دشمن و اقدام بر آن کار شمع

در کشته شد
 ندای بخت
 آرد

کردند و در مضمین آن ضرورت مجال مشورت نیافتند و بناچار
 از شهر برون آمدند و با جامه های لختون و کسوت های پیرین
 و لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در کثرت عدد و بحال
 بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و با
 سیف الدوله صف کشیدند و در موازات لشکر او باستاد
 و از جانبین دست بشمیر بازیدند و متلی بسیار کردند نظم
 آن چه روزی بود یارب کریم تیغ تیر آسمان در ضطرار
 آمد زمین در ضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوا به
 معرکه و زلف هچا بچوش آمد زمین کارزار بد دلان ا
 هم مرک و پردلان از حرص نام این گریزان همچو مو نفق
 آن گرازن همچو مار و عاقبت خدایان کفران نعمت و ا
 و نمت در ایشان بر رسید و بیک صدمه لشکر سیف الدوله
 از پای درآمدند و راه نهر میت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده
 کار و ستره عوار ایشان نیامدی همه در رفته ملاک و ورطه
 دمار رسیدی شعر لولا الظلام و قلة علفوا بها
 باشت و فاهام بغیر فلا ل فلیتکروا جنح الظلام و ذروا

۲ از دست
 ع

۲ بفتنا

فهم

قَهْرُ لَذَرُوهُ وَالظَّالِمِ مَوَالٍ وَعَبْدُ الْمَلِكِ ابْنُ نُوحٍ وَفَدَيْنِي مِنْ
 بَرْمِيَّتِ بِنِجَارِ اقْتَادُوا وَكَبْتُوزُونَ بِشَا بُوْرَامْدَ وَالْبُو الْقَاسِمِ بْنِ سِيحُوْر
 بَقِيَّتَانِ رَفْتِ وَكُوْبَةُ سَعْدِ سَيْفِ لَدَوْلِهِ بِاَوْجِ شَرْفِ رَسِيدِ
 وَغُلُوْجِدُوْ كَمَالِ اِقْبَالِ اُوْازِ ذَرُوْهُ اَفْدَاكَ بِرَكْزِ شَتِ دِلْكَ خِرَاسَانِ
 وُورَانِ شَتِ سُلْطَنَتِ آلِ سَامَانَ اُوْرَاقِيَا شَتِ دِمَنَارِ عَانِ وَمُعَاوِيَا
 اُوْدِ اَطْرَافِ جِهَانِ مُتَفَرِّقِ وَتَمَزَّقِ شَتِ نَظْمِ رُحِيْنَ كَالِ شِيْرَانِ
 بَرَاوِ دِلْكَ زَكَامِ نَسْكَانِ بَرَاوِرْدِ كَامِ بَعْدِ اَزَانِ وَاَهْوِرْدِ
 بَطُوْسِ اُوْرْدِ تَا كَبْتُوزُونَ وَالْبُو الْقَاسِمِ بْنِ سِيحُوْر بِهَمْ نَهْ پُوْنْدِ
 وَاَزِ اِجْتِمَاعِ اِيْشَانِ فِسادِ حَادِثِ كَمُرْدِ وَفَتْنَةِ مُتَوَلِّدِ
 كَبْتُوزُونَ زَا نَخُوْفِ رَا هِ جَرِ جَانِ كَرَفْتِ وَسُلْطَانِ اِرْسَلَانِ
 جَا ذِ بِ رَا بِرِ عَقِيْبِ اِدْفَرِ شَتَا وَا چُوْنِ رِجُوْمِ نِجُوْمِ دِرِ پِيْ غَفَارِ
 پَرَاثَرِ اُوْمِيْرِ فِتْنَتَا اُوْرَا اَزْ حُدُوْدِ خِرَاسَانِ پَسُوْنِ كَرْدِ دُوْرُوْ
 بَخْدِ مِتْ نِهَادِ وَ سُلْطَانِ طُوْسِ رَا دِرِ اَعْتِدَادِ اُوْرْدِ وَاوَا
 بِاِجْمَعِيْ اَزْ طَبَقَاتِ لِسْكَرِ طُوْسِ كَبْزِ شَتِ وَبِهَرَا قَرَفْتِ اَزْ بَرِ
 مُطَالَعَةِ اَنْ اَعْمَالِ وَتَجْدِيْدِ عَمَلِ اَنْ مِرَاسِمِ وَاَطْلَالِ وِچُوْنِ
 كَبْتُوزُونَ فَرَسْتِ عَنِيْبِ سُلْطَانِ دِرِ يَافْتِ وَكِيْرِبَارِهِ بِشَا بُوْر

در هشتاد

آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد و ندانست که یکی که عالم
 مبانى آن بدست نصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن حکم تمام
 روزگار واهی گشت بسی باطل و جهد حاصل ^{بسیار} شمعش نکرده و دست
 که از غالب پرون افتاد ^{نزد او} استقرار آن در مکان معهود امکان
 و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت
 مرجع تحمل بایست کرد تا بیک رکنه بر سر او دوانید و او
 براه اپور پرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میفرستند تا راه
 بیابان روی بپرونها و خواست در مرو نشیند و بجایفت شهر
 مستحضر شود اهل مرو متحجب بود از سلطان ^{بسیار} هر خواه افغان
 و اورا جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد
 در بیابان اهل بچار رفت و چون غصه خراسان ارگنوزون
 و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بهمان ^{نزد} مرو
 تا ابوالقاسم سیمو را از آن ناحیه پرون تازد و طمع او که در
 انتعاش واریش بسته بود در کام شکندار ارسلان رفت
 و با او مصافقت داد و او را ^{چون} شکسته بنواحی طبرستان خست و سلطان
 قیادت بیوش بر بردار و پیش نضر بن ناصر الدین تقویض کرد

۲ پاست مردم

و او را

وادراپشت بوفرسنا و خوشن بلیج رفت و بلیج را دالک
 خوشی الاخت و آن جایگاه بر سر سلطنت نشست و در آن
 یک روز بطرف مرو رود با چند غلام لشکار رفته بود امیر اسمعیل
 نوشکین کاج که از امرای ناصرالدین بود در خدمت او بودند
 سلطان و التفات نظری شد نوشکین را دید دست شمشیر
 منظر امان و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل در آن
 حالت بر نوشکین دریافت و معاینه غمز و زهر چشم او
 اما از آن اشارت بیاطماعت کسوده شد و محایل ریت ظاهر
 گشت چون فرود آمد نوشکین را بقتل آورد و برادرش
 و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن
 حایئ و حبث سریرت آن غذا بر تیرا نمود و میان ایشان
 مخاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان حبس
 ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را بچند
 دحارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دوتیغ در یک
 پیام بکنجد و از جمعیت دوشاه در یک رقه مجادله خسرو
 وجود و دخل در ربه بنا طه گشت و سلطان بوقت استیصال

امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس نشانی با او در میان سطت آمد
 و از کمون بمنیر او اسبند راج کرد و از او پرسید که اگر خواجه
 اتفاق طفر و نصرت که مرا قفا دتر ابودی دمن در دست تو
 اسیر گشتی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق
 من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و را
 گفت اندیشه آن داشتم که ترا قلعه فرستم و هر آنچه میآید و
 تنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معارف
 برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقراح افتد از انوار
 آمانی و انواع مبالغی مبدول دارم سلطان با او پیران طریق
 پیش گرفت و بر قصیت نیت او کار کرد و او را بواستی
 جوزجان سپرد و بجز است جانب او و توفیر مصالح و بی و
 فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او پرتب
 داد و مردم از کمال کرم و سخاوت طبع و مکارم اخلاق
 سلطان که دیباچه معالی بدان آهسته بود و کسوت معارف
 بدان منظر زلف مجت نمودند و جانی که عواطف قرابت و سوا
 اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجاب

منبر ۳

که بخیریت

که بجايت عظيم و چنانست ظله برتظا هر نموده بودند و در مخالفت و
 معاندت او قدم گذاشته و با هم برآم و آشام شنيع گرايها
 شده بوقت قدرت و هنگام فرصت ايش خشم و غيظ باب
 حلم و عفو فرو نشاندی و اغصاء و اغماض کاربستی و اشر
 هفتوايت و ذلالت برخواستی و اگر در باب سياست و تعز
 خاينان تحريکي رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عادل
 و عازم بايد که در حال خشم از مردم آن گستاخند که در حال
 متذکر آن قيام تواند نمود و اذاف چيزی سعی کند که بر اخلاف
 آن قادر باشد و تقويت روح و ابطال حيوة را تذکر مکرر کند
 و تدافى صورت نه بند و نظم پسندی و هم داستانی
 که جان داری و جان ستانی نمی ذکر خلعتی که امیر
 المؤمنين القادر بالله سلطان بين الدوله و امير
 الملک فرستاد امير المؤمنين القادر بالله خلعتی بفرستاد
 تشریف کرانمايه فرستاد که در هیچ عهد چاکس از ملوک و سلاطین
 بمثل آن کرامت از سرای ايامت مشرف نگشته بودند و او
 بين الدوله و امير الملک لقب دادند بقتی که در خزانه لفظ
 باری نماند

مخزون بود از بهر او و از مشا رکت اغیار محفوظ و مصون ^{سلطان} و
 آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت بنوت و
 خلافت بدان گرامت و سعادت یافته در پوشید و تحت
 سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف ^{مجلس} در
 صف کشید و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت کمر
 بستند و بکمان را در مجلس ان بنشانید و هر یک را بعد از بنی و
 خواند حسین نواخت و بجلعتهای شین و بخشهای بی انداز و سر
 گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در ضیاب ثبات قرار گرفت
 و کارها بنظام مویست و احوال مالک خراسان و کفالت
 و کفالت او ^{مکتوب} و منظم شد و بمن طاعت و حسن تبعات مویست
 خلافت و سنت امامت استعادت و جست و شعار دعوت الی حق
 و اظهار کلمه حق و رعایت خاندان رسالت ظاهر نمود و در
 سال نیت غزوی در دیار مینداز برای نصرت اولیای دین و
 اعدای اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام
 دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت و تا کنون
 نص قرآن مجید بدان ناطق است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**

و منصب مورد شال سامان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت
 بر من لازم است و آن مخالفت در ذمت بمت من واجب ^{بشان}
 آن عثوه بخردند و برخلاف احوال و مخارق افعال او معسر
 گشت و بکثرت و نیا لکین فایقی و دیگر قوای و امراء باستقبال
 او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند بکمان را حکم
 بیت و اموال و مرکب و اسلحه بتباراج داد و عبد الملک از ^{عصه}
 این حالت ^{حالت} و محنت این غیلت بیامان شد و جز کرختن و دست
 و دامن اختفا و یختن هیچ چاره ندانست و ایام ^{ناگهان رفتن و رفتن و پناه کردن} روز سه
 و بیستم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و ثمانه در بخارا آمد و بسرا
 امارت نزول کرد و جاسوسان را بر کماشت تا عبد الملک را بد
 آورند و او را بگرفت و باو زکند فرستاد و آنجا بگاه ^{سیر}
 نشد و شعله دولت آل سامان یک بار کی فرو مرد و حال
 ایشان بزوال رسید ^{سنة الله في الذين خلوا من}
 قیل و کن یخید ^{سنة الله بتدیلا} ذکر خروج منتصر
 البوابر اسماعیل بن نوح و آنچه میان او
 و ایام خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث

چون ایک خان بنجاره گرفت ابو کحرت کھول و عبد الملک
 ابوابراهم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را به دست او
 و اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح غازی و ابوسلیمان
 و دیگر قباای ار و مآل سامان را گرفت و همه را بازداشت
 و در آن روزان را از کید گیرند ^{اصد} اگر دهر یک را مفرد درسی باز
 داشت انجمیت حلی بن زنده و مخرجی بخونید ابوابراهم چادر
 کنیزکی که بجهت و تفقه ایشان قیام می نمود در سر کشید و
 حقایق آن پری از حبس بیرون کرخت و حال او موافق
 حال کمیت بود که هانم زن در پوشید و انمقل خویش را
 یافت و این بیات را از آن کرد ^{سعی}
 خرجت خروج الفدیج فدیج ابن علی الغم من تلك النواجم و
 علی ثباب الغایات و تحتها صریحترای اشبهت سکنه
 و منصرفون از حبس بد رافقا در خانه سپرده زنی از عجا
 بنجاره متواری شد تا فوریت ^{چون} حادثه و سورت واقع و سکون
 یافت و طالبان او لباس یاس در بر پوشیدند و
 از او سبیدند پس در زنی تناکر بخوار زم رفت و با ^{نقصا}

و طلب نثار میسر شد و بقیه اولیای دولت آل سعادان رو
 به و نهادند و چشم تمام فراجم آوردند و ارسلان بالو که خا
 او بود بخارا تاختن کرد و جعفر کین با مهند کس و دیگر از حار
 امراء اسیر گرفت و بجزایه فرستاد و دیگران جان پرور
 بودند و پیش ملک خان رفته و ارسلان بالو تا حد و دست
 بر اثر ایشان میرفت و بخاینها میرسانید و چون بقطره کو
 رسید کین خان شتر سمرقند از قبل ملک خان با شکری تمام
 جایگاه مقیم بود و جمیع که از بخارا منهدم شدند ضمیمه ایشان
 گشتند و با اتفاق روی بارسلان بالو نهادند و ارسلان رو
 از ایشان بر تافت و بجزایرت و مضاربت بایجاد و ای
 شکست و رخل و ثقل ایشان بغنیمت پیاور و منتصر بجا
 آمد و اهل بخارا بقدم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تسلیت
 میکردند چون ملک خان از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد
 و غزم معاودت میسر کرد و ارسلان بالو با حضرت منتصر
 آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که با
 شفا آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از سیاه

یا لومغیر باز

روی

بر مکرر کتب
روی آورد

روی به ایپورد نهادند و سواد ایپورد و آن نواحی تصرف کردند
و از آنجا روی به شاپور آوردند و میان ایشان و امیر نصر
ناظرالدین بر ظاهرش باور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد تحلیف اعدا و ایشان جیسا طرد آن شاخت که چون
خورشید در تنق ^{ایپورد} انباشت ^{نظمت} شد بر مرکب اکس ^{نظمت} شد
هرازه آوردنیش باور را باز گذاشت و همه شب در سفر خوانی ^{نظمت}
قطع فیانی آن مسافت میکرد و چون غره صبح از افق مشرق
شد بجد و دوز جان ^{سایه} رسید و بود و از آنجا هرازه رفت ^{سایه}
لَبْسَ الْفِرَارِ الْيَوْمَ عَارَا عَلَى الْفَنَى إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الْجَمَاعَةُ مَا
چون خبر سلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سپل استیصال
به شاپور آمد و مختصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از
پیش بر خوانست و با سفر این شد و خواست که بجاییت خراج
و استخاث معانات آن نواحی شفاعی یا بدسترس ^{سایه} شد و کان
توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
باستظهار حسانباده اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت
قدرا و تقدیم خدمات پسندیده همه غایتی بر رسید و در ^{حمله}

تخت و مبارک که بدو فرستاده سر اسبان بازی با زمین
 و سرافشار زرد سی سر با جلای ابریشم و بیت سراسر با
 سیم زرد و سی استر شتر موقر با فرشهای فاخر و امتعه نامور و محمولات
 طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و سزارین را
 درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و چاه کشت جامه ^{بهر جامه و آرایش}
 از جامهای تستری و سقاظران غصدی و خلای مخمری و خرمای
 طاقی و کتاهنای مصری و لشکر اورا پرستگانی ترتیب داد
 که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کند و او را ^{همایه که بخدمتش رفت} گفت
 که مصلحت وقت آن است که بری رود تا من پسران خویش را
 و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تحت مملکت رسد
 عاقل است و کار آن نواهی متزلزل و آن خطه بکلی غالب و
 پادشاهی قاهر محتاج آید پادشاهی که متقلد آن حکم بود از
 میان برخواست و لشکر باخلاف هوا و تشویش وقت و
 تفریق کلمه بآیند بدان طرف رکاب بخیه باید کرد و با طرف را
 با تصرف گرفتن و در منصب امارت مشکن گشتن و بسکونت
 آنجا بکاه ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خا

۲ با زمین سیم گرفت
 دسی هر ص
 ۴ دیگر با پنجاه ص

جامه تستری جامه است
 که از شیشه است
 مراد ترج بود

ستقله طون جامه بود
 و در بعضی گفته اند
 ماهوت در وقت
 و بهتر از نیمه شمس
 آن بود که غصه لیه
 رختسار کرده
 بود

موردت

موروث اندیشیدن مشربین اشارت قبول کرد و بعد از آن
 نهضت فرمود و بر طاهر رمی فرمود آمد سپاهی که در شهر
 مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمه‌ها زدند و بارسلان
 بالو و ابوالقاسم سجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستادند
 و با موال منقود و عذرات موعود ایشان را بفرغیت تا همه متفق
 شدند و مختصر از آن رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر
 و نباهت ذکر تو زیاده از آنست که خویشان را در معرض هلاکتی
 آری که طاعت تو را کمر بسته اند و بخدمت لوای تشیع
 بسته و بحقوق قرابت متوسل و با واسطه و سوابق او متوسل
 و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری
 میخواهد ما را بدست اعدای و انصار تو گیرد و در تنویری که هست
 اتباع و اشباع تو آتش شود و فیلیری در بند و اگر کاری براد
 براید فایده بد و باز گردد و اگر زحمی رسد یا عجزی افتد این کار
 چنین روز کار باقی بماند مختصر این سخنها می زخارف منقول است
 و از روی کویج کرده براه و امنان بیرون رفت و در و منوچهر
 از مصاحبت او باز ایستادند و بجز جان فرستاد و آن تدبیر

او اسیر جمعی است
 بلکه معنی دوال
 و ریمان باندوا
 که بدان آید
 بندند
 او اسیر
 جمع هار و آن
 جمع هر کس است
 معنی عشق

بطل شد و آن تقدیر شفع کشت و اذا اراد الله بقوم سوء
 فلا مرد له و ما اظلم من دونه من قلوب چون منتصر بنیسا بود
 آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقفی کند و بمانعت باز آیند
 بناید که چشم زخمی برسد از پیش برخواست و بجانب نور جان رفت
 و در شوال سنه اربع و تسعين و ثمانه متصرف دیگر بار بنیسا بود
 قرار گرفت و عثمان را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت امور
 و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب حبش نصر بن نصر الکی
 از سلطان مدد خواست امیر حاجب التوتناش را اگر و کی
 هراة بود با لشکری تمام معاونت او فرستاد چون بقوت آن
 مستظهر شد روی بنیسا بود آورد و منتصر از سلطان بالود و ابوالفتح
 یحیی را بمنابست او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش
 بسیار رفت و لشکر امیر نصر شمشیر انتصار داد و از لشکر منتصر
 و عاقبت ایشانرا شکستند فَوَلَّوْا عَلٰی اَذْبَارِهِمْ نَفَوًّا
 وَكَانَ امْرُؤٌ لِلَّهِ فَدًّا مَقْدُودًا و امیر نصر بنیسا برفت مردم
 شهر شادی نمودند و آیین بسبب شد و چون فطر مای باران
 نثار زد و سیم رختن گرفتند و منتصر بر راه امور سرون شد

نثار
 بضم آنچه در بنداز
 هر چه خواست

شکر امیر نصر عقیق او روانه شدند تا او را بکشد و در حین
 انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از آنجا داکرا
 بدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حد
 مملکت او برانند و او در آن محنت فروماند و بدانت که بدر
 رای خطا کرد و در مخالفت قابوس درویشیت او راه صواب
 کم کرد و بر اربابان بالو متغیر گشت بسبب کجی که میکرد و در امور
 مملکت و حوادث قیامت استیلاء می نمود و از سر سبط و جد
 میراند و آن وحشت با حکام پیوست و آن کینه در اندر و
 منتصر راسخ شد و تنبی دیگر در هر میت بنیابور از پیش امیر نصر
 کردند که از سر منافست و محاسبت بالوالقاسم سیمور و آن در
 آن مصاف جدی نمود و راه تجاوز دل پیش گرفت و این نسبت
 مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد اربابان یا لورا قبل
 آورد و لشکر از آن واقعه اشقه شد و همه زبان انکار و
 در منتصر کشیدند و ابوالقاسم سیمور برستان حال و رفو
 آن خرق باز ایستاد و در لکین آن نائره و اطفای آن حمزه
 سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

در مشربت ترک
 از آن خطا کرد
 چنانکه مثل ترک
 در بقعه رفته و موضع
 آن در واقعه جدی
 از پیش است در حقیقت
 قصیر و بر آن در
 خودستکار زمار
 بلکه جزیره که در دور
 جدی گشته بود و منتصر
 در تواریخ مخطوطه

بفقان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بر عزم
 آن بقعه که به سپهر فقیه معروف بود مستقر شوند چه او مستعجب منتظر
 بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت با
 چون به سر رسید و بمال و معاملات و ابواب المال آن بقعه
 و معاونت وارفاد و امداد ز عیم منتظر شد امیر صاحب
 نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طبعی باطل و اندیشه
 فاسد مشتمل است بالکثری هزار بر سر ایشان ناخت و منتصر هاشم
 خویش پروان آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان
 فریقین قائم شد حکم اسکندر تقدیر ربانی در تعمیر احوال و تدریج
 ابدال غالب آمد و با قبول اقبال امیر از جهت لطف انور
 بوزیر و بدو را دبار لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابو القاسم
 سیمجور را در بند کندی پیش امیر نصر آوردند و او ز تاش حاجب که
 ساعد و یار مساعد و رکن اولی منتصر بود همچنین گرفتار شد
 و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و هم کنان را در لباس
 عار و خوار لغز نه بردند و منتصر حایر و غایر در اخطار و محال
 و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال

در داده

مال خوب قصه
 شمشیر و پشت
 کمان

و خان

و زمان تا شد و نصرت روی بستم غرضش نهاد و متصرفان
همیت بمیان ترکان غرقا و ایشانشان لاف خدمتکار
آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاروند
بمقدم او مبالغات نمودند و قصد او را با هم تمام ایشان
تمام شمشاد و بدو و دواخت او گرسبند و یکدیگر را بر
عرفان قدر و خانه کریم و کرم عظیم او تحریص و تحریف کردند
در خدمت لوای او بولایت ایلات خان رفتند چون بگفتند
از قدوم متصرف خبر یافت بانتصار برخاست و از حشم ترک
خلقی با بنوه فراهم آورد و بجد و ستم شمشاد آمد و لشکر غروب
او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقصیر ایشان آن بود که
شعر فل عوانزال فکنت اول ذاکبت علی ام از کبه اذ الکعبه
بر خواندند و بر ایلات خان شپخون کردند و چون سفید صبح از
غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتاد
و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلایق شمشیر در آوردند و ساز
بگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی و افزای اموال و اسباب ایشان
حاصل آوردند و باز کردند و اسیرانی که داشتند بد

نزال
بفتح نون و کسر
لام امر است بهضم
اسم فعل معنی
انزال

منتظر ندادند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایکس خان
 پشیمان گشته اند و در عذر میگویند و با عتاق و اطلاق اسرا
 بد و تقرب خواهند جست منتظر از این اندیشه مستشعرون
 آرام گشت و قرب میفهمید و از خواص و ثقات خوش بگزید
 و از میان غریبه و نادم چون بجا چون رسید بجز
 بفرمود تا گاه بروی بگشاید و از آن گذشته و بگریختن
 شکر خود را باین رسید روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و
 معجزاتی و غیبی متعذر شده منتظر باطل شرط فرود آمد و
 نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و ائمه آن اشراف یاد داد
 و از شدت حال و تمادی ائمه محنت و تراکم امواج کربت و
 مقاسات و غریبت نالیش کرد و بکف شفقت و رافت و سیاه
 اشتقاق و اشبال او پناهی و زمام مطاوعت و انقیاد
 بدست اختیار و مراد او داد و گفت لطمه از دیده که نقش
 تو نمودم تویی و زدن که فرو گذاشت زود هم تو نمودم
 و ز جان گذشت هیچ نمودم تو بودی و بدم همه را و از
 تو بهی اگر از شر تو لطف و صغیفه گریست تشریف از اب
 نرفت

اومه با انهم القرا
 والوسيلة و محرک الخطه
 والمواقی من ادمت
 بین القوم ای صلیحت
 والعنف و دوا فتم

حیات و فصلی از باب نجات بهره مند شوم حلقه خدمت در
 کنم و بکرمطادعت بر میان بندم و اگر در سایه دولت تمام
 دی چون سایه ملازم حضرت شوم و اگر آفتاب و آرمه
 در خانه طلسمانی محترم داری چون ^{اینجا} حساب مشعل داری در کتبت
 باز ایستم و از این ابواب ^{رو به} سنج ^{آل} مخالف بگماشت و از
 خانه فکر درمای شهوار در درج آن نامه درج کرد و از جو
 مضرت ترکان غز از آل کوچ کرد بدیر مرورفت و با ابو
 خواهر زاده کس فرستاد و از او در رفو ^{غیر در نشئه المهر} حال و ^{حرف} حجت
 حاجت خویش معونی خواست و بددی از ساز و سلاح ^{است}
 کرد و او کی بود از اندال و از آل که در پیام دولت آل سارا
 بدولت رسیده بود و از دنیا حطی یافته لوم طبعیت و دانست
 و حناست ابوت از حسن اریاح و امیر از بخت چان با و سا
 و بادشاه را ده مانع شد تا دست رد بر سر آن متمسات باز نهاد
 و بران اقتضای کرد تا بیرون آمد و در مقابل او بمقت
 باستاد غلامان منصرف صولت خوش و پوش را چون
 تنجی از هم پر اکند و کردند غنصر را و بسورد پیش گرفت و در

شهور شریف و تسخیر و ثلثه بدر آورد و آمد و سلطان
 در قبول پیغام او و اکرام رسول و تحقیق مامول آثار بحسب
 طبع و احوال کرم بحسب طبع و طهارت محبت و نزاهت عنصر کرم خویش
 ظاهر گردانید و حمل لایق بدو فرستاد و لیسر خواهرزاده
 در التزام خدمت و تحری مراد و توفی مباحی او مثال داد
 و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منقر را کمر بست لا
 ما جوراً و لا مشکوراً بحسب مراد او قیام نمود و شاید
 از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و خو
 آن باقی باشد ابولضر حاجب از امرای سلطان اینجا میفرستاد
 چون منقر بدان حد و رسید بهوای دولت او برخو افت
 و در نصرت لوای او جدلیع نمود و اهل آن بر رای او در مخالفت
 دولت سلطان و متابعت معارض ملک می گردیدند و از خوا
 عاقبت بهمت رضا بکرت ابولضر و سمت مشارکت درین جری
 منقر زنجیر شد و بخوار زم شاه نامه فرستادند و مدد خواستند
 و ابوالفضل حاجب را که امیر جمعی از حضرت ابوبکر
 تا دفع مضرت و کفایت آن لشکر کند ابولضر مرید و از سرها

الشیخ مشیر
 غره پیک و خیار
 است سر از رتا
 برسد بحواله دماغ و
 و این غره مشیر
 سفلا شاد خه
 گویند

برگرفت

برگرفت و در خدمت رایت مختصر میشد و باز رفت و برستاق
 استو بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاریک و مهوای قاری ^{ابو الفضل}
 قوت با صبره را از دست ^{دو کون} شاه اشخاص و مطالعه حجام مغزو
 کرده بود و دستهای اظلمت در پیش مردک دیده کشیده با
 ابو الفضل و لشکر خواریزم مصاف دادند و تا شهاب از صبح
 از ششمین افق بال بکجا دیک دیگر رانی محاب طعمه شمشیر و بیرونی
 میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فروشت ابو نصر
 حاجب و سر حجام الدوله تاشس با گروهی از انصار مختصر
 بر صحرائی معرکه گشته شده بودند و دیگران آواره گشته و
 منتظر از هر میت با سفر این فساد و مردم اسفرائین از خوف فتنه
 بمالفت و بر حوا پسند و او با فوجی از مردم اسفرائین که با
 مانده بودند چون کا و ضراس کرد خویش می آمدند و سرگردا
 در غوا دل طرق تردد میکردند تا بحد و سرخس افتادند و
 چند روز توقف کردند تا سپای که از وی متفرق شده بود
 بوی رسیدند و از حیون گذر کرد و باطل قطبان ^{قطره} شد
 آمدن تخته بخارا بدفت و پروان آمد و او حکم آنکه تخته بے

خضاب الکبر
 مای خضاب بهشت
 و خنار بهمنیون هم
 نیز گویند و با لفظ
 مصدرت از خضاب
 خضابانقره صبح
 المنیر

بجایگاه

داشت با او بمقابله باستان و از جانب کشتن بسیار رفت
 و منتصر بکیدی تمام جان پروان برد و از میان آن و با سواران
 در بند نور و شعله بجای را بدو بسته شد رفت و چندی در آن جایگاه مقیم
 بودند با خوشی گرفتن منتصر دیگر باره از در بند نور بر ایشان تها
 کرد و مسلک جمعیت ایشان از هم فرو گشت و همه را اواره کرد
 و سپهر علمدار که سپه سالار سمرقند بود منتصب منتصر بر جوانان سپه
 سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند در صد غلام
 با مالی وافر بر سبیل تقیت بدو فرستادند و از خشم غر جمعی بدو
 پیوست و او بدو ایشان مستنصر شد و شعله کار او دیگر باز
 بالا گرفت و چون ایک خان از استعاش قوت واریتاش
 شوکت او خبر یافت روی بمناسبت او آوردند و بدو پیوستند
 از حد و دهم قند مصافت دادند و خان بهر مت شد و خشم غر
 از لشکر او غنائم و فو رو ذخایر را محصور جمع کردند و این و این
 و شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثه بود و خان بولایت خود
 رفت و لشکر را جمع کرد و روی منتصر نهاد و خشم غر از راه حد
 آمده بودند و روی بمسکن و منازل آورده و بقتیب غنائم

و در شهر رزن نور
 بخاریت و در آن
 منتظر و مزارش
 متبرکه که است غند
 از نور و سمرقند
 و این یکی از جنات
 و نیاست و در جنت
 دیگر غوطه دین است
 و شعبان آن محال
 فارس و آنکه بصره
 غر و شدید الراد
 و تخفیفها از جمیل
 و در این سلسله
 و فساد

مغول

دِزَک و خاوس
از اعمال شریف

مشغول گشته بفضائی که میان دِزَک و خاوس است مصاف
دادند و در مویزات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق
با پنج هزار مرد که از شجاع منقصر بودند با وی عذر کردند و در
جانب الملک خان گردیدند و منقصر را چار راه نمریت گرفت و
خان با شکر او با مقام بالستاد و از سیخ تیغ کوه و با مو
از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را اسباب
بر و آ و نسور را سودی بنوا حاصل شد و منقصر لبط جیون
آمد و کشتی را یافت درختی خد بر هم بست و خود را از منقصر
خان بر باند و از آب بگذشت و بجانب اندخوشت
و کلها که در آن نواحی کوه زارهای آن مراعی یافت
و بر حشم خوش قسمت کرد و براه بیابان بیل زاعول آمد
سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و
اجتماع حال او تحویل فرمود و بلیج آمد و فرغون بن محمد را
علم از افراد امراء بطرد سواد و خد فساد او فرستاد و منقصر
از پیش ایشان برخاست و بجانب همتیان رفت چه در
جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید پس کجاست

۳ در آمد ۴۵

لشکری بر امن خیمه آوازه زد ساعتی مطابرت و مجادلت ایشان
باستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را
برباط بشری بگرفتند و باز کردند و بر دند و فتنه بکند هیچ الا عریض
اداد و ما بروی نامی شمس سلطان بر ایشان عامل بود و ایستاد
بر قصد او تخریب داد چون شب در رسید اجلاف آن عریض
بر او هجوم کردند و جان عزیز او بر باد دادند خون شریف او
در خاک ریختند و همانا ابیات ابو تمام طائی حکایتی است از حال
او و آتی در شان او شهر فتنی مات بین الطین و الضرب
تقوم مقام النصر اذ فانه النصر و ما مات حتى مات مضرب
من الضرب واعلنت عليه التمر و اثبت في مستنقع الموت حمله
وقال لها من تحت خضك غدا غدوة والحمد لله رب العالمين
فلم ينصرف الا واكله الجوع مضرب طاهر الاقواب لم يفر
غدا غدا في الا اشتهت انها ببر عليك سلام الله وقفا فاني
رايت الكرم الحمر لغير له غمر و قال ابو بيه ما يفرغ ارباب
رو و بارزهم در خاک کردند در ماه ربيع الاول سنة خمس و عشرين
و ثلثا و وحون خمر این رزیت سلطان رسید عامل را

چند کسب بیکجا
نشین منزل کنند و
فرود آید و بهشت
البلد المعرفه بهیچ
الیه مصنف کفایس
و روی البهت و روی
الیهیچ کمشا

مستنقع موضعیکه جمع
جمع شود در آن
مستنقع موت و مستنقع
روح هنگام رسیدن
روح در مستنقع
و دهن یا بر اینچنین
و در آمدن روح
لوی لازم و مستنقع
الدول قسمة معلوم
بالمكان ان القبر و علی

بحرفت و بزاری زار بخت و جلّه ابن بیح بفرمود غارت شدند
 و یکبارگی شعله دولت آل سامان فرو مرد و کلب دولت ایشان
 ساقط شد و کاز الله علی کل شیء مفید ذکر امرای
 سامانی و مقتدا و پیرایم دولت ایشان
 مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر
 و بکر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود
 از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود
 سپاهان حدود دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
 پادشاه از او به ایشان اسمعیل ابن احمد بود که عمر و لیث را
 بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه نصف ماه ربیع
 الآخر سنه سبع و ثمانین و مائین بر ملک مستولی شد و مدت
 هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهارم ماه صفر
 سنه خمس و تسعين و مائین بخارا فرو شد و پسر او ابو نصر ابن
 اسمعیل بجای او نشست تا شش سال و سه ماه پادشاه و بر دست
 غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی
 پسر او ابو الحسن بن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد

ابو احمد اسم

و سیال

سید

سید

و سی سال در غلوشان و نفاذ فرمان روزگار گذارید و شب چشمت
 هفتم شهر ربیع^{اراد} سنه^{اراد} احدی و ثلثین و ثلثمائة و فوات یافت و بعد
 پسر او نوح بن نصر المقلب با حمید بر تخت سلطنت نشست و در روز
 سال و سیاه و هفت روز فرمان داد و در روز شنبه نوزدهم ربیع^{ال}
 سنه^{ال} ثلث و اربعین و ثلثمائة بجای استوفی شده و منصب او به پسر
 عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده
 حکم راند و در روز شنبه پانزدهم شوال سنه^{سب} خمسین و ثلثمائة از ارباب
 بیقاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح المقلب با عبد جبار
 او گرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت برد و پنج
 روز سه شنبه پانزدهم شوال سنه^ف خمس و ستین و ثلثمائة فرمان یافت
 و پسر او نوح بن منصور المقلب با الرضی در سنه^ف ملک نشست و
 پست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد و روز آدینه سیزدهم ربیع
 سنه^{سب} سبع و ثمانین و ثلثمائة بجوار حق رفت پس از او ابوالاحمر
 منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و نه ماه پادشاهی کرد
 روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه^{سب} سبع و ثمانین بر سر تخت
 بگفتوزون کحول و سمول شد و برادر او عبد الملک بن بیعت

رفت و او پای بر زمین میاورد تا بجای بدست ایستاد و آن
 گرفتار شد و ملک ما و راء النهر از دست بیرون گردید
 کار او هشت ماه و هفده روز بود و این ایام مبدء ملک و
 سلطنت سلطان عین الدوله و امین الملک محمود بود و بعد از آن
 علی استمرازا ایام عرصه ملک او منقح میگشت و شعله دولت
 او مشتعل میشد و کوكب اقبال او در برج سعادت و سیادت
 ترقی میکرد تا منابر اسلام بفراتقاب همچون او منور گشت
 و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا و انشاء
 و الله یوفی مملکته من یشاء و الله واسع علیم لطم
 غرور مملکت آن در گنا کرد و سخت که بوسه بر لب شمشیر آید
 دهد رخصه دلیری باشد آنکه توفیقش حاسم قاطع و بارو
 کار مبارک دهد و ذکر احوالی که میان ناصر الدین سلجوقی
 و خلف بن احمد حادث شد از انواع موهبت
 و مخالفت و خاستگی بدان کشید که سلطان
 ولایت از دست او برچه وجه بیرون کرد
 در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلا او از مملکت خویش و

اهتمام میسرند بدینصورت بنوح بنصرت و معاونت و استخفاف
ولایت او بشرح ایراد کرده آمده است تا این ایام که کارها
در مرج و مرج افتاد و ملک تنزل شد و او بفراغی تمام در
ولایت خویش مطمئن گشت و بخرابین جهان ستمگر شد و بخو
طیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بعارضه فحول و نقص
فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام
کرد و ناصرالدین بدافعت او برخاست بیان موجب که در
کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بست را غالی فتن
لشکر بدینجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بکرد و معاملات
و مال آن نواحی بست چون ناصرالدین از آن واقعه منصرف و منظر
بازگشت و بست نزدیک شد اصحاب خلف شهر را بکشد و
بکریختند و امیر ناصرالدین از بیخاطمی و غدر او متعجب شد و عزم نواح
سیستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بذرهای معلوم
و سختمای نامقبول تسکست بست و گفت این جرات از سرور
خدمت رفت و اگر از قبل من سخنه بست رفت برای حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و معامله که در تحصیل آورد از بهر آن

نو آورد و اگر از این جهت غباری بر حاشیه خاطر شریف شست
 از پیش این جنابیت را مژم شوم و غر است این چرخ دایره
 بد هم ناصرالدین از سر گرم و یه مقادیر و سجا حست طبع و سمو
 رافت را و تغافل و تقابی پیش گرفت و ستمشرا مقام در نیام
 نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و او از
 طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت از شواست
 که درت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که با ابو
 سیمجور بر بنیاد مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شد
 خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین و اهل کار آمد
 و نصر اولیاء و قتر اعداء او آثار خوب نمود و نفس خویش و لشکر و
 ساز بقضای حقوق ناصرالدین قیام فرمود و اگر چه بظاہر مظاهر
 و مصافرت ناصرالدین میکرد مقصد باطن او قصد ابوعلی
 بود و اشتقام مشاحتی را که در قدیم میان ایشان قایم بود
 و خلف در خدمت و موافقت را بیت ناصرالدین تا بوقت
 برفت و ناصرالدین او را آنجا بکام گذاشت و از کلفت سفر صیانت
 کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشی بطلوس

برد بخاریت ابوعلی تا اورا بگفت و خاطر از کار او فارغ کرد
 و لکن خلف را با تشریف و نوحهت بخدمت او باز فرستاد
 و شریعه بخواه و مشرب و لای ایشان از تغییر زمان و کدیر
 حدشان و نوازغ مداجاة و شوائب مہارات مبرا ماند تا این
 عهد که ناصرالدین از بہر ملک رضی نوح بن منصور در وضع
 ایک خان روی بہا و راء لہر کرد و مدتی در تدبیر
 کار بر رفت مسامحت یا خرق مکا و تحت بہا مذ خلف در اشیا
 این حال بلطفات با ایک خان می نوشت و در اجواء او
 و تحریص در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
 و بولایت بست و آن نواحی کردن طمع می یازید و از او
 نقل افتاد کہ علی رؤس المذاہب بر مخالفت ابوعلی بندہ
 می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و میگفت
 خانہای قدیم و دودمانہای کریم نامبارک باشد و اقدام بر
 اسبصال و احتیاج پادشاهان ^{را انداختن} منکر و مکر و ناصرالدین
 از این قوارص در خشم شد و غریم و لایت بستان مصمم گردید
 ابو الفتح ^{دختر بزرگ عقیقہ آریزہ} با نواع ملطف و عطف در ازلت ان و

مداجاة بمعنی مخادعہ
 و اصل آن بمعنی
 دیامانت اندک
 اندک

مداجہ
 تار یک کاری
 کھون

البلاغت
بیش از شخص
من الوسا
جوارح
جمع جوارح است
بمعنی جانور کینه
روزر خود و در سید
دیگر جانوران خواه
از طيور باشد و خوا
از سبک

و از احوال آن همت سعی می نمود و آن باغات برزور و قول نمود
نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز میکند
و صید آن جز با استعمال چیل و نصب خبایل و تضرع جوارح صورت
نمیدد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بجمول میسر
نافت و افتاد آن بسی زیادت حاجت نفیقه و تنفیر و تنفیه
آن کلفتی ندارد و دلها کی دوستان همین صفت دارد که مبطوعوار
و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و بازیمه لطاف و حسن
و اکرام منتقاد شود و یک جفا متفرق گردد و شاعر گفت
مکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین امنوا
ان جاءکم فاسق بنباء فنبئوا ان تضربوا قوما بجهالة
فتضربوا علی ما فعلتم فادمین و تفسیر این آیت پیش او
بگفت و آن را التواء اخبار و اسرار مؤکد کرد و ایند تا از سر
گراهِیت برخاست و تخیل در مکاشفت و منا همت فرو
گذاشت و خلف در این باب و تخیل از این احوالات و
از معرض این مقالات بحضرت ناصر الدین مکاتبات فرستاد
و امیر ناصر الدین این معاذیر را بسمع رضا اصفا کرد و بسر صفا

مهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصرالدین ^{باب} ^{موت} میان ایشان منظم بود و ابواب مناسحت و محافظت بر حقوق ^{مما} محفوظ بعد از حادثه ناصرالدین بمسامع سلطان آنها کردند که ^{خلف} در آن زرت آثار شاست و شامت اظهار کرد و بدین ^{میل} و تقال نمود ^{سفر} ^{فعل} ^{لِلَّذِي} ^{يَبْغِي} ^{خِلَافَ} ^{الَّذِي} ^{نَجَّهَ} ^{لِاخْرَى} ^{مِثْلَهَا} ^{فَكَانَ} ^{قَدْ} و این سخن در اندرون سلطان ^ن موثر آمد و تیر این نیمه هدف قبول رسید و این کلمه در دل ^ن میداشت تا بوقت امکان فرصت چون ^ن ملک خراسان بر سلطان ^ن قرار گرفت و شواغل برخوایست و اطراف مملکت از اتفاق و ^ن پاک شد در ایام قدرت ملک و صدوشت واقعه ناصرالدین ^ن پسر خویش طاهر القبتستان فرستاده بود و قبتستان و ^ن و بوشنج از جمله مضافات هرات بود و در اعتداد بغراجی عم سلطان ^ن معتد چون از جواب دیگر فراع حاصل شد بغراجی از سلطان دستور ^ن خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب پروان کند ^ن و جواب معارض و منازع باز و ده اجازت فرمود و بغراجی ^ن بوشنج آمد طاهر مناصبت و محاربت او پروان آمد و میان ایشان ^ن

مکه حوزة کبر

۲ غیاث

متقاومتی سخت قایم گشت و خاست کار طاهر منهرم گشت
 بغزاق بر عقب او میرفت و متابعان او را می گشت و حمل و نقل
 و می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی
 بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او بسته و
 چشم بصیرت و اخیر اس اواز معاقرت چند کاس در سکر
 غفلت مانده تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر
 عطفه کرد و بضره او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
 برداشت و برد و فرقه از هم متفرق و منهرم شدند طاهر
 لشکر خویش را با هم آورد و بقیستان رفت و سلطان از خبر
 واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حال پیر خلف و اجداد
 شقاق و ککک بعوارض بلاء و تورط و ی در مهاومی عنا و
 آنکه مثل وی چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
 مار که هنگام مصارع بلاء بشارع شارع خرامد بدین ایات
 تمثیل کرد شعرا ساد و الفرس فی اخبارها مثلاً
 وللاغايم في ايامها مثل فالوا اذا حمل حانت غيبته
 اظاف بالبر حتى يهلك الحمل و در شهر سه تعبیر و ثلث ماه

با شقام این واقعه بیستان رفت و خلف در حصار قلعه اصفه
 نشست قلعه که حلیف سماک و ایف افلاک است ابر و در آن
 حنیضش خمیه زند و ستاره پرامن و جش طواف کند بلال
 چون ما بنیچه بر شرف بر جش و زحل چون گوی بر استانه قصر
 نظم از بلندیش فرق شوان کرد آتش دیده بان جسم زحل
 و خلف در مضیق آن حصار پقرار شد خوش و خوب و لذت
 زندگانی و دایع کرد و در طلت آسوده و بول آن واقعه بی آرام گشت
 و طریق کار جسراری و تفریح و لایه و تخیل منید صد هزار
 و نیاز زر سرخ و آنچه ضمیر آن باشد از تحف و مبارک بر سپل
 نثار مقدم سلطان قبول کرد و ز نهار خواست سلطان اگر
 چه بر استخلاص بیستان و استصفای آن نواحی جازم بود حایل
 بحکم مصلحت وقت و نیت غروی که کرده بود اطراف آنکار
 فراهم گرفت و آن فدیة از خلف قبول کرد و عینان بگردانید
 و روی بدیار هندی نهاد و بظایر پر شور در واسطه بلاد هندی
 نزول کرد و جبر رسید که چپال میخشد و مستعد کار شد و بمطالع
 رایات اسلام روی آورده سلطان از اعوان بن و انصا

اسلام پانزده هزار سوار گزیده پسر و نکر دو بغرمی ثابت
 و یقینی صادق پیش باز رفت و آنکافرا جسد و از ده هزار
 سوار گزیده پسر و نکر دو سیصد سرفیل که از آسیب اخفان
 ایشان زمین نالان میکشت بموازا ت رایات سلطان آمد
 مغرور بکثرت سواد و غلبه شمشیر و اجناد خویش و از نصر و
 تائید باری تعالی و اعجاز که *مِنْ فَتْنَةٍ فَلْيَلْزِمْنَا غَلَبَتْ فِتْنَةُ*
كَثِيرَةٍ ۖ يٰۤاٰذِنَ اللّٰهِ غافل چون مسافت میان هر دو لشکر
 نزدیک شد کافرا راه مطاولت در محاربت و مصابرت
 در مصاولت پیش گرفت تا آذتاب لشکر و رجاله شمشیر که
 از عقب می آمدند بر سندان سلطان از کید او آگاه شدند تعجیل
 نمود و احتیاج را از دست او بتدیس صفها پارسا شدند و مبارزان
 و مناجرت ساز کردند هوا پرده قاری از دست کار غبار
 بر سر کشید و رغبت فحول نصول اسلام در خطبه از واج ارواح
 آن مخا ذیل صادق شد و نیات بر نیات در شک صد و
 و صکت ثغور آن ملا عین حقیقت گشت و در وقت انتصاف
 روز بیغ انتصاف قرب پنجاه چینه کفار بر صحرا می آن عمار

اخفان
 جمع خفیت و خفت
 در شتر و آدمی کار
 ستم است از چهار
 پان

ایام
 حقیقت هر دو
 نسبت بر زمین
 حکایت توجیه بود
 چیز

در شتر و آدمی کار

طعمه کلاب و بجنه دياب کردند و پانزده سرفيل را بر خم تير و
 تیغ از پای در آورند و در جای یکششد و چپال را با اولاد و
 اتحاد و اقارب و جمعی که از بطانه او اعتباری داشتند گرفتند
 و در کند قهر و اسیرش سلطان کشیدند ^{شعر آتش}
 هیت شه دو در آورند ^{به یاد آردن} هند و نزارخ از اند و دسیه کشت چو
 و قلاوه از گردن کودکی پروان کردند و مرصع بر و جامه هر جوان
 و درهای رزین و یو اقیمت شین که اهل خبرت آزاد و سیت هزار
 دنیا زر سرخ قیمت کردند و از این جنس قلاید در گردن کشتگان
 و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از
 اقبال و غنائم ایشان مالهای موفور و رغائب نامحصور بدست
 آمد و قریب بقصد هزار برده از اطفال و زاری و جوری آنولایت
 فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی منسلّم شد که عمره
 خراسان در معرض آن ممالک ناپسیر شد و این فتح روز پنجشنبه
 هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بشائر
 آن در افاق سائر شد و بعد از انقضای وقده عرب و اطفال
 حمزه کارزار سلطان را ای افتاد که آن ملعون را در شعار عار و بس

خری و اسرار با دیار کفر فرستد تا هیت اسلام در بقاع و
 اصطاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت بست و پنجاه
 سرازخیا رفیلان او بستد و پسر ویرا بنوا فرستاد تا از عمد
 قرار موافقت بیرون آید و او را باز کرد و ایند چون بواسطه ولایت
 رسید نامه به پسر دیگر اندیال نام فرستاد که پدر بر مرض عرض
 مبتلا گشت و لباسین پس پوشید طالع او بطلوع و بران اوبار
 و عوای عوای خدلان منحوس شد و جام حجام خواهد نوشید و
 در حمیم حمیم خواهد جوشید و در میان هینود قاعده مستمر است که
 هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاه میرانشاید
 و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و چپال بدین سبب
 از پادشاهی و امن در کشید و سرتبراشید و خود را در تشر
 انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید سلطان را دیگر کرت
 عزم غزو و نشا بط مجاهدت مُتجدد گشت و خواست که آن
 فتح نامدار را قرینیه و آن کار بزرگوار را ضمیمه بر صوب و بیند
 نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه که بر
 اکام و آجام این حد و دبعیت و فساد و فسق و عین و بر خور

اصطاع جمع ضقع
 بضم هت معبر گران
 و گوشه

پس رفت

عواء بد و قدر نزل
 زدن زل نمر یک
 و ربط

عواء بضم صوت
 الکلب

و هیند نذر برین
 نفیک نور
 در مورست
 نفیک خط بند
 تا زوجه

از جنود حوز

بودند سیوف و عرض خوف کرد و بتطهیر آن مواضع از خبث و
 بکد ایشان احتساب جست و بافتی رابع و نجی شایع و حولی
 متین و نصری مستقیم بدو را ملک غزنه باز آمد رخسار اسلام
 بگلگونہ نصرت جلاداده و پشت بدعت و شرک بجسام شکسته
 و خلف بن احمد در اشای اینحال پیر خویش ظاهر را ولیعهد کرد
 و مفاتیح خراین بدو سپرد و مقالید مالیک بوی تسلیم کرد و
 نوته روی شد و روی بعبادت آورد و بتسک تسک جست
 و از ملک استغفان نمود تا مکر بوسیلت اینحال کاس نایس و دو
 جور سلطان از او در گذرد و چون مدتی بر اینحال بگذشت از
 کرده ایشان شد و بر ترک ملک و تجانی از منصب حکم نام
 گشت و ملک تظاهر و قدرت تجاهر بوار و خاطر و حادث
 اندیش خود داشت تا جیتی بر انداخت و خود را بیمار ساخت
 و پسر را از بهر تجدید و صیت و ملکین از خفایا و جنایای دولت
 پیش خواند و طایفه از خواص خویش در کمین نشانند تا وقت
 وصول او چون حیل زبانه پیرامن جدیمه درآمدند و او را محکم
 به بسببش و در سطره باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

بر تاج زنی بود بارش
 حیره و جدیمه که لقب
 در برش بود ملک
 این نعم است تا به
 زنی خواست و نام

پرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و این زمین و دیگر
 قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضمایر ایشان ^{ظاهر بر ایشان} بر مخالفت
 خلف قرار گرفت و سریر ایشان ببا عفت و نفرت او مایل
 گشت عصای عصیان به پیشانی باز بستند و شهر که دلمه‌الاماره
 بود بدست فرو گرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و اتقاب
 شریف وی مقرر کردند و شعار و دعوت او ظاهر کردند
 و در شرح اینحال قصه بحضرت سلطان بنوشته و راه
 وصول بخدمت مشول التماس کردند سلطان متمسک ایشان
 مبدول داشت و همکنار اینچنانند و نبواخت و در سینه ثلاث
 و تسعین و ثلثمائه آن ممالک در بریده ملک و قانون دیوان
 سلطان نسزد و وعظمت بر قصد حجتان و جسم ماده خلف
 مستم کردند و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
 هفت بار و دارد که از شرفات قصور هر یک سبزه فلک تبون
 چید و زمره ملک شاید شنید پس آن جنس دق بعد الغور کشیده
 که اگر مغولی بر آن زند سر از آن سوی کوچی زمین پرون کنند
 لشکر سلطان چون دایره پسر امون نقطه انحصار در آمدند و از

معقول
 کلنگ آهنین که بان
 سنگ می‌خاکه

بخار و خاشاک و سناخ و بال پشته که در آنحوالی بود و شاهی
 فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن حندق
 میباشند و مجال سوار و پیاده منفذ^{شد} کردند و خول و قبول
 سلطان بهدم آنحصار و مردم آن دیوار بر جوشیدند و یجده
 هرچه تمام تر در استخلاص حصار طاق نطق بستند و اصحاب
 خلف احمد بجاغت برخوانیدند و شتر شتر شغل شد و فیلی که
 معظم اقبال بود بقوت ناب^{ندان} باب آنحصار پروان کشید
 و در هوا بینداخت و خلقی از اعیان خلف تلف کرد و دیگران
 بحصار اندرونی گریخته و بجا جزه باز ایستادند خلف از هر طایفه
 واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش پروان آمد و ضعیف آن مقام
 و بسالت آن اقوام دید که عرصه زمین بفاریت انس و شیطان
 بشر موج میزد و همان فیصل برابر چشم او سوار بر آن بطوم از پشت
 زین در ر بود و مقدار دو تیره در بالا در هوا بینداخت و چون
 بنشیب می آمد هم در هوا ندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی
 دیگر را در زیر پای پست کردند و بمنکب تکیه فراور قلعه زد و از
 جای برگشت چون خلف آن حالت مشاهده کرد دیم آن بود

از پیاده

که از

که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد
 بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سر کرمی که در طینت پاک
 او میچسبید بود و امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
 دست بجوایز عطیات و مواهب و حسنات برشاد و خود را
 در پیش سلطان انداخت و شیبست سفید در خاک مالید و بساط
 بارگاه به شار جواهر پر کرد و در لای چند پاشید که نور
 آن شعله خورشید پوشانید و چشمها حیره گردانید و در شکر
 صنعت سلطان و عواطف رحمت و عواید زلفت او طی کتاب
 عقوبت و نشر خباخ عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
 اکرام قدر و تجلیل محل او آثار ریخت بجا آورد و او را با عزاد بر
 گرفت و رقم نسیان بر سنوایق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه باو
 انداخت و زبده اموال و اطلاق آنجا بگاه او را مسلم داشت
 تا باحتیاجات خویش بیرون آورد و مسکن او را مختیر گردانید تا هر جا
 که از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بروقی مراد و حسب اشیا
 و احتیاجات روزگار گذرانند و با حیت جوخیان اختیار کرد و بسبب
 موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بجرمت تمام

آنجا یکا فرستاد و مدت چهار سال در ظل رفاقت در آن بقعه
نہشت بعد از آن ملتطفہ کہ بایک خان نوشتہ بود ظاہر شد
سلطان از بہر صلاح ملک او را بقلعہ جریدہ فرستاد و آنجا یکا
بود تا وعدہ حق در رسید و صفحہ عمرش ختم شد در رجب سنہ
تسع و تسعین و ثمانیہ و سلطان مثال داد تا متروکات وی بہ سپہ
او امیر ابو حفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و

جردین خضر
 مغرب کرد و ز صبح
 کفایت آن قندهار
 خزانیت سپهر محکم
 و استوار

نقصان و زوال ملک خلف میگوید
مَنْ ذَا الَّذِي لَا يُدِلُّ الدَّهْرُ صَعْبَتَهُ
أَمَّا نَرَى خَلْفًا شَيْخَ الْمُلُوكِ غَدًا
بَلَدَهُ قَدْ كَابَا لِأَمْسٍ مُلْكًا لَا نَظِيرَ لَهُ
امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بفرات کرم و سخا
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در باره اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود و افاضل زمان و شعرا و مجتهدان
بلد و اطرای او زبان کشاده و ذکر فضائل و آثار او در افواه خلایق
و عام افتاد و علمای عصر و فضلاء می دهر را جمع کرد تا در تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کماله

خدا
نام قلعه خلف است در
سیمت راست از آنرا
فتح کوه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تصنیفی مستوفی کردند مثل براق ویل مفسران و تاویل متقدمان
و متاخران و بیان وجوه و آیات و علل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و اثر ثقات حضرت او باز میگفتند که بیست هزار دنیا بر سر
مؤلفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخه این
تفسیر در مدرسه صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثه غر
افتاده در شهر سنه خمس و اربعین و خمهائیه و این نسخه امروز
بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل حجب
مَنْعَ اللَّهِ الْمُسْلِمِينَ بِنِعْمَتِهِمْ وَ دَرَجَتِهِ الْمُنَاصِبِينَ مِنْ آبَائِهِمْ
و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح بوقیکه از وطن نیشابور
و باصفهان مقیم ریاض نواید آن تفسیر شانس بود و از
انوار نکته و دقایق و مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عصری تمام در استنساخ آن متفرق شود
تحصیل آن خبر بسیارهای دراز ممکن نکرد و الا بمعاونت نسخ
و کتبه این بخطوط مختلف مسیر نشود عتبی آورده است که شیخ
ابوالفتح بستی با من حکایت کرد که مرابوقتی سه طبت در مدح

خلف اتفاق افتاد و در نیت بنمود که بحضرت ابی‌تلیح کنم اما
 در افواه افتاد و بزبان روات بدو رسید تا که روزی محمد
 از آن در پیش من آمد و صرّه و نثار بصله این ایات داد و بر سر آن از
 زبان امیر خلف عذر ^{بیهوشی} خواست و ایات این است شعر
 حَلَفْتُ بِنُحْمٍ أَحْمَدُ الْأَخْلَافِ أَرْجَى بِيُودَةٍ عَلَى الْأَسْلَافِ
 خَلَفْتُ بِنُحْمٍ فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ لَكِنَّهُ مُرَبِّي عَلَى الْأَلَاافِ
 أَضْحَى لِأَلِ اللَّيْلِ أَعْلَامُ الْهَامِ مِثْلَ النَّيْلِ لِأَلِ عَبْدِ مَنَافِ
 من کفتم این حکایت موقوف حدیث ابراهیم بن بلال صابی است که
 رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعر او طلب کرد
 و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرمود و صابی در آن مقام طلب
 میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالی حاجی تمام در حجر
 مطلوب و مقصود مبالغه کرد و صابی از بدینیه خاطر و عجاله وقت
 این سه بیت بدو داد شعر این کُنْتُ خُنُكَ فِي الْوَدَّةِ سَاعَةً
 فَلَمَّتْ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الْحَمْدُ وَرَمَتْ أَنْ لَهُ شَرِيكَ فِي الْعِلَا
 وَجَلَّتْ فِي فَضْلِ الْوَحِيدِ فَمَا لِي حَالِي بَعْدَ بَعْدِهَا
 لَعَنَ دِينِي مَا أَرَادَ مِنْ بَدَا رَسُولٌ وَرَنُوبٌ دَوْمٌ كَمَا بِهِ بَغْدَاد

رسید سیصد دینار بر سپیل صده پیش صابئی آورد و شعرای عصر و
 افاضل دهر در مدح امیر خلف قضاید غزایر و اخسته اند بعضی در اصل
 کتاب مسطور است و غبئی میگوید از رسید ابو جعفر شنیدم که بر در
 سرای او نوشته بود شعر من ستره ان بوی الفرد و من عالیه
 فَلْيَنْظُرَنَّ إِلَى كَيْفِ هَؤُلَاءِ أَوْ سَرَّهُ أَنْ يُرَآ لَوْ ضَوَّانَ عَنْ كَيْفِ
 عِلَالِهِ عَيْنِيهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْبَلَاءِ بَعْدَ زَانِ سَجْتَانِ بِرِ سُلْطَانِ قَرِ
 گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با من و امان برید
 و طمع اولاد و اخفا و خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغرته آید
 و ذکر این فتنه عظیم و کار حسیم و آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار
 هیچ پادشاه را اقتراع این نفعه خدراء و استزاع این مملکت غراء
 منتشر گشته بود و سلطان قنچی حاجب را که از ثقات و انیاب دولت
 او بود بنیابت سجتان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
 ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و وسیرت و آئین پسندید
 پیش گرفت پس جمعی از نجوم فساد و نجوم خدا و رفعت حال سعادت
 مجال و بطرف فابست و شیطنیت عصیبت خود را بدیوار بلاء دریا
 و پذیره غما و شقا شدند و در انوشی شطط و خلاف شمیر کشیدند

و بعضیسان سلطان مجاہدت نمودند چون سلطان را معلوم شد که
 مرایر حکم نواب او در آن اعمال از خبث سرایر آن مدایر متعقظ خواهد
 شد باده هزار سوار بیستمان رفتند بصر بن ناصر الدین و التوتش
 حاجب و ابو عبید الله طائی ز عیم عرب در سایه رایت او مجتمع
 بودند و آن مرده را در قلعه ارک محصور کردند و چون طوق لشکر را
 پیرامین ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با فرادما
 و احاد کبراء لشکر سپرد و در آوینه متصف ذی الحجۃ سنه ثلث
 و تسعین و ثلثمائه آغاز جنگ کردند و سکران بکرمان مجاربت
 قیام نمودند چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان را
 دیدند بر میسند و در پس دیوارهای حصار کرخی شدند چون ذوالحجۃ
 اقیاب در ظلمات شب فرو رفت و خط سواد شب بر عارض
 سپید روز بدید جمع بیوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعو
 اوند دادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برک خزان
 سر را از قلعه بر برنخشد و بقایای سیف خود را در چاهها و منار
 زمین انداختند و آن بقعه را از خبث و فساد خویش بر داشتند و
 و شوائب که ورت از مشارب و مشارع این مملکت برخواست

کزی
 اهر سبب نازد گویند
 و عرب آن خبر بد
 که کاف بر راجع
 بر کنند

و من جنت الفل علیها نائم
 و کان بها مثل الجنون فاصبح

و آن نواحی از دپب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و
 سلطان ولایت سجتا نر ایراد خویش نصر بن ناصر الدین داد
 و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و میر نصر
 وزیر خویش نصر بن اسحق را بخلاف خود در آن اعمال بگذاشت
 و او در ضبط ولایت و شرط جبايت آثار امانت و انوار صیانت
 و دقائق سیاست و شرایط حراست تقویم کرد و سلطان بدار
 الملک بن طنج باز آمد به بنیت غزوی که شرح آن در موضع خود یاداء
 رسد انشاء الله تعالی ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و
 رسیدن در مملکت خویش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
 هجده سال در خراسان ماند و بر انقلاب حالات و تضاریف
 زمان مصابرت مینمود و در علو همت و مروّت او نقصانی نیاف
 و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای
 خراسان و معارف دولت نماند که معذور احسان و مشمول انعام
 او نشد و کس بروی سلامی نکرد که از صِلّت و یادی او بخلی
 کامل و نصیبی وافر متخلّی گشت بهاس تشریف و خلعت او
 خاص و عام پوشیدند و کاس عواید و عوارف او وضع و

و شریف نبوشیدند و ملوک آل سامان میکوشیدند که او را
 بمقرع خوشش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اعانت
 و ادالت نصرت او حاصل کنند و در تقویت و تثبیت کار او
 قصب البلق از ملوک عالم و سلاطین جهان بر بایند سبب نوازل
 محن و عوارض فتن و عوایق ایام و غلایق روزگار تیرنمای ایشان
 بهد ف مراد نمیرسید و او چون کوه بر رحمت عواصف و صدمه
 زلازل مصابرت میکرد و دانست که اضطراب در محنت خمرخت
 نیفزاید و از مصارع حوادث خمر غصه و رنج دل نراید و این ایست
 از نتیجه خاطر و بدیهه روایت اوست در این معنی شعر
 قُلْ لِلَّهِ بَصِيرَةٌ وَ عَمْرُنَا هَلْ عَاثَدْنَا اللَّهَ فَرًا إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرٌ
 آمَانُ نَزَى الْحَرَّ فَاَوْفَوْهُ جَبْفٌ وَ كَسَنَفَرُ بِأَفْضَلُ فَعَرَهُ الدَّرْدُ
 وَ فِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ وَلَيْسَ بِكَسِفٍ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
 فَإِنْ بَكَى شَتَبَ ابْنِي الزَّمَانِ وَمَسْنَا مِنْ عَوَادِي بُوْسِيهِ ضَرْدُ
 و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی سیجوری را از خراسان
 براند ملاقات قابوس اریاح نمود و خواست که بنصرت و معاو
 د استخلاص مملکت او قیام نماید سفر پنج درش آمد و شو اخل قوت

بقی بنصر است
 بكون با بنصر است
 و بنق تخریک آن است
 که سبب دل شود در نصرت
 یعنی کروکان و نصرت
 همان فی است که نصرت
 کنند در ساقیه که بنق
 او را باید و
 کروکان را
 بر

صبر و
 ادب و
 دین

و موانع حال حائل شد تا کار ابوعلی بزوال رسید و بسبب
 ابوالقاسم سیمچو و دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد
 و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
 و فخرالدوله که متصرف بحر جان بود شکری فراوان داشت
 و بیدربن حسویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بودند
 الذین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از اسخا ترک
 فرستاد و بعد و معاونت ایشان تمشیت این کار متقوی شود
 حاجب کبیر التوتناشن با بیک خان فرستاده ده هزار سوار
 مدد خواست تا امیر شمس المعالی را ببحر جان فرستد و خوشترن بدر
 الملک بلخ رفت منتظر و مترصد وصول مدد نبشتند پس موفق
 تقدیر نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول بساری خلد تحویل
 کرد و میان سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
 موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مراحمیت اغیار مسلم
 گرداند و او را در مقر غزو مسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسیده
 شود بعد آنکه دو ماه ببحر جان مقیم شده باشند چه از وجوه معاملاتی
 بحر جان تحصیل یبابایت کردن و شمس المعالی منخواست که

موافقه
 بتقدیم فارغ از
 معنی مصالحه که بر عکس
 معنی معاودت و محله
 بلخ و سیاه

بر صفحه آب نکاشت تن بتدبیر خویش مشغول شد و اصفهید
 شهریار بن شروین را بنا حیت کوه شهر بار فرستاد و با شحلا
 انولایت ورستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابوطالب
 رستم بن فخرالدوله آنجا که مقیم بود و اصفهید با او مصاف
 داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد
 و در آن نواحی خطبه بیام شمس المعالی بگرد و بابی بن سعید
 در میان جمعی از چیل استنداری مقیم بود و با ایشان تود
 می نمود و دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشغون بود
 و نصر بن انخس فیروزان بسبب فحطی که در ولایت دیلم
 حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع
 شد و لشکری بسرا ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهید
 کلاذ خال خود را گرفت و مجبوس ساخت و در حبس او
 بود تا وفات یافت و نصر بابی دوست شد و هر دو دل
 بر استخلاص امل نهادند ابو العباس حاجب بامل بود و بانه
 مرد لشکری و چون بامل رسیدند ابو العباس از مقاومت
 ایشان عاجز آمد و بهر میت شد و ایشان امل بتصرف گرفتند

شهریار بابا و موحد
 و آنرا شهریار که
 نیز کردند

دست در سلطان
 و هم دولتی را
 و بند کرمانی
 کو به نام بصری
 حلی هم مرزا
 است

آملی طبرستان
 مرد است

و باقی بقابوسن نامه نوشت و از حال آن مستح خبر داد و بخت
 او قضا هر نمود و از صدق موالات در اشتهار و وصول رایات
 او اعلام داد و باقی از نصر جدا شد و با ستر اباد رفت و دعوت
 قابوس اطهار کرد و از لشکر چل هر کش که بر هوای قابوس بود
 پیش او رفت و قابوس با صفت بنوشت تا پیش رود و در شب
 طریقی هو او سگت ولای او با باقی دست یکی دارد و صفت حکم
 مثال قابوس با باقی پوست و چون فیروز بن الحسن خبر
 اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی برمی و بجا است
 ایشان نهاد و بر ظاهراسترا با دخیلی سخت کردند و نزدیک
 بود که باقی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فرزندان
 بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب باقی گردیدند و لشکر
 باقی از بی او بر منشد و او را با پیست کس از وجه قواد او بگرفتند
 و باقی لشکر او روی بجز جرجان نهادند و چون آنجا بیکاه رسیدند
 سالار بن خرگاشش از جمله اقارب قابوس آنجا بیکاه رسید
 بود روی بقاومت ایشان نهاد و ایشان از پیش او نهریت
 شدند و این بشارت بقابوس رسید و بدان خوشدل شد

باقی ۳

و بدانت که ایام محنت سپری شد و روزگار قبال رسید
 بدلی فارغ و صدری منش شرح روی بجز جان نهاد و در شعبان
 سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة در مسند ملک و مشرق عز خوشنمکن
 کشت و در این تهیت شغری و همسر و افاضل عصر قضایه
 غراء گفتند و اصل کتاب عبتی مسطور است و چون آنشکر
 بهر میت تارمی رسیدند ملامت بسیار یافتند و جنوی
 تعمیر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابو الحسن احمد بن
 حمویه وزیر بود و ده هزار مرد از ترک و عرب و ترک و دلم
 فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و ابو العباس بن جانی
 و عبد الملک بن ماکان و موسای حاجب و پوتون بن سجابه
 و کناز بن فسر و زان و رشابوچ در مواهت او روی بجز جان
 نهادند و این جماعت ارکان حضرت و ایناب دولت دیلم بودند
 چون بولایت شهر بار رسیدند شمس المعالی با ستظامه مقیم
 شهر یار بن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید
 بر عون باری تعالی و آقبال ایام دولت بست و ابو علی حمویه
 از جانب نصر بن الحسن بن فسر و زان و محالات و موالات

خیره آب
 و بن

انفار بن کردویه
 ص

قربت
با کسکه مغر حجت
و باغستج صد رتبه
یقرب قربا و قربه
و قرابه پیشه

او با قابوس نایب بود نامه بوی نوشت و در استمالت
و استعطاف و انواع سحر و متویه بکار آورد و گفت اسباب
قربت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و معاود
درین ندراری و اگر این غریت بنفاد و رسائی و مبضامت جانب
او و انحطاط در سلطنت خدمت او رغبت نمائی هر آنچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم در باره
تو با تمام رسد و حالی را قوس دراعتداد تو آورده شد تا اینجا
روی و میقیم باشی تا اندیشه انعام در حق تو تقدیم افتد بضرین
الحسن بدین لعل برق منجد کشت و کبوح کرد و چون بسازید
راه بحر جان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست رفت
و چون نزدیک قوس رسید سر ضمیر خویش با ظهار آورده
و اندیشه که در باب مطاوعت مجد الدوله رستم بن فخر الدوله
در اندرون داشت با تبعاع و اصحاب خویش در میان
هناء و کلمه ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل بحر جان کردند

بنام خداوند
که بندگان را
از بندگی
رهان کرد

و نصر باقیایای شکر تقوس رفت و بابو علی حموی کس فرستاد
و از او قلعه در خواست کرد که بدان مستطهر شود و ثقل و حل
و عیال و اموال خویش آنجا بیکاه فرستد قلعه جو مند بدو داد و او
رخت و ننه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابو علی
آن رخنه برگرفت و از عواد شیخ و غوایل نصر فارغ شد روی بسیار
نهاد بر غرم جانب جرجان و چون آنجا بیکاه رسید منوچهر
در تن کس بیدر فرستاد و از معرض حقوق و ایهال حقوق
نهاد می نمود و ابو علی از پستون بن تیجاسب و مخالفت و می شمر
شد سبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
در نسب چیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس
او را برگرفت و باری فرستاد و بجر جان رفت و بر ظاهر
شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی
دل بر مقارعت و محاصرت قوم نهادند و از بام تا شام در
مقاسات لباس باس و مسابقات جام حمام بودند و دو
متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در سحر و جادو
بر خاست و طعام نیافت شد و اصحاب قابوس نفوس

جو مند قصبه
در تن

غوا
جمع غایب است
فنا و دشته
نور

قبر داعی جرجان
در درستی که آن
روشنای خانه کوینه
و در در طهرستان خواجه
کو محو بر اثر فریب
بسیار نظیف و حضرت
عبد العظیم که در رخت
در سحر و جادو
داعی و الحسن بن محمد بن

ان

شریف خویش را بندگان بلفه قانع گردانیدند و بدینچه تمیز شد
 شد مجاعت میکردند و شکرری از جانب مشهد سبب صیقل
 حال و قلت زاد و القطار آمداد بجانب محمد آباد نشسته که
 تا از چاشنگ علفه فرادست توانید آورد و بسبب تو اتر
 امطار و تراحم اقطار از مهات طلب زاد و علفه عاجز
 آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال
 خیمها فرونشست و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن
 حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
 تا مقطع شفق بجدر داسیاف خدود اصناف آن جمع می
 شکافشد و زوایل صبا و از مساهل اکباد سیراب میکردند و
 بنماصل حراب مفاصل اعراب فرو میکشودند تا هزار و
 سیصد مرد از ایشان در آن صحرا ضحیح تراب و اکیل نشرو عرا
 گردانیدند و سقنسا رین گوزنیکچ و رزمه و حستان بن شکلی
 و برادر او جید رین سار و محمد بن و هسودان و جمعی بسیار
 از امرای کبار اسیر گشتند و چشم چیل از لشکر و یلم غنیمتها
 یافتند که بنان بضبط آنها و فانکند و بیان از شرح آن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن شکر و
 مواسات خستگان و مراعات اسیران و بدل انواع کرامات
 و تخصیص هر یک بعطایا و صلوات آثار کرم و انواع شیم خویش
 ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باری تعالی و تقدیر
 آن فتح و تیسیر آن گنج بر یکو تروجی با دارسایند و ابو منصور
 ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده گفته که در اصل کتاب
 مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر

الْفَتْحُ مُنْتَظَمٌ وَالذَّخْرُ مُقْلَبٌ وَمَلِكُ شَمْسِ الْمَعَالِي كُلُّهُ نَعِيمٌ

و چون ابو علی از آن هنرمیت بقومس رسید بنصر بن الحسن

نامه بنوشت و او را بر سیل استیصال پیش خواند تا بتدارک

کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجرت و سد حاد

ثلث قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف شنوات

کردن کوچ کرد و بر می آمد و نصر تا بمنان پیامد و چون با ابو علی

رسید آنجا یکاه توقف کرد و بجدالدوله بنوشت و مدد خوا

د بکفایت آن مهم منکفل شد و مدتها مشغول بود تا بعد از

امتداد ایام پسر بختین حاجب را با ششصد سوار ترک نمود

ایشان

۲ بابی

میش

فرستادند و نصر مکیان ایشان مستظهر شد قابوس بای بی را به
 محاربت او فرستاد و با صفه شهریار بنوشت تا در محبت
 او مشغول شود بای روی بنصر آورد و در شریط تحفظ و تقیظ
 قیام نمود و از وقایع احتراز و احتساج غافل شد و نصر پیش
 باز رفت و راهمانگاه داشت تا بر حیدر کارا و کس را و قوف
 نیفتد و مستعد و شمر بایستاد و ناگاه بای بر رسید و لشکری که
 با او بودند از مکیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
 عقب او می آمدند زه فی بنا داشت و منیا قشیت بایستاد
 و عاقبت منزه و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست
 و اعوان او بقدر رسیدند و این فتح مجدالدوله موقعی تمام داشت
 و مکان مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدوله خال خود
 رستم مرزبان را با سه هزار سوار بداد و فرستاد و اصفه
 ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند به
 استقبال او بیامد و بمظاہرت و معاونت او قیام نمود و
 ولایت او مستخلص کرد و اصفه شهریار بسیار رفت
 و بنوچهر بن قابوس التجار بدو در میان اهل فریم غلامی عظیم

ظاهر شد سبب تردد دلشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
 و تاراج کردن آن بیعوضی و مثنی و نصر بدین سبب از رستم باز
 مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و
 معاونت نصر خالی یافت بر سر او تا ختن آورد و او را از ولایت
 پیرون کرد و او را منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت خویش
 متکین گشت و در این ایام ابو نصر بن محمود الحاجب بسبی از
 از اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی دریا
 او را بواب مواعب و صبیح تقدیم فرموده او را بال بسیار
 و هب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح
 مهمات مزاح لعل کرد ایند و بنا صبت نصر فرستاد و او
 بدلی قوی و رعیتی صادق بدان محرم و او را بار بار بر سر نظر دیند
 تا او را و سپاه ویرا متفرق و اداره کرد و بستان بن داعی سپر
 هند را با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش او بنر ملت سبنا
 افتاد و نصر بن با بشارت ابوت و خدمت فاندان و کثرت سحبت
 ظلم داشت و لطغیان معروف بود و دیلا و تریه رجه کعبه و حرم مکرم و عظیم

رزم بود و هر سال رفاق و قوافل حاج را با انواع مطالب
 محف و معاملات مختلف میسر نمایند نامی او در مطالع
 جهان منتشر و لولئی شمع بدین سبب بر دیباچه شرف
 نسب و جمال حال او نشست و دعای حاج و نظر پهلوان
 سبب تشویش حال و تهج اسباب خذلان و تکیه رایت
 دولت او موثر آمد و بعد از آن عشرت بری مکتب پایانی
 نوشت و بستماد و استعانت و استغاثت میکرد و مکتوبات
 او را بطلال و وعده مطال جواب می بنشد شعر
 مَوَاعِدُ كَمَا اخْتَلَا حَسْرَاتُ الْمَهْمَةِ الْفَقِيرِ
 فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ إِلَى شَهْرٍ
 و بعد از آن مجدالدوله و مسر المعالی با یکدیگر صلح کردند و
 نصر الفداد میسران نهادند و با اتفاق یکدیگر حیل می اندیشیدند
 که نصر را بدست آورند و خواطر از کار او فارغ دارند نصر ازین
 کار آگاه شد و در حق ایشان بدکمان گشت و در اثنای
 این حال خبر رسید که اربلان هند و بچه والی قهستان که از
 امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمرغ راجه نشسته و او را

محف
 نقصان کنند
 و کسی نکند
 و برنده چیزی بنم
 بطلقا

فداء
 بکسر و نمود و آنچه
 ابر خود خدای کنند
 و آنرا سر بها کنند
 خلاص کردن و چون
 خود را با مال و چنان
 فدا بکسر و متفصو
 و نفع و مقصود دارند
 غله و باره از خوردن

بولایب جهان را ز آنکه نصرتش او رفت و مراقبت با او عظمی
 جنت و و را بر قصد رعی تحریر و داد و بر منی صمت و نیت
 بحدالدوله اغرا کرد و ابوالقاسم بدین تسویل و تحویل فرستید
 شد و زمام خویش را فرادست نصرت داد و با خوار پیامد و
 و از روی لشکری تمام پیش او باز رفت و رسید می از ابطال
 خدمت و استبدال چشم در پیش او و او حایل شد و چون نوشت
 آن شیران و صولت اندلیران مشاهده کرد و انگشت بند
 کزیدن گرفت و نخل و پشیمان خائبا خاسر را باز گشت
 شمس المعالی و غفاریت اگر او و شیاطین اینجا و بمقاتله و مجاد
 ایشان فرستاد تا خویشی ولایت و حوالی ملکیت او
 از تعرض ایشان نگاه داشتند و ایشان را از آن خود و برانند
 و چون ایشان از همه جوانب نا امید گشتند و جهلان بر خود
 شک دیدند دل بر خدمت سلطان و اعظام بحیل متین
 او قرار دادند و روی بحضرت او آوردند و حال ابوالقاسم
 در خدمت سلطان رسانید که از حضرت او بکر بخت بر آن
 موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است و نصرت مدتها

ملازم خدمت بود و سلطان بیار و جو مند بدو داد و بسیر
 اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم شرف و علو
 همت خویش نیک بافت و بقامت توانست نمود و در
 خاف آن پیرادی اضطراب میکرد و نارنجی او را با انواع حیل
 و خدعت بهر نفسند و بکند مکرر و دیکشیدند و در حیل
 محکم بربسند و بقلعه استخواناوند فرساده اند و شمس المعالی به
 استخلاص قلاع آن لواحق پر دخت و جهد تصرف گرفت و
 معجزان خویش سپرد و نواصی آن صبا صی در تبصره مراد حاصل
 کرد و اصفهید شهنشاه را شنای انحال سلسله مخالفت بختیاید
 و بکثرت لشکر و دوفر مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم
 آورد و از ری رستم بن مررباز با صنادید اعظم دیلم بجایت
 او فرستادند و پستون بن تیجاسب که پیش از آن بتمت
 موالات قابوس گرفتار شده بود و در حمله لشکر بفرستادند
 و اصفهید را شکستند و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار
 دعوت قابوس ندا کرد و سیب وحشی که از اهل ری در
 دل داشت و خطبه آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و دحوال

جهم زده تا به نایب
 منی و طبع در نعل این هم

استخواند
 و او آن محمول است در
 خط آیه و در لفظ
 نیده

واحوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت تقابوس
 بنوشت و پستون بدان حالت سر بر العین و مشرح الصدور شد
 و بمعاد دت وطن و مراجعت اهل و وصول با خدمت ولی ^{نیش}
 خوشدل گشت و ولایت کیلان با سیرت بمملکت جرجان و
 طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت کیلان به
 پسر خویش منوچهر داد و بعد از آن ناحیت ^{بلاده بقا زندان} رویان و شالوک
 و حدود استنداریه بکلی مستخلص گشت و بعدل و احسان
 و امن و امان بپن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی رست
 راست گشت و شمس المعالی با سلطان تبا پس بنیان
 مودت و تالیف اسباب محبت مشغول شد و در تهید حال
 موالات رسولان فرستاده و با اهتمام دولت و حمایت
 عزت سلطان اعتضاد و استناد جت و تحف و مبار
 بسیار فرستاد تا عقد هفت و عصمت مستحکم گشت و بنا
 موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان
 و دیار دیلم تا ساحل دریادر حکم امر و نهی و حل و عقد او
 منظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف

و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و دوفور عقل
 و عاقل بشیم و کمال فضل و جلال قدر شتشی بود و بر منهاج
 حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات با انواع معارف
 و ملامی منزله و مبرایه میرانست که ملاهی و پادشاهی ضد یکدیگرند
 و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصور نیست و ابوالفتح بستی
 و رتقیر این معنی میگوید

شعر

اِذَا عَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِ وَشَغَلَا فَاَحْكَمْ عَلَى مَلِكِهِ بِالْوَلَدِ الْحَبِ
 اَمَّا نَزَى الشَّمْسُ فِي الْمِيزَانِ فَابْطَلَا لَمَّا عَدَا نَوْحٌ نَحْمُ اللّٰهُ وَالطُّو
 شمس المعالی بسمت عدل و رافت و انصاف و معدلت
 آراسته بود و بر اهتمام حال رعیت و اعینای مبصالح زیر
 دست حریس و در فنون علم و آداب منجم و در جمع میان
 و رابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد و در سائل او در اطراف
 و اکناف عالم مشهور و مذکور و کمال براحت و بلاغت او
 در ثرین و تحسین مقالات خویش معروف و رساله در
 ذکر صحابه رضوان الله علیهم که لمعه ایست از بوارق بیان و
 حدائق بنان و عتبی در اصل کتاب آورده است و خط

او خطه محاسن و ربط کلام او چون خون در مفصل و سحر محصل
 و دوشی عجوک و تیر مینوک سحره بایل سحره نامل او بودند
 و نقاشان چین بر دست و قلم او آفرین میکردند بر نقطه
 که از نوک خامه او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی ^{مفضل}
 و هر کوهی که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات پرور
 می کشید و تری بود در قلاذه واسطه روزگار و صاحب
 کافی هرگاه که از مکتوبات او بید می گشتی هذا خط فانی
 ام جناح طاووس و بهماناستنبی در وصف خط او میگوید
 فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ غَلَبٍ شَهْوَةٌ حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ الْآهْوَاءُ
 وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرْبَةٌ فِي قُرْبِهِ حَتَّى كَأَنَّ مَغْنَبَهُ الْآفَاءُ
 ذکر حال موافقت سلطان بایک خان و بعد از آن بنجامه
 رسیدن چون سلطان عرصه خراسان را از معاندان
 پاک گردانید و دشمنان آل سامان نیست کرد و ایلیک
 خان ماوراءالنهر بتصرف در آورد و ملوک آل سامان
 و اولاد و اخادیشان را بدست آورد و آن خطه را از نو
 و خبر تومنه ایشان خالی کرد و سلطان بن نوشت و او را برور

ملک خراسان تهیت کرد و در پناه اسلک ولای او قدم
 گذارد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب مباحثت
 و مواشجت متحکم شد و ذات الپن صدق و داد بخص اتحاد
 رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع قشربینش بود
 رسید امام ابو الطیب محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی
 که امام حدیث بود بر سالت پیش ایک خان فرستاد
 و طغاجتی والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه
 از کرامت او رعیت نمود و پیش از حد و عقد تقایس اموال
 و رحمت او بفرستاد از شو ^{عقل} شهاب و یا قوت های بهرمان
 و عقائل در و مرجان و شخت های جامه و پهن های عنبر و اقا
 زروسیم مشحون بشامات کافور و دیگر محمولات دیار
 هند از درخت های عود و تیغ های بلارک و فیلان جنگی
 آراسته بالوان ملابس و مناطق که و هم در وصف
 جواهر آن خیره میشد و چشم در تلالو آن سیره میکشت و
 اسبان نامدار با زین و سرافشار زرو و دیگر انواع اعلاقی
 در غایب چون امام ابو الطیب بدیارت ترک رسید بمورد

سهل بن محمد

بهرمان
 خوابه نصر سیکو
 انضریه لایقیت یا تو
 احمدیت و احمد را
 انواع بسیار است بهتر
 از همه بهرین

او استر از واریتاج نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه
 غایتی رسیدند هم از جهت احترام جانب سلطان و هم
 از بهر غرارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
 خویش عظیم النظیر بود و در جمع فضائل خصوصاً در شیوه
 و خلافیات مسائل و او باور کند مقیم شد تا از مهم زفاف
 برداشت و مقصود ب حصول پیوست و بفتح السعی و مقضی حاجت
 و آند ریتم که در دریای ترکستان تحصیل آن غواصی میکرد
 حاصل آورد و روی بخدست سلطان نهاد و با حملهای
 کران و مجلو بات دیار ترک از زیاده و بیم ناب و ناهمای
 مشک و اسب خنک و غلامان ماه روی و کینرکان ختائی
 و بازهای سپید و دستهای بر طایر ^{بر سر} و قاقم و سمور و طراف
 حتی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد ^{بکشت}
 و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان
 صنایع خدم محقق شد و در تنها حال بر این جمله عظم بود تا بخت
 زخم ایام مشارع آن مودت مکر گشت و بترغای شپین
 نوار دان محبت منقض و معاقد آن مخالطه با بخلال رسید

بنده از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب
 وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواب
 بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک بخشی از نجوم
 زمان و بدری از بد و فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده آید
 این کلمات از جمله منشورات حکم و بدیع سخن ابو الطیب است
 مَنْ نَصَدَّ رَقَبًا أَوَانِهِ فَقَدْ لَفِضَ لِهَوَانِهِ ابْنِ مَعْنَى أَقُولُ
 مَنْصُورٌ فَعْبَهُ كُفْنُهُ هُنَّ الْكَلْبُ أَعْلَى هِمَّةٍ وَهُوَ النَّهْجُ
 فِي الْحَسَنَاتِ مِنْ تَنَافُوسٍ الرِّيَاسَةِ زِيَادَتِهَا وَ سَيِّدُ
 الْعَقْلِ أَطِيبُ عِلْمٍ وَالْعَدْلُ أَغْلَبُ حَبِيبٍ إِذَا كَانَ ضَا
 الْخَلْقِ مَعْسُورًا لَا يَذْرُؤُكَ فَإِنَّ مَلْسُورَةً لَا يَزُولُ إِلَّا بِحُجَا
 إِلَى أَخْوَانِ الْعِشْرِ لِي مَارِ الْعِشْرِ وَازْجَمْلُهُ عِيَانُ
 فَضْلِي نِيْشَابُورِ أَبُو نُصَيْرٍ عَنِ أَحْمَدَ بْنِ
 عَلِيِّ مَسِيكَ لَمْ يَكُنْ

نصدي
نوع

تَبْلَاؤَاتِ
الرِّيَاسَةِ
م

نصير

امیر ابو نصر صبیحه سلطان و ریب دولت و شیخ مملکت
 بود و آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و
 عزیزی منیع و مستطهر مالی بسیار و عقار پیشمار و موصوف برای

زین و غزنی مستی و معروف بکمال دانا و صاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر
و عرض نفرت افکندی و امیر رضا یزدانستار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع روشن بودی و شعری پاکیزه مثل
بر الفاظ رقیق و معانی خریل انشاء کردی و از جمله شایع طبع و
خاطر او این ابیات است

شعر

بِأَنِّي الْعَلِيُّ وَالْمُحَمَّدُ وَالْأَحْسَانُ وَالْفَضْلُ وَالْمَعْرُوفُ أَكْرَمُ بَانِي
لِسَانِ الْبَنَاءِ مُشْكَلُ الْكَشْبِ مِثْلُ الْبَنَاءِ نُشَادُ الْإِحْسَانِ
إِلَّا أَكْرَمُ مَا حَوْثُهُ حَبِيبُهُ وَالشُّكْرُ أَكْرَمُ مَا حَوْثُهُ بَدَانِ
وَإِذَا الْكَرْمُ مَضَى وَوَلَّى شَجَرُهُ كَفَلَ الشَّاءُ لَهُ بَعْرُ ثَانِ
و از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هر یک گوئی بودند در
سما سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون
فرقدین بودند و در شهرت فضل چون شیرین و ابو الفضل در
لطایف ادب با رع تر بود و فواید عرب را جامع تر و نظم او چون
و شای صنعا و چهره عذرا بدیع و رائق بود و غزایی سی چند

مصائر
جمع مصیر معجز
عاقبة الامور

حقیقه
غزایی ترکیب

در صحرای کتاب

ذکر این ابو جعفر

بعد از ذکر ابو ترک

و ابو القاسم را آورده

ایراد آمده است

از نظم و نثر او ذکر شد استوار اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن
 موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن موسی بن
 جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
 لَسَبَّ كَانَتْ عَلَيْهِمْ مِنَ الْقَضَى نُحْذِرُ مَنْ فَلَاحِ الصَّبَاحِ عَمَّا
 این سید اگر چه مسکن و ریشا بود داشت و صنایع و عقا
 وی در آنجا بود لیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک
 سامان در عداد خواص حضرت و زمره اعیان دولت معدو
 و با وزراء و کتاب ایشان مجالس و معاشرت و باثر و منافع
 و معالی و معانی ایشان متخلی شد و از حدائق جد و هنر و
 و تحایق فضایل و فضل ربان گشته و از تحب ادب و غرر
 دُرر و لطایف نکت و بذلهای مستحسن و حکمتای مستعید
 هر یک خطی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف
 لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات
 بر خدایت سخن ایراد کرده و در محلی و یار خراسان از اشرف
 سادات بکنت و بسیار و کثرت عتقار و قوت حال و سعت
 مجال و وفور صیاح و بسطت باع و استیغاب اسباب

ار شاع و رکذشته و در کتاب لطایف الکتاب از مصنف
عقبی نواد خا و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و این
چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غرارت فضل
و عذوبت الفاظ و رفیع قدر و وجاهت ذکر او استلال
افتد و این پتیه از لطایف اوست شعر

و شادین وجهه بالحن مخطوط و خله بمذا الحالی فنفو
نراه قد جمع الصند بن فی قرب فالخصر فخصر الودف
منسوط لوکا اذکره لوط النیر لما منی الودی ابداعن منیلو

و این کلمات از روایع حکمت اوست شعر

خال الجاهل فی الدبیر کحال الجمل الماهیه غدا غدا الذین و انما
یعنی تا بشر آفتاب همه تن را شامل شود بی ازیتی که بجای رسد
و تا بش آتش بعضی اعضا از لوافح حرقت او متاؤی شود و بعضی
از فواید ذباله آن بی بهره ماند و مدیحه مدانی در حق او همیگوید
انا فی اعقادی للنسین و افضی فی و لا ملک
وان اشغلت یهو لاء فلست اعقل عن اولئک
با عقد منظم النبوة ببت فخلیف الملائک
ما بین الفواطم والعوا فیک و الراء لک و الراء لک

لطائف ملج
نکین

الاشین لم
و تبا یخت
زینب
بیت کف
سعدان تنیبات ابن
نفع و نام از آیه بن
این کلام

أَفَاخَاثُكَ إِن لَّمْ أَكُنْ عَبْدًا لِعَبْدِكَ وَإِنْ خَاثُكَ
 و ابو الفتح بستی و ر حق وی میگوید
 أَفَا لِّلسَّيِّدِ الشَّرِيفِ غُلَامٌ حَتَّى مَا كَانَ فَلْيَبْلُغَ سَلَامًا
 وَإِذَا كُنْتُ لِلشَّرِيفِ غُلَامًا فَأَنَا الْخُرَّ وَالزَّمَانُ غُلَامٌ
 ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد
 الملقب بجور بن الحسین بن علی الملقب بالیدیا ج المدفون
 ببحر جان بن جعفر نصیر دق بن محمد الباقربن علی بن حسین
 بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
 نَسَبٌ تَوَامَرٌ كَابُورٌ عَنْ كَابُورٍ كَا التُّرُوحُ أَبْنُو قَا عَلِيٍّ نَبُو
 این سید شعله بود از نور نبوت و شعبه از دود رسالت
 و سر و می در چمن سیادت و ماهی بر آسمان جلالت بکلمه
 حکمتش ثمره از شجره طوبی و بذله سخنش شکوفه از روضه خلد
 فضل الخطابش از فضل شریل و علم الکتابش از لوح حیر سئل
 متحد طاهرش حلقه از سلسله قدس عنص طاهرش کوهری
 از معدن عدن نظم و نشرش چون صدیقه که آب سحاب
 غبار از روی ازهار او فروشته باشد و عقد درری که در گرد
 سیمین بری آویخته بود و بعضی از مکاتبات نظم و نشر او در اصل

کتاب مسطور است ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن حسین
الدراودی بهر اة این قاضی در کمال فضل و متانت علم
و تجرد منقول و معقول سرید الذهر و یکانه روزگار بود و
حیات قصب التبق ~~از همه جهات~~ کرده و همه جهان بر آن
ستفق بودند قریب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذشت
تا مخدوم شد و چند لطیفه از نسیجه خاطر او از نظم و نشر
عقبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد
بن محمد بن عبد الصمد شیرازی
او کاتب ابن الکاتب و نقاب بن المناقب و بحرین لسان
بود آتش طوقا و موج دریای نشاندی و تیغ ذلاقت زبان
نیام شناختی عطار دلیله فادت او بود و شتری مشیری
سعادت او و کیوان مستفید دمای او و آفتاب چاکر رای او
پدرش در خدمت حسام الدوله تاشش ملائیس دیوان
رسایل بود در صناعت بی نظیر و در براعت عبارت
مشائر الیه هر وقت با صاحبین عباد مناصله کردی گردان
سبق او را بودی و هرگاه با او شرط سنج مجازات با خشی فلج

او را بروی کس را از افضل جهان مایه و پایه مضامین
 و مبانیات او بنود نشر او از نشره آسمان حکایت کردی
 و شعر او از مرتبه شعری بازگشتی این بیت از شعر او یافته آمده است
 بِحَسَامٍ دَوْلَةٍ وَحُجَابِ سُدِّهِ اِجْلِ الْعَبَّاسِ
 در این یک بیت مرتبه مراتب و خصایص و صفات و مناسبات
 حکم او ایراد کرده است و در اینجا سخن آثار عجاز ظاهر گردید
 و این بزرگ در حجر تربیت پدر نشو و نمو یافت و از انوار فضل
 او اقتباس کرد و در چمن فضایل او بالید و غیر سرسبز
 او بلطف تربیت وی شاخها کشید و خمر کلمات او بر
 اوق نقد و ارشاد پدر صفایافت بعد از استیجاب ابواب
 ادب و استكمال جمال حال بخدمت آلتوشا خسرو خوارزم
 شاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوكب او متلالی گشت
 و قدر او از عذوای اقبال و دولت او متعالی شد و از
 سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حنیف حضرت
 با وج مشارکت ملک پوست و آنچه از نسج بنان و و
 بیان او مشهور است رقعہ نیست که یکی از دوستان بنویسد

عرس
 بکر مغز و سرت
 یعنی نشانه شده
 از نهال درخت

هر که
 از امر که بروایت
 خوارزم حکم گذارده
 در خوارزم کینه
 و التوشا چونکه از
 جانب سلطان بر ملک
 خوارزم و اما کرده بود
 خوارزم نشانه گذار

بگویند که این کتاب در بیان حقایق و اسرار است و هر که بخواهد از آن بهره گیرد باید که با خلوص قلب و نیت بپردازد و در هر روز آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد از آن استفاده کند.

و عینی در اصل کتاب آورده است و ذکر غزوه
 به طایفه و چون سلطان از کار حستان پرت
 و عرق فشند که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارض
 آن عارضه منتشع شد غم غزو بهایش میخورد و دوشکری
 مشحون بر ایات حمات و ابطال کلمات بدان طرف کشید
 و از سیحون گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و نظام
 بهایه نزول فرمود و این شهر سوری داشت که نور
 بر موازاة شرفات او نرسیدندی پاسبانش اگر خواستی
 منقطه جوزا بگرفتی و دیده باننش اگر رعیت کردی بوسه
 بر لب زهره دادی با سبک کردون مساوی و با سما کین
 موازی و خندقی چون بحر محیط با قری بعید و عرضی
 بسیط در پراسن آن کشیده و بمردان کار و فیلان پیکار
 در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار گرفته و زعامت
 آن ملاعین باطاغوتی که بچهر معروف بود و با حتما و قوت
 ابطال و شوکت ایصال بمقابل با استمداد و سلطان سه روز
 متواتر بصواعق و بارق صفاح و کوا مع شوارع رماح او را در

بگویند که این کتاب در بیان حقایق و اسرار است و هر که بخواهد از آن بهره گیرد باید که با خلوص قلب و نیت بپردازد و در هر روز آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد از آن استفاده کند.

بگویند که این کتاب در بیان حقایق و اسرار است و هر که بخواهد از آن بهره گیرد باید که با خلوص قلب و نیت بپردازد و در هر روز آن را بخواند و در هر وقت که بخواهد از آن استفاده کند.

کوره و تنوره و مار میوزر آید و بر شق سهام و مشق سنبل
 و حسام صحایف عمر آن مخا ذیل تباہ و سیاه میگردانند
 و روز چهارم چون ز ورق خورشید بواسطه دریای فلک
 رسیدند ای تکبر خرابی بمسامع اهل عتین رسید و از سر
 صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره
 از پیاصل رقعہ آن عرصه محوشد و از آن ملا عین در مقام
 آن ملاجم اثر نماند و سلطان چون محل یایج و بحر یایج دو
 دست شمشیر میزد و مرد با خود و زره بد و نیم میگردید و چندان
 که حصن قلب کافر بودند بستد و باد نصرت از قہیب لطف
 اینزدی بزیدن گرفت و ریات سلطان و اعلام ایمان
 در علو رفعت بر تیار رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
 مہیا شد و آنجماعت در اندرون حصار کر بخشد و بسور و
 قصور آن اعتصام و اعتضاد حبشد و انصار دین زمام ختیا
 از دست ایشان بستند و داخل حصار فرا کردند و خواہان
 لشکر خندق را بنیاباشند و در قیاس مضایق و تفتیح
 مغالط یکدیگر را مظاهر ت کردند و بچهاراد وقت حرہ

عرب و وقده آتش طعن و ضرب مصایران کار دیده بود
 و عواقب آن عفو بت بصر بصیرت مشاهده کرده و در میان
 گروهی از پیاکان خویش روی بخارم کوهها و بختامره
 پیشه از بسشها مستطهر شده و سلطان کوکبه از مواکب
 لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چون ^{کین} پیرامن او فرار کشد
 و شمشیر در او بکشد و از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه
 خنجر که داشت بر کشد و سینه خویش فرو درید و جان
 ناپاک در وان غمناک او بزبانیه جهنم تسلیم افتاد تا خدای
 جود و سزای کفر و کفر و تا ابد الابدین بد و میرسانند
 و در رکات و وزخ و طبقات چیم باب جمیع و عذاب
 الیم معذب میدارند و دالک خراء الکافیرین و بقایای
 لشکر او بیکلی از تیغ بکذاریند و صد و پست سرفیل از آن
 فتح در مرابطینان خاص افند و دباغایم بسیار از اموا
 و اسای و سلطان اینجا مقام فرمود تا آن لوا حیرالرحمت
 اهل شرک باک گردانید با طریق مبین و شریعت

محمدی بکسر و اهل آن بقعه را در قبسه اسلام کشید و مساجد
 و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرائض دین و سنن
 اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و بالوای
 منصور و علای موفور روی بجزنه نافت الا آنکه موسوم
 قاطر اقطار و لکاتر اسطار بود و راهی دراز و مخافت
 بسیار و پیش از رحال و اثقال مبالغه تلف شد و خلقی
 از حشم و خدم او در آن احوال و اوجال بقدر رسیدند
 و خدا تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفت آن
 مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت فهو تولى
 الصالحین و شیخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را نصیحت
 میکرد و بر تجشتم او در امتقاصد و تعرض آن خطه بنفس
 خویش انکار مینمودی و از سر رای زرین و حسن متین
 بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراندی اما جایکه باین
 حسام و صولت بهرام و سوزت ضرغام روی نمودن جوایع
 کلام و ردایع ملام و ردایع صخایف و اقلام التفاتی نزد
 و ابو الفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید شمس

سلطان بکسر
 ۲

أَلَا أَبْلَغُ السُّلْطَانِ فَصِيحٍ نَشِيعَهَا وَرَأَى مُخَنِّكَ
مَجَاوِزَ أَوْجِ الشَّمْسِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ قَاوَجَ الشَّمْسُ لَا يَحْرُ
فَمَا حَرَكَاتُ مُنْعِبَاتٍ نَدِيمَهَا وَذَلِكَ فَسْرُخْلُ مَنْ قَدْ تَلَكَّوْا

و این مسند و رمیان علمای اوایل و رتازع است بعضی
گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا سیرا هین هند بهی
باثبات رسانیده اند و بعضی در اثبات حرکت او تقیاس
بر دیگر اوجات تمسک جسته اند ذکر غروره مولت ان
ابو الفتح و الی مولتان بجنبش نخلت و فساد و خلعت و در
اعمال و وسیع النجا و موصوف و معروف بود و اهل خطه
مولتا نرا برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در
فرقه ضلالت و مهلكه جهالت می انداخت حال و سلطان
اینها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت
مضرت و ختم ماده معرفت او باعث و محض شد و در
این باب اشعاره کرد و همیت بر این منعم دینی گذاشت و
آماده کار شد و از اولیای دین و مطوعه اسلام حشمتی بسیار
و لشکری جرار فراهم آورد و چون تفاسس ریح نقشا

این ابو الفتح
اشغال هند طینه
میکرد و در آن
صحت این ضرب
مینمود

بدیع بر اطراف کوه و دامون گاشت و جمشید خورشید از
 خزانة شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکثاف
 جهان پوشید ^{پوشانید} آنکس ناحت مولتان کرد و حکم آنکه مسایل
 آنها و مسایح امطار بفضل انوار و سیول انداز معابر چون
 پر کرده بود و راه ممشع و متعذر شده و ندیال که شاه هند
 بود کس فرستاد تا در واسطه مملکت خویش راه باز دهد
 تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان
 گذاشت و راه مژده و تشدد پیش گرفت و سلطان از این سبب
 در خشم شد و نیت غر و مثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغا
 نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار روی بپردازد و بیضه
 ملک و آشیانه دولت او بصره محتر بر باد دهد بفرمود
 تا دست نهب و غارت و ارباق و هدم و احراق بدیا
 و امصار او دراز گردند و اندیال را از مضیق مضیق و طریقی
 بطریقی می انداختند و حواشی حوزه ملک وی میستند و حوالی
 و اطراف انولایت باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند
 و چون ابو الفتح والی مولتان مشاهده کرد که با اندیال که

انوار
 جمع نوء معبره
 باران

ارباق
 بردناری و دشمنی
 و نوار کون و غیره
 کهن دشمنان
 و بجهت جزر و سید و باران
 عموماً و سجد ملوک خصوصاً
 و تاخیر انداختن نماز نماز
 دیگر

طو در فیسع و تدبیر هندی بود که گرفت حال و کار خویش بر
 وی قیاس میکرد و دانست که جای که هرگز بر وی سر ریزان
 نبندی از آن و غالب را مجادله ممکن نکرد و دد و مکتب متقاوت
 صورت نبند و نظم عقل دانند که چه مهتاب زنده دست
 بیخ طرد و مغشش نه باندازه در ع قصب است خزان
 و د فاین خویش جمله در هم بست و بر پشت اقبال و اجمال
 بر اندپ برد و نولشان باز گذاشت و سلطان چون
 بدان نواحی رسید و از عقاید و نخل اشکشاف کرد همه را
 در مخاطب ضلالت و مهابط ^{جلالت} دید و شکر میسکن و
 نوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بسته و همه را
 بعد بات عذاب تا دیب کرد و سیت هزار بار هزار دم
 بارش عصیان و فدیة عدوان و حسنه طغیان بر کردن
 ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت
 معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر رسید
 و هیبت نبع او در دیار هندی و سندی مستفیض شد و ماده فساد
 و الحاد کفر و عناد در آن نواحی منجم شد و ایات ابوتام

ریتش

مراد جلالت
 از مهابط عدالت
 ساقط حلت خوار که
 بشد و طلت بر کین
 و عذره باشد م

استغفار

طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر
 كَمْ هَبْتَ غُرُوقًا بِالْأَمْسِ وَالْخَبْلُ دِفَاقٌ وَالْخَطْبُ غُرْدَفِي
 حِينَ لَا جِلْدَ السَّمَاءِ مَخْضَاءٌ وَلَا وَجْهَ شَوْءٍ بِطَلْبِي
 إِنَّ أَتَامَكَ الْحَسِيانِ مِنَ الرُّومِ نَجْمُ الصُّبُوحِ وَخُمْرُ غُبُورِ
 مُعَلَّمَاتٌ كَالْقَا يَدُمُ الْهَلْ مَهْرَانِ أَتَامَ الْحَرْ وَالشَّرِيقِ
 ذکر کن شترن ایلک خان از چون بجانب خراسان
 حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان
 قائم بود تا بدیپ عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد
 مرا یزمو دت منقطع شد و نوار خصومت مشغل گشت و ایلک
 فرصت امکان مجاہرت و مکاشرت نگاه داشت و چون
 رایات سلطان و در دست افتاد و برحد و دلتان بنصرت
 کرد و عرض خراسان از کجای دولت و حماة حضرت اذخالی
 ماند سباشی تکیین را که خویش و صاحب چش او بود بشکر
 وافر خراسان فرستاد و جعفر تکیین را برسم تخت کی بردار
 الملک بلج بکاشت و از سلان جاذب و الی طوس سن بهرا
 مقیم بود و از قبل سلطان مامور بود که چون از طریف

ان تمام
 در این فتنه که
 بهفتاد و دوازده
 مدح گفته است
 محمد بن یوسف طائی در
 مراد از دغزده کی غزوه
 در دسبه است و دیگر
 غزوه قرس

و همنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشیند از
 هرات رحلت کرد و غزنه رفت و سببش تکیه بر امان آمد و
 حسن بن نصر را با شجاعت اموال و ترویج ابواب المال به
 نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالیات و
 مآلات ایشان برخاسته سبب امتداد غیبت سلطان
 و انقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراچفت بنوازیع و
 طنون و انواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر
 ابوالعباس الفضل بن احمد و حفظ مسالک و ضبط اطراف
 ممالک از غزنه تا حدود بامیان و پهنه پهنه احتیاط پلنگی
 آورد و داخل و خارج آن نواحی بمردان کار و حافظان
 هشیار سپرد و از حال ایلیک خان و تورداو در عرض ملک
 خراسان بسططان سرعان دوپسید و سلطان مهمات
 آنطرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و یرج عاصف
 سهول و ظراب و سهوب و شهاب آن مسافت در
 نور دید و در مدتی نزدیک غزنه آمد و ابنای حضرت و
 اقامی دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و ترکا

بنا مسجد
 استخفاف
 جمع اسباب

تظاہر عوام

دین وزیر
 که فضل بن احمد
 با این خدمت که در این
 حال بسیار وقت بگذرد
 بخصوص در آنوقت که
 برگاه کاهین از نبود
 ملک از دست رفته
 بود در آخر کار با نواح
 مذلت و حقوت دور
 گرفتار گردید و جان
 آورد در بر دانه گنجی
 نرغ

مآلات

مستظهر گردانید و از ترکان خلیج جمعی بانبوه و شکوه
 فراهم آورد و شعر جن علی بن حنیف و آن کا فواشید
 کائنات خبطوا علیها یا الابرار چون بحر منواج و ابر شجاع بیلخ
 و جعفر تکین چون دیو از لاجول کریزان بجانب ترند پرون
 شد و سلطان ارسلان جازب را باده هزار سوار سبیر راه
 او فرستاد و سبباشی تکین چون بخار چون رسید دریا
 جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و مبر و آمد
 تا براه پیابان رود و در وقت تابستان محتدم بود و چاهها مظموم
 و راهها مظموس و طریق اختیار متعذر روی بسرخس نهاد و
 و محسن بن طاق که امیر غزو بود راه او بگرفت و بمالعت برخت
 و سبباشی تکین بر او ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد
 و خلقی بسیار از جانبین هلاک شد و سبباشی تکین از اتباع
 ایشان ارسلان مکننت مقام و فرصت استجمام نیافت با پیور
 شد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت
 میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب رحل و ثقل
 بسیار که از نواحی هراته حاصل کرده بود در عقده آن علاق

و عقیده آن عقایل منسرد مانده بود و در حفظ آن چپ دست
میپوشید تا خامت کار همه را وقایع ذات و عرض جان
خویش کرد و ثقل آن احوال و حمل آن اثقال از پشت
پنجاهت و بجانب سیمبار پیر و ن شد و شکر بعقب او
پیاپی میرفت تا بحد و دجر جان افتاد و خود را در میان مخارم
و آجام آن نواحی انداخت و کراکله ولایت دست تقبل و
نهب آوردند و نکایتی قوی با صاحب اورسایندند
و جمعی از اتباع او در پناه حمایت و امان شمس المعالی کر کشید
و او براه دهستان آمد و بقایای اثقال خویش بعلی بن
مأمون خوارزم شاه فرستاد و از حبت ایک خان بود
بپرد و در تحفظ آن وصیت کرد و در حیانت آن از شو
خیانت بوعده و وعید مبالغه نمود و جمعی از رجاله لشکر
و بازماندگان حشمت در مصاحبت او روان گردیدند و از راه
بیابان رو برو نمشد و سلطان بطوس با شطار حال
ارسلان جاذب میقتم بود و چون خبر یافت که نباشی براه
براه بیابان پیر و ن آمد براه مرو و نهضت کرد تا مکرش بگرد

۲ سمنقان

کر اکل
کاف اول عرب
کاف دوم بر
کفته اند صبر کر
بغیر شرب و غیره
و بعضی گفته اند کر
کر کر کر کر کر
و صبر اکر کر اکر
در طبرستان
کر کر کر کر کر
در کران و دراز جبار
در کران

و او را در دام اشتقام کشید چون سلطان بر سید او از پیا بان
 گذشته بود ابو عبد الله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او
 بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن حاتم
 گفته است **شعر** فَرَدَتْ مِنْ مَعْنٍ وَافِلَاسِهِ
 إِلَى الْبَنْدِيِّ اجْنِي وَافِدٍ فَكُنْتُ كَالشَّاعِي إِلَى مَنَعَبٍ
 مُوَالٍ مِنْ سَبِيلِ الْوَالِدِ و در میان پیابانی که آب جز
 لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفی شمشیر نمیدیغ
 در چشم او بستند و برادر او را با هفصد کس از جوه افراد
 و روس قواد او بگرفتند پیش سلطان آوردند سلطان
 بفرمود تا از شمشیر هر یک تحت بندی ساحش شد و بر کعب
 هر یک نهادند و همه را بغرنه بردند تا جهانیان از شومی شفاق
 و نقص میشتاق ایشان اعتبار گیرند **منظم**
 دیدیم چند بار نیامده می نگو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
 از بار سرگشتند سبک بار کرد و هر سر سبک که پای در آن آستان
 و سبب باشی تکیس با چند کس معدود جان پیرون برد و از چون
 بگذشت و پیش ایک خان شد و ایک جعفر تکیس را بشهر

سوار یلخ فرستاده بود تا سلطان از قصد سباشی تکمین
 مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
 از کار سباشی تکمین بر داحت پس عثمان بدیشان فتیله
 و ناکاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین
 بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا بمکه نرا از
 عرضه خراسان بیرون کرد و ایک خان از این قصه بی
 آرام گشت و بقدر خان ملک ختن فریاد نامه نوشت
 و او را بمقدونند و دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصای
 اماکن و مساکن روی بدو نهادند و لشکر ماوراءالنهر را به
 جمعی جمع کرد و با پنجاه هزار عثمان از چگون کذر کرد و مغرور و بجل
 و قوت قدر خان و کثرت عدید و باس شدید و جبل
 متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطنجیرستان
 سلطان رسید حالی کوچ کرد و یلخ رفت تا ماده طمع
 ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه برایشان
 بسته شود و بترتیب اسباب مشغول گشت و از اصناف
 ترک و خلج و بهمن و افغانی و حشم غرث کری فراوان فراهم

کرد و بر چهار فرسنگی پنج کنار پل چرخیان بموضع فیح

عرین فرود آمد مشعر

خَبَسَ لِسْرًا الْأَرْضَ الْغَرِبَ رَحْفَهُ وَفِي أَذْنِ الْجَوْزَاءِ مِنْهُمْ غَمَامٌ

مَجْمَعٌ فِيهِ كُلُّ لِسِينٍ وَاقَةٍ قَابَقَهُمُ الْأَحْدَاثُ إِلَّا اللَّهَ الرَّاحِمُ

فَلِلَّهِ وَفَتْ ذَابَتْ الْعِشْقُ نَارُهُ فَلَا يَبْقَى إِلَّا صَارِمٌ أَوْ حَلَامٌ

وایک با حشر خویشن بحاذاث نزول کرد و آنروز جوانان

لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب کسوده شد بر

میساد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان تبرئیت

مصاف مشغول شد و قلب لشکر برادر خویشن بر ضر و والی

جوز جان ابونصر فرغونی و ابوعبد الله طائی سپرد با جمعی

از انسداد اکراد و جنود همنود و امیر کبیر التوتاش را به

میمنه فرستاد و میسره را بارسلان جاذب سپرد و حسن

قلب صفوف بپانصد فیل استوار و مشحون کرد و ایلیخان

خویشتن در قلب مایستاد و قدیر خان را با لشکر ختن و میمنه

بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد و روی بهم آوردند

و جهان از غریور عد کوس و هنیب برق شمشیر پر مشغله و

شکر سلطان

و مشعل شد و بطانۀ نیکون از اجسرای عجم بر فلک کجلی
دوختند و در ظلمت معرکه بشاغل سلاح و ستمهای سنان
استغنائت نمودند و از بوارق شمشیر شاشش خون بارید
گرفت و ایک خان پاشا غلام ترکستانی پیاده کرده که تا
در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای
بر می گرفتند و بجز حرب در موج آمد و زمین مصاف مژگزین
شد و سلطان چون حدت باس و شدت فرس آن قوم مشاهده
کرد بر پشتۀ فرود آمد و در حضرت تعالی تبکفر یمن و تعفیر جبین
بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بد و نیکاید
و نصرت از او خواست و نذر با تقدیم کرد و صدقات را
مستقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود
پس پایی در پشت فیل خاص آورد و از یقین صادقی و غنی
صافی بر قلب ایک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایک
در ر بود و در هوا انداخت و خلقی را بقتل و طغات و فضل
قوت در زیر پای پست نکرد و بجز طوم پر مرد را از پشت
اسب عنیداخت و بدندان منجم کافت و اولیای دولت

تکفیر
بین افرعن مینید
اذا کفار و عنبر از
تسم خوف رت بداد
اگر در این مقام مستبر
سیر ادا از این خمیسه
شتر تکفیر دریا که مذکور
و یاد که در عجم بود که در
شتر مرزها خود در بارو

سلطان از عرص فرصت و نشاط نصرت بجو شیدند و شمشیرها
 بتضرب خصمان برخو ایت و زبان سمان در طعن آمد و شکر
 ترک ترک مقام بگفتند و راه هنرمیت گرفتند و شکر سلطان
 از ایشان نشان نماند و همانا آیات سلامی وصف حال
 و نمودار آثار و اقوال سلطان است شعر

يَا سَيِّدَ دِينِ اللَّهِ مَا أَرْضَى الْعِدَى لَوْ أَنَّ سَيْفَكَ مِثْلَ عَدْلِكَ بَعْدَ
 مَا أَنْ سَنَنْتَ لَهُمْ سِنَانًا فِي الْوَعْدِ إِلَّا أَطْلَعَ عَلَيْهِ مِنْهُمْ أَنْطَلُ
 الرَّوْحُ مِنْ نَرْهَرِ الْخَوْرِ مُضَرَّجٌ وَالْمَاءُ مِنْ مَاءِ التَّارِبِ شَكْلُ
 وَالْكَفَّعُ ثَوْبٌ بِاللَّسْوَرِ مُطَرَّنٌ وَالْأَرْضُ فَرَشٌ بِالْجِنَادِ مُخَمَّلٌ
 تَهْفُو الْعُقَابُ عَلَى الْعُقَابِ وَتَلْفِي بَيْنَ الْفَوَارِسِ أَحَدُكَ وَتَحْدَلُ
 وَتُسْطَوُ رَحْلُكَ إِنَّمَا الْفَاهُهَا سَمٌّ تَنْقُطُ بِاللِّقَاءِ وَتَشْكُلُ

و چون سلطان را این فتح سنی و رنج بهی تمام آن مهتم و
 سورت آن مغم فرو نشست غزم منابهضت نواشته شاه مهتم
 کرد و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
 که از کفار رسته بود و شعار اسلام در آن ظاہر کرده بدو

سپرده و زمام آن بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده
 و او را بنیابت و خلافت خویش در آن نواحی بگذاشته
 و از رقبه دین و حلقه اسلام پیرون آمده بود و بدو کفر مشرکی
 شده و مرتد گشته از مقام خویش بیک رقبه بر سر او تاخت
 و او را مترعج و منهزم از آن خطه پیرون انداخت و آن ولایت
 دیگر بجهت ملک و روای سلطنت او آراسته شد و این
 دوستی عظیم و دو کار حسیم بر بانی ساطع و حجتی قاطع بود
 بر علو جاه سلطان و کمال اقبال و تاسید الهی و لطف سماوی
 و در کتب نصرت و روی بدار الملک غزنه نهاد و ذلک
 فَضَّلَ اللَّهُ نُبُوَّهُ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَانَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و کفر فتح
 قلعه حسیم لغر سلطان بعد از ایند و فتح نامدار بر قصد است
 و نیت استیقام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جایا و اجناد
 آسایش و هدیس چون فلک سکون خویش را در حرکت یافت
 و چون تیار آسایش در سفر دید و طبیعت او در اختیار حد و
 قوا صنب بر خد و کواعب و اشیار سیوف و غوالی بر شنوف و
 غوالی و اعراض از معارف بمراضی الهی بر خلاف طباع بشر بود

نزد اصل و کثرت

در این کتاب
در این کتاب

بر موجب این قصید نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
 بدان مرتفع گردد و رایات شرک و کفر نکون شود و چون رسد
 الاخر از این سال بگذشت نهضت فرمود و چون شبط و میمند
 رسید بر همین پال بن اند پال با لشکری فراوان بمقابل آمد
 و از آنگاه که شهباز صبح از نیشمن افق پرواز کرد و ناعراب
 ظلمت شب بال بخت و التلش محاربت میسخت و از تیغ
 مردان حقایق زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود
 که چشم زخمی رسد و کفار چهره دست شوند اما وعده حق
 در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان
 خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و
 هزیمت شدند و سی سرفیل حصن هیکل کوه صفت دریا گذار
 از آن کفار سلطان بدست آورد و اخوان اسلام بر پی
 کفار میرفتند و ایشان را در متون هضاب و بطون شهاب
 میکشیدند و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت
 فرمود و خلقی بسیار را اهل شقاق و لفاق بر زمین انداخت
 و قلعه بهم نخر عز و آمد و آن قلعه است در میان آنی بسیار

بر سر کوهی رفیع و جانی مینع بنیاد نهاده و ابل هندی را
 مخزن صنم اعظم ساخته و قرن بعد قرن انواع ذخایر و اطلاق
 جواهر بر وجه تقریب بر آنجا نقل کرده آنرا سبب نجات
 و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت
 باری تعالی ساخته سلطان پیر من آن تسلیه فرا گرفت و بدین
 قوی و غزنی زکی با حفظ آله حکم آغاز نهاد و آنقوم چون
 قوت میا و بر عروب و شوکت مساجیر خطوب بدیدند بول
 و فرغ مسکه تا سگ ایشان بستند و خوف و رعب عرصه
 سینۀ ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابه ادا بار بر چشم
 ایشان به بست و کند قهر بر گردن ایشان انداخت تا
 بزنها آمدند و بشعار و دعوت سلطان مجاہدت کردند در
 قلعه بازگشادند و خود را در رکاب خدمت سلطان درجا
 انداختند و سلطان از فواید آن تسلیه مژده الغراب و زبده الاحباب
 روی نمود از تفاليس ذخایر و زواجر و جواهر و نباتات
 معادن و دفاین خراین چیزهای یافت که انابل کتاب و المرح

معاذ
 جمع معنای مغیر
 الفاظه

نزد آنکه
 خدمت ایشان
 نقیض نیست
 و از زنده خدای عز و جل

در آنجا برسد و بکشد

حساب از حد و اندازه آن قاصر و مابوالمی ^{بسیار} جهان و خواص خویش
 در اندرون قلعه رفت و سر دو حاجب خویش التوتناش
 و آتبع یکین بجا است خزانه زر و سیم و دیگر غائب باز داشت
 و بذات خویش بکف خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت افیل
 و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد بمقتاد هزار
 هزار بار و رمشاهی بود و بمقتصد هزار هزار و چهار صد کن
 زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای شتری و رومی
 و دیگر انواع چندان بود که پسران دولت و دیران حضرت
 از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جاها
 در حسن صفت پروردگان و لطیف تفویف ندیده بود
 و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
 سی که طول و پائزده که عرض تختهای عرض ترتیب داده
 و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی بشهر و خط و ضبط
 آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی برد و قائمترین
 و دو قائم سیمین بر سر آن کشیده سلطان جمعی از مستعدان
 و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت

و کنف قدرت روی لبس نه نهاد چون در مقر غرزدست
 دولت خویش قرار گرفت بفرموده در میان سرای او
 فرشها بکتر دند و آندرهای ستاره پیکر و یاقیت نار
 کون و زمردهای آسن نیک و پاره های الماس تمام نمک
 برنجشده و دوز و اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و نخست
 تعجب در دندان گرفتند و در رسولان طعنا سخنان ترک
 حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصه طنون
 بجنح و حسدانه قارون بعشر آن نرسد و کرا آل فریقون
 ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریقون را
 بود و اباعن جده میراث رسید و از سلفی بخلفی مشغل گشته
 و بعد بهم و غور کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک
 او نام و افهام گذشته و کفاف و عطف ایشان مقصد
 غربا و ادبای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال گشته و افاضل اهل

جهان رینع احسان و ریب انعام گشته و ابوالحرث احمد بن
 محمد غره دولت و جمال حُکمت و طراز حُکمت ایشان بود با نمتی
 عالی و نعمتی مُتعالی و کفنی رحیب و مرتعی حصیب و امیر سبکین
 کریمه از کرایم اواز بهر پسر خود سلطان بین الدوله خواسته
 بود و او در می یتیم از بحر جلال ناصر الدین از بهر پسر خویش
 ابونصر حاصل کرده و اسباب موانجت و مازجت میان
 جانیین مستحکم گشته و ادای رحمت و ثبات قربت مستمر و متبک
 شده و چون ابوالحرث وفات یافت سلطان انولایت بر
 پسر او بنصر مقرر داشت و او را بنایت و رعایت مخصوص
 میداشت تا در سپیده اصدی و اربعه اة از دار دنیا بدر عقبی تحمل
 کرد و بدیع همدانی و ابوالفتح بستی و دیگر شعرای عصر و مدح
 ایشان قصاید غرا و منشورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل
 کتاب مسطور است ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار
 خلافت بر او بعد از طالع نیه و اتفاق موافقت
 میان سلطان بین الدوله و بهار الدوله
 امیر بهار الدوله و ضیاء المله ابونصر بن عصفه الدوله بحکم

انکه امیر المؤمنین الطائع نند در مهمات ملک از مشاورت او
 عدول میجست و بر خلاف رضا و موافقت او کار نمیزند
 و از آن سبب خللها روی مینمود و از هر جانب فتنی حادث
 میشد بکلی بیهمت بر آن کما شت که از بهر منصب خلافت و تقلد
 امامت کسی احتیاج نکند که حق این شغل عظیم و کار حسیم را
 بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در
 حمایت مفسده اسلام و کلمات حوزه دین از اتباع بهر اذیت
 مراد نفس و در باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در
 شعبان سنه احدى و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
 و اسباب و اموال او تبصره گرفت و بیطایح فرستاد
 و امیر المؤمنین القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق المقتدر
 بالله امیر المؤمنین استخایگاه بود او را بیغداد خوانند و بر او بیعت
 کردند و دست ثلثت و قوام امت بکان او حاصل آورد و
 در رمضان آنسال او بیغداد رسید و طبقات مردم از صدیق
 یقین و خلوص اعتقاد دست بمبا لیت او یاریدند و بامامت
 او تبرک و تمین جُشد چه منافقت او در همه همان چون نواست

درخشان بود و آثار او چون زوایا هر بر صفی ایام ظاهر و
 او بادای امانت و شریط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان
 مقرب و معترف شدند که چون او امامی در کمال عتس و زینت
 قدر و وفور و قار و صفای سیرت و تقای سریرت بر سریر
 خلافت نشست و عفاف و تقوی و قوت دل و سخاوت
 طمع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت
 زبان و تقریر بیان و نعمت و نعمت در مصائب استحقاق
 و استیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را
 از امرای بنی العباس مجتمع نبود و او بسبب قرابت نسبت
 و اتشاج لجمت و ندلتی که بر طایع و خلع او رفت او را در کنف
 عاطفت و رحمت خویش گرفت و بجالست و مواسست
 و منادمت خویش مخصوص گردانید و در خیر انعام و اکرام
 خویش مبصاحت و مناصبت و منادمت اختصاص داد
 و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو نیکی
 و نکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب و مفرق صحاب
 در میان آمد و جمع ایشان بفریق و تشتت رسانید و خطبه

و خطبای عراق و شمرای آفاق فوجا بعد فوج روی به
 حضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین القادر
 بالله و آثار جاد و منافع اسلاف که مرابع کرم و پند
 حکم و مصاصیح ظلم و مجایح امم و لیوث بهم و غیوث محم
 بودند بنظم و نشر داد سخن بدادند و مقامات و مقالات
 ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن و
 ابو محمد عبد السلام بن محمد بن الهیثم که از ائمه خراسان بود
 حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر
 بالله میرفت من در آن میان بر پای خواستم و خطبه انشا
 کردم چون باغزر رسید بفرمود تا آنرا نسخه کردند و بخوانند
 بسپردند و چون منابر خراسان بفرات قاب بهایون امیر المؤمنین
 القادر بالله رسید و زینت گرفت سلطان آثار مطاوعت
 در افتخار حجت و افتخار محبت موقوف امامت ظاهر کردند
 و القادر بالله مشالی اصدار کرد و مشتمل بر ذکر تفویض ولایت
 عهد به پسر خویش الغالب بالله و اشارت باحق القاب
 او بر منابر اسلام بالقاب پدر و سلطان این مشال را به

بتغریه او تحشتم فرمود و عاتمه اسل بعد و نظاره آن مجمع
 و آن محفل بودند و چون طالع نزدیک رسید صمصام الدوله
 از سرای پسران دوید و رسوم تواضع و خدمت سجای
 آورد و طالع گفت نَصَرَ اللَّهُ وَجْهَهُ الْمُنَافِي وَجَعَلَ الْخَلْفَ
 النَّبَافِي وَصَبَّرَ الْمُغِيرَةَ لَعَلَّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَخَلَفَ عَلَيْكَ صَمَّامُ الدَّوْلَةِ
 آب در چشم آورد و وزیرین بپوشید و چون ایام عزرا
 شد بجای پدر نشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت
 مشغول شد و ابوالفوارس شیر ذیل که برادر او بود و
 از وی بزرگ تر در شهر و اشهر ^{مقیم} چون خبر وفات پدر
 باور رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون نصرانی
 وزیر عضد الدوله بود بگرفت و بقایای اعمال که در تصرف
 او بود بستند و با هوازا آمد و برادر خویش ابوالحسن
 احمد بن عضد الدوله از آن خطه براند و بیصره رفت و در
 رجب سنه خمس و سبعین و ثلث مائه بصره را مستخلص کرد
 و روی بیغداد نهاد تا جای پدر پیکر و چون خبر قدوم
 او بر رسید صمصام الدوله بحکم کبرستن بدر راه و مجانبت

لَا مَنَّاكَ

۲ و احوال

جانب مجارات و تقادی از وحشت و تجافی از کرامت
 او پیش باز رفت و ندانست که پیامی کنجایش رویت
 ندارد و از کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد و ابو الفوارس
 او را نبواخت و کساحی کرد پس او را بگرفت و چشمهایش
 داغ کرد و او را بجانب عمان نقله فرستاد و ملک مستخلص
 کرد و امیر المؤمنین الطالع ندو را شرف الدوله وزیر
 الملقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره
 سنه سبع و سبعین و ثلث مائه بمقاجاه فروشد و شاهنشاه
 بهاء الدوله و ضیاء المله ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت
 و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و ملتید
 بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید پضا نمود و آثار
 خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل با بواب تجارب و بصیرت
 ناقد در اعتقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند
 همصام الدوله را از قلعه سپردن آورد و بر امارت
 وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک و بی در
 برد و شش از قلعه که معتقل او بود بشیب آورد و او بر ملک

کساحی کرد و نبواخت

۴ کیویستان

فارس مستولی شد و اموال معاملات بستد و بجز آن ^{معموره}
 مستظهر شد پس پیمان ترکان بر او حشر و ج کردند و ابو علی
 ابن ابوالفوارس را پیرون آوردند و او را شمس الدوله و
 قمر المذلقه لقب دادند و در مطالبه ملک راه مغالبت
 پیش گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
 و ایشان را بشکست و ایشان بخت و حسرت ببعد افتاد
 افتادند و بهار الدوله غرم منابهضت و مناصبت صمصام
 پیش گرفت و میان ایشان بچند موقف حرب افتاد
 و بصره در ایام فتنه خراب شد و بیشتر نوای ایام و از روی
 بجزای نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند
 بناحیت فارس طایفه از اگر او حشر و ج از برای
 تأثیر آتش فتنه و میل بجانب عیث و فدا ایشان را
 از قلعه پیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
 شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
 بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهار الدوله از سر
 عاطفت قرابت و تعصب عصیت با آن طایفه شمشیر

اشقام پرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش
 پرون کرد و سردار و امیر ایشان نوزاد دولت سالار بن
 بختیار بود کار او بدان رسید که بختیارت کار و آنها و
 تجار بازار ایستاد و از جلالات ایشان ترحی میگرد و بهما
 الدوله لشکری بمواقعه او فرستاد و بدر و اشهر بدو رسید
 و او را بقتل آوردند و از جمله بهار الدوله یکی سر او برداشت
 و بتقریب پیش بهار الدوله آورد و او از آن حرکت ممتنع
 و خشمناک شد بفرمود تا آن مقام را از سر پست پرون
 کشیدند تا دیگران اعمتبار گیرند و بر قتل ملوک تجار
 نمایند و عمید الجیش را بفرستاد تا تحصیل
 اموال و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت
 و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید و او در آن شغل سیرت
 پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف بر عایت تمام
 حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفیر بر و تیمار داشت
 نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاص و عام
 افتاد و نیک سیرتی وی شایع و ستفیض شد تا عمر

بپایان رسید و زیر الوزار قایم مقام او شد و او در
اکتساب خیرات و احتساب مبرات و رعایت رعیت
و طرح اتاوات و دفع ظلمات و رفع رسوم جایزه و
سند اطلاع متساکنان بر کافه خلق و جد و اصلاح نوام
شر و توائع فتنه بر عمید الحیوش پیفرود و ملک فارس
و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نوایر فتنه
فرو نشست و کارها بنظام پوست و امنی شامل و سکون
کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام
فترت خلاصی یافتند و ناحیت کرمان را در عهد عضد
الدوله ابو علی بر پایه ایاس داشت از قبل سامانیان و در ایات
حد و دبی منازعی و مدافعی ممکن و پسر خویش السعید خرقه
در او میدید و ترقیک در شمایل وی مشاهده میکرد و بعضی از
قلاع کرمان فرستاد و مدتی مجبوس بود و جمعی از جواری
و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشانرا نظری بر محبس او
افتاد و بر حالت او رقت آوردند و مقتضای خویش در هم
بستند و او را بر روی قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر از خلاصی

ظلمات
جمع ظلماته بمعنی آنچه
مظلوم از ظالم طلب کند
و آنچه در بند دارد
بزرگ گرفته باشند
طلبه و مظلومه
و کفر

اداگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تادسی بایم پدر و طول
 مقاسات مفوات او تبرم نمودند و ابو علی بر و سس لکرو
 و وجه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
 وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تالف سخن راند جواب
 شافی نیافت و خبر نفرت و ضحرت حاصلی ندید و همه جواب
 مطلق باز دادند و مفارقت دیار و مصار کرمان و قطع طمع از بخند و
 تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید خبردارات و ترک
 مارات چاره ندید بخشی رحمت و بنه که داشت در هم بست
 و راه بنجارا پیش گرفت و بشربن مهدی و بنر شر که حاجیان و یاران
 پیش پسر گذاشت تا بعد داری و کمال دای ایشان کار پسر متمش شود
 و چون ابو علی بنجارا رسید در قهقهه و تفقد و اجدیل و اکرام قدر و مبالغه
 رفت و در حضرت ملک مدزم بود تا در شوال سنه ست و خمین و
 قلنامه پیری شد و ایسغ ملک کرمان بتصرف گرفت و کار
 او تقاضای یافت و او امروز و اجرا و بامضا پوست و برادر او سیدمان
 پسر جان مقیم بود و ایالت آن طرف به و موقوفه صن

و بشیر بن محمد بن الیسع را بر مغالبت او آغایید و گفت پس از
این نظام مثل و استقامت حال او را بدست باید آورد
و الیسع برادر را بعارضه مهمتی و بهانه مشاورتی از سیرجان
بخواند و او معاذیر زور و اقایل غرور متک حبت
و الیسع بدان استنماع و لشک شد و بدکان کشت و
رومی بمنای خربت آورد و او را بسکست و اموال و حال
و اقبال او بر گرفت و سیلیمان بنجار رفت و الیسع و ثقات
حال او چنان بود که گفته اند کَا الْعَبْدُ طَلَبَ الْفَرَّ يَفِي
فَضَّيْعَ الْأَذْنَانِ و بیان این سخن آنست که چون بصر حد ولایت
فارس رسید طایفه از لشکر عضدالدوله بخدمت او
رفتند ایشانرا نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن
طایفه بکر بخت شد و بخدمت عضدالدوله رفتند و الیسع بدین
سبب در حق بقایای قوم بدکان شد و همه را مژگه نمود
و جمعی از حشم او بخدمت عضدالدوله رفتند با ایشان
اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در کینوت

المشاة والمشاة
من عفو زرع
مشاة من عفو زرع
الحرف المشاة
من عفو زرع

کوکر
کوکر
کوکر
کوکر

هزار مرد و ديلم از چشم اليسع جدا شدند و بجنبت عضدالدوله
پوشيدند بناحيث اصطخر و بعد از ان گروه گروه برپاي
ايشان ميرفتند تا عاينه لشكر او تجميد شدند و او با خواص
مما ليك و حشم خویش بوشهر آمد و رحل و ثقل فرا هم
پيچيد و بنجار رفت و عضدالدوله بوشهر شد و مملكت
كرمان بتصرف گرفت و كورگين بن جستان را بجلافت و
نيابت خویش آنجا گاه بگذاشت و روى بجانب فارس
آورد و اليسع چون بجانب قستان رسيد رحل و ثقل بخود
بگذاشت و براهيم استمداد و استنجا و بنجار رفت و از
حضرت ملك رضى در تقريب محل و اعزاز مكان و اكرام
قدرا و مبالغه رفت و در مجالس انس و مروت معاشرت
و موانست مخصوص شد و در بعضى ايام در اثنای معاشرت
كه سورت شراب عنان تما سك او بستد بود و مباحثى
پيش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند كه اگر دوستى
كه همت آل سامان از اغانت ملهوف و اعانت مكر و
قاصر است و اميد مرتجى و ملتجى از حضرت ايشان خائب

و کاذب بطرف دیگر التجاسا حتی و از جانب دیگر مد و نوحه است
 خشونت این کلمه مؤثر آمد و را بگرانشید و بخوارزم فرستاد
 و ابوعلی بن سیجور بخوس فرستاد و در محل و قتل و حوشی
 و مواشی و مملکات را بگر گرفت و ایسع را بخوارزم رسد
 سخت عارض شد و طاقت مقابله نداشت ^{حادث} ^{الم} انداخت
 از سر ضجرت و طالت انجشت غروب و وعده چشم خود
 پروان کشید و جان در سراسر داد و اولاد و اعیان را پس
 بعد از آن حیقه آلیاس بر خواندند و کسی از ایشان ^{که} نبرد
 خواب ندید و ملک کرمان بر محمدالدوله تسلیم گرفت
 تا بخوار حق رفت و بهاءالدوله داشت ملک او شد و
 آنطرف بعدل و انصاف او را آراسته گشت و چون
 سلطان ملک سجستان برگرفت و میان او و بهاءالدوله
 حق جوار و قریب دیار ظاهر شد و در خطبه کریمه نمود
 در غیبت و بر رنجه محنت سلطان سفاسات و مکاتبات
 پس گرفت و تحف و مبالغه بسیار چنانکه لایق علم و عفت
 و شرف ابوت او بود و بحضورت سلطان فرستاد و

و سلطان در مقابل آن اضعاف آن تقدیم فرمود و سبب
مصافحات و مبانی موالات میان بر دو پادشاه متحکم
شد و مشایخ بر دو دولت در تشبیه اسباب عصمت
و توشیح و داعی قربت و تسبیح قواعد الفت مبسوط
و موصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان
بر دو پادشاه با اتحاد و اشتباه رسایند و فوائد
و عوائد معاشرت ایشان بآل اسلام و کافه خلق رسید
و در وقت نارین سلطان بر مقتضای سابقه نذر
خویش نشاط حرکت کرد و بغیر و یک طراز و پیاده و کمر
مغازی و مقامات باشد و صحایف ایام بذكر آن متحلی
شود و مشایخ حنات بواب آن گرانبار کرد و دو سبب
زلفت و قربت بحضرت کبریا رحل جلاله و تعالی کبریا
مشاکد شود و بالنسار حق و اعوان دین که بخوم اسلام و جو
شیاطین بودند و بدیاری دهند آورد

فِي قَيْدِ صَلَاحِ جَلِيلِهِمْ وَ خَلَوْا فَمَنْ عَلَى الْجَمْعِ الْأَحْمَرِ
لَا بِأَكْلِ السَّوْحَانِ شَلَوْا طَعْنَهُمْ مِمَّا عَلَيْنَا مِنَ الْفَنَاءِ الْمُنْكَسِرِ

صَدَّ وَ صَدَّ
زَكَاتُ هَذَا
وَرَان

و چون بواسطه دیارمند رسید لشکر را بخرپ دیار و بعد
 کفار و تنکیر اصنام و تخیل خاص و عام دست برکشاد
 و ز عجم آن مداپر و عظیم آن مخاذیل را منکوب و مکبوب
 بد و زرخ فرستاد و زباله اشیاع او را چون هبای و مهمبت
 صبا و آواره و متفرق گردانید و سالما غانما بدالملک
 غزنه آمد و چون ملک هند نکایات ریات سلطان در
 اقصای وادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش
 از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان و اقارب
 و زبده موکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد
 و تضرعها کرد و ملتمس جبریت و فدیه شد و سی مرابطین
 تقریر رفت که از تخب اعیان خویش بخدمت فرستد و
 مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال از مزارندیا
 و متاع آن بقاع بخرانه میفرستد و بر سیل منا و بت و
 هزار مرد بر درگاه قائم میدارد و علی استمرا الا یام
 و تکرار الشهور و الاعوام بدین شرط وفا نماید و اعتقاد
 و اولاد او هر آنکس که در دیارمند بصد ملک و مخرج

در ذال بقاع

۲ اثر

حکم باشد بر این قضیت میرو و و این سنت را مطایع
 و متابع میباشند و سلطان از بھر شرف دین و عزت
 اسلام بدین مصداک راضی شد و بجهت تحصیل این اموال و بخر
 این اقوال متعبدان روان کرد و قراچین بنریه در جریده
 ابواب المال دیوان محبت کشت و راه قوافل و تجارت
 میان نخراسان و هندوستان گشاده شد و ذکر غزنوی
 غور سلطان را اندیشه غزوی در دیار غور افتاد و از
 تهر و سکان و مکاشره سکان آنگذود و در جوار مملکت و
 مرکز دایره ولایت خویش متوقف شد و از عیث فساد
 و کفر و غنا و ثقل ارضاء ایشان بر قوافل و ابنای سهل
 غیرت بر نهاد و استولی شد و لایق ندید که فرقه که از
 دین حاطل باشند و بسمت کفر موسوم بفر و حصانت خیال
 و مناعت محال با مصافقت و مقاربت سریر ملک به
 بطلالت و استطالت دست بر آورند و راه نقدی
 و تطاول پیش گیرند عزیمت نادیب و تفریک ایشان مصمم
 کرد و لشکری بسیار از سواره و پیاده بدان حد و کشید

و التوشاش حاجب را که والی هرات بود و در سلان جا بود
 که والی طوس بود بمقدّمه لشکر روان کرد و ایشان در
 طی آن منازل و مراحل مضیق رسیدند که جمهری عام
 از لشکر غور سحر است آن لشکر موکل بودند و میان
 فریقین حربی عظیم واقع شد و خردسته شمشیر و تکیه نمود
 و دیگر اسلحه مفید نیامد و تیغها جز در قراب و قلاب قرار
 نمیکرفت و محتاج جز با خنجر و مضاربت نمیکرد و خبر
 بسطغان رسید با جمعی از خواص مالیک بر نشست و بعد
 جمع رفت و آن مخاذیل را بست و ریج از آن مضیق دور
 میکرد و معاتل و موائل ایشان میشد تا همکنان را در
 اکناف مخارم و اعطاف تا کم آواره گردانید و مجال
 سوار و پیاده باز داد و مستقرز عجم و عظیم ایشان که به
 ابن سوری معروف بود راه و صول ایشان کرد و در
 قصبه که بامینگران معروف است جوانب حصار او فرود
 گرفت و او با قرب ده هزار مرد پیرون آمد و برابر
 سلطان صف برکشید و ابواب احتیاط و اسباب

استغفار بمعاقل و تيق و خادق عیق با حکام رسانید
 تا روز به نیمه رسید در مقام سیت حرب و مهارت طعن
 و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر
 سپیل استدراج و استرال لشکر او پشت فرادادند و
 آن مداپر بدان خدعت مغرور گشتند و از موافقت
 خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاہر غنیمت
 بفضای صحرآمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر
 مناجع قتل در خواب نوشین بجا بایند و پسر سوری را
 اسیر کردند و اموال و اسلحه ایشان را بر اعراف گاه
 بل کافر عن کافر میراث رسیده بود و غنیمت پیاوردند
 و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح
 بزرگوار در جهان سائر گشت ^{بدهان} بر جراح بجاح و شیر قبال
 روی بقرنه آورد و پسر سورتی چون مذلت خویش
 در کمند اسار و ربقه خار مشایده کرد و استیلائی امل
 اسلام بر و دایع حصار خویش بدید بکینی مسموم و انگشتی
 داشت از آن حسرت فرو نگیرد و جان ببالک دوزخ سپرد

خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ذَلِكَ هُوَ الْخَيْرُ الْمُبِينُ

در سینه احدی و اربعه در بلاد خراسان عموماً و در شیبابو
 خصوصاً قحطی و غلانی بابل و بلانی نازل حادث شد که
 نطق طاقت از سقا ساقه آن بزار و معاناه آن غنا شکست
 و کس را از نایافت قوت قوت نماند و دانه دل چنان
 دانه ناز از پوست میخورد و هر حصیه که بر غلام هر حیوانی
 مید مید بقوت جاذبه و راندرون می کشید تا کل
 رخسار را پشمرده شد و چهره های زیبا چون برک قران
 طراوت غرور ریخت و چشمهای بجلال در مغاک افتاد
 و لبهای شیرین متغیر گشت و صفی ناطقه برار غنون
 زبان او تار نطق فرو گشت و دندانهای در صفت از
 قف خرقشت باطن زرد شد و در پهنای خوش بواز
 تاب شعله گر سنگی بوی خفوف با آسمان رسانید و جانها
 از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و
 دانه کندم بهت از دانه مرورید در گذشت و سبیل آسمان بر غش شدند
 زمین جسد آورد و دانه های اصل احتکار چون دل

باید
 به بدن بین

ما در موسی فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تنی شد
 و از زمان نشان مانند مطعوم معدوم شد و کار سببانی رسید
 که در فرصه فرزه نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
 شد و کس بتغییل و تکفین و تدفین ایشان فرامی رسید و
 همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میگرداند و زن
 و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
 بر جای سرد میشدند و بعضی بگیاہ و گشت سبز رسق
 میگرداند تا از زرع و ریع اطماع بالقطع رسید و انوجه
 نیز روی در حجاب کشید و استخوانها از فرا بل میگردانیدند
 و غذا میساختند و چون قضای ذیچه بکشتی قرار را بر
 تقاسم اجزای خون و می نراحت رشتی و بدان سکتین
 نایزه جوع میگرداند و در حفظ رشتی میگردانیدند با هر کس
 که از این قار و راست شاد دل میگردید بر جای پشادکی
 و جان بدادی غمتی آورده است که در آن ایام مردمی
 دیدنی که در مناسقات و راشت تنوع و تفحص و آنها میگرداند
 و در آن یکدانه ممکن و متصور نکشتی که جای که آدمی با نرسد

نفس و غرت ذات بیج نوع از انواع جنوب منی یافت
 بهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
 که مادر بچه خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکه جان
 میساختی و شوهر زن را میکشت و میخوشت آیند و با اجزاء
 و اعضای او تهنیتی و تقندی میکرد و مردم را از شوارع
 در میر بودند و میکشید و میخوردند و اهل مستی از نجوم و نجوم
 شفر و تحرز نمودند چه پشتر را با اعضا و اجزای آدمی میکشید
 و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بکفر نشد و در
 خانه های ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند
 و ماده آن محنت منقطع منی شد و دیگر حیوانات از سگ و
 گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرأت آن نبود که از
 محله های دوز دست که از واسطه شهر دور بودی تردد
 کند مگر با ستمها و جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از آنکه
 حدیث در پیش امام ابوالطیب صعلوکی رفت امام ابوالطیب
 پرسید که مدعیست که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب
 کرده موجب صیت گفت قصه من از غرایب قصص و

ابو الطیب سهل بن
 محمد بن سلیمان

و عجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید
 و شرف اصفا ارزانی دارد حکایت کنم که باری تعالی در حق
 من فضل عظیم و صنم کریم ارزانی داشت و جان مرا از ورطه
 بلا گنجش داد شیخ گفت این قصه را یاد بیاید کرد گفت
 شما یکی در فلان شارع میگذرستم ناگاه بند کمندی در
 کردن یافتند و مقدم من بخدبات متواتر میفشرد
 چنانکه نفس بسته شد و از ضرورت اختناق فراموشی میساختم و
 برویش بند بیاو میرفتم تا مراد کوشه کشید ناگاه عجزه از
 خانه بیرون دوید و هر دو زانو در آغوش من میگرفت و من
 از آن زخم پشوش گشتم و بعد از آن زمانی بخنکی آبی که بر
 روی من میزدند افاقت یافته قوم را دیدم پیرامین من نشسته
 و با من تملطف برآمدند و طریق مخادعت و مصالحت پیش
 گرفته و پرده کتمان در بر صورت واقع می کشیدند و مرا به
 قمر این آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاذبه من ایشان
 در قصد اناکین و مساکن خویش میکز شد و آن ناپاک که
 بقتل من چسب کال تنز کرده بود و از هر اس ایشان مرا بر آن

فرموده میباشم
 ع

شیخ حاج
 ندیشتم تا بعد
 ع

حال فرد کذا داشته و گریخته بود و من چون اندک رفتی رفتم
و بخانه رفتم از هول آنجا دشته پست روز حیف الفراقش
شدم تا خدا بیتی فصل کرد و الم آن اعتدال بزدانی رسید
و چون آثار خفت و دلائل محنت تمام شد منکام هم میر
قصه دای سر یضه مسجد رفتم و بوقت اذان بمقامه رفتم
اذان بر مناره رفتم ناگاه گندی بجانب من روان شد
و مقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی در رسید
آن محنت از من بگردانید و دستار من و قایم جان من
شد و عامه من در گند بماند من از یضه منسرد و دیدم
و نسبه یاد بر آوردم و نذر کردم که دست آن خسته
ایام آن محنت جز در پاض روزانه خانه بیرون نیایم
و پیش از طفل آفتاب بانسیر اطفال روم مانع از خدمت
و عایق از حضرت آنحال بود که حکایت کردم و حاضران
از آنده بهیه و هیاهو حاد شمع را تجب نمودند و از خدا تعالی
عافیت میخواهند و در پناه عافیت و عافیت و رحمت
او گریخته و استاد عبدالمکرم و اخلاص از حلقه صلیانی نم

پس از این

الحمد لله رب العالمین

پشان ص

زادگر
منوب نوب زاده
کوه دهر
روز دشت

بود و مصالح خلق مستکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت
چهارصد کس مرده از شوارع شهر بدرالمرضی نقل کردند
تا بتکفین و تدفین قیام نمایم نماز شام بخانزاده باقامت رفت
سرای موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز برودگان چهار
صد من نان باقی ماند و کس بخرد از آن حالت تعجب کردم
که در امکن اوقات اقوات چون باری تعالی حکمی رانده
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و
قضای او را داعی نباشد و فصلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفتند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید
فَلَا أَصْبَحَ النَّاسُ فِي غَلَاءٍ وَفِي بَلَاءٍ نَدَاؤُهُ مِنْ مَلِكِ الْبَيْتِ الَّذِي يُوَدِّعُ عَمَّا
أَوْشَدَ النَّاسُ بِأَكْلِهِ وَأَبُو عَمَلٍ عَبْدُ لُكَّانِي كَوَيْدُ

لَا تَخْرُجْ مِنَ الْبُيُوتِ حَاجَةً أَوْ غَبَدَةً حَاجَةً
وَالْبَابُ أَغْلَقَ عَلَيْكَ مُوْتَقَا مِنْهُ دُحَابُ حَاجَةٍ
لَا يَفْتَقِدُ الْجَانُّونَ فَبَطْنُكَ بِشَوْرٍ حَاجَةٍ
وَسُلْطَانُ بَفَرٍ مَوْدُورٍ فِي أَيْامٍ كَدِّ حَبْلٍ بِلَادِ مَمْلُوكٍ
عَمَالُ مَعْتَدَانِ دَرَانِ بَارِهَايِ غَلَّةٍ بَا زَكْرَدَنْدِ وَغَلَّتْهَا بَرِخَشِيدُ

بر فقر او و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
 بلاک و مخلب احتیاج بستند و آنسال با آنحال با خبر رسید
 تا غلات سه ششتر و اربعه در رسید و نایره آن محنت
 منطفی شد و شدت آنحال متفی گشت و بابر تعالی بابران
 رحمت فر و فرستاد و موزرع و برکت ریح بقرار باز رفت
 مَا يَفْعِلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا تُحْسِنُ لَهُمَا وَمَا يُمْسِكُ
 فَلَا مَرْتَبَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وکر
 احوال خانیة بعد از معاودت با و را در النهر
 سلطان یمن الدوله و امین الملک محمود بعد از کشف و بخت
 حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلات خان
 برادر کشر طغاتخان تجس و تفحص نمود و طغاتخان
 میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
 که با سلطان داشت در سابق الا یام فرا می نمود و بر زبان
 ۳۱ مکاشفت ایلات خان تبسم میکرد و پرتو زد و توژ
 او در ولایت سلطان انکار می نمود و حواله آن خیانت
 بدو میکرد و چون ایلات خان شخط بر او زد و غل و مشایخ

شده

کرد

بکلاه

کرد و خدلان و عصبیان او بشناخت همت بر آن مقصود
 کردند پس که اول ماده فشه او که خصم خانگی است مخم نماید
 بالشکر ما و راء الله بعزم مناهضت او روی بولایت او
 نهاد و چون از او زکند بگذشت برف بسیار بود و راه
 بسته بازگشت تا بوقت انکسار هوا و اجتناس ^{باید} انوار و بخت
 شمار و انقطاع سرما چون تباک ریح سیم برف در تمام
 زمین کداحت و همیکل زمین جوشن رخ از بر کشید و کثر
 سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت امیک
 بسراشمار شد و بالاضمار خویش روی یار در نهاد و
 از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
 رسول در منازعت و مراجعت ^{بخت} و حوالت ایشان پیکر
 در آن جنایت مجازات بسیار رفت و سلطان از
 کثرت لفظ و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن
 مناطی سر بر هم میزدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود
 تا بزمگاه او بتجسیه خول و تغشیه فنول بیاراستند و پیر
 آن بساط و دسباط از مالیک و غلامان ترک بازینتی

کامل بداشتند که اگر قارون بید می گشتی نالبت لئامثل
 ما اولی محمود آیه الذی حظ و نصفت آن مجلس آن بود که
 دوهزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند
 با جامهای ملون و پانصد غلام از مالیات خاص نزدیک
 مجلس بایستادند با قبای رومی و منطقهای مرصع بجو
 یمن و شمشیرهای بنبیدی در خلاف زربرد و شش نهادند
 و چهل مربوط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف
 مشهور و غواشی مسوز با سله نفیس مصور و عصا بات زر بفت
 و معالین زر مرصع بجو اهرامهای یمن و یا قوتهای زرین
 و پس پشت هر دو ساط مقصد فیل هیون شکل
 کوه پیکر شیطان منتظر بداشتند با غواشی از دیپامای رو
 و عامه لشکر همه زرها ^{دادی} در پوشیدند و خودهای فرنگی بر
 نهادند و رجاله لشکر در پیش ایشان سپرد روی آورده
 و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان
 جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست تقبض
 شمشیر بازیده و چشم و گوش با بشارت او باز بسته رسولان

و در این مجلس
 و در این مجلس
 و در این مجلس

بار دادند و از بهت آنوقت با تشویری هر چه تا مستی
 رسیدند و بشرایط خدمت و فرائض طاعت قیام
 نمودند و ایشانرا بصرای ضیافت بروند بهشتی دیدند
 آنرا سته بخونها و طبقهای زرین و سیمین منقذ باوان
 مرصع و صحنهای فایقی و ادوات دایقی و پیش مندر سلطان
 طارمی زده و الواع و عضاد است آن بمسامیر و نقشهای
 زهر استوار کرده و فرشهای روی و خانی و ابرشیمی
 کسروه و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بخانه
 مربع و مشن و مسند اس و در منقسم کرده و هر خانه هونگی
 از انواع جواهر پر کرده اند که بر آستان خود دیدار اختیار میکرد
 و همه متعجب میشدند که در هیچ عهدی اکاسره عجم و قیاسره
 روم را قیال عریب و تبایب زمین و رایان هند را مثل
 آن تقالیم حس و دست بهم نداده است و در حوالی مجلس
 طبقهای زرین نهاده همچون بتسلک او قمر و غنبر اشب
 و کافور ریاحی و عود قاری و اثرهای مصبوغ و نارنجها
 مصبوغ و از شام است عطر و انواع فواکه و شمار از زرین

و غما قدر اعلیٰ جیشی و چون شراب سبب عاصی را در دهن
 مرد سنان چون چون لولو کنون و در محزون ان شای مردن
 چون چشم حمرده بر آگوده بدور و دستکائی بگردانیدند
 در مولان مهتوت و در پیشش در آتشش آن بر دم و سر
 انجمنش بمانند و وقت خویش اجازت جویند سلطان
 ایشان را تحقیق آمانی را بخار و مباحی و شرفات را آید و یادگار
 باز گردانید و دست انجا دله میان هر دو برادر قائم بود تا هم
 سلطان میان ایشان بواسطت بر خاست و کارشان
 فیصل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغی خدمت در نیام
 نند و بولایت خویش فاعت کرد و تتمه حال ایشان را
 موضع خویش گفته شود است الله تعالی و کریم
 و قدر را سلطان چون خاطر از جانب ترک فارغ
 کرد و اندر صورت صورت است این آیت با ستم
 بیتیتم سید بد خستیم جمیعاً و قلوبهم خواند و بجزه خویش در قهر
 وَالْقَبَا بَيْنَهُم الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ ثُمَّ يَدْعُو بِهِمْ وَأَنذَرَهُمْ نَارَ جَهَنَّمَ
 هر دو برادر بواج کراخ بار و رشتند غم و قدر را ستم کرد

و در مورد الی آن بقعه که او را بر صلبش حمل میکنند بعد
 شمع محذول از دماغ او بیرون کنند و در غشوه که او را بقطع
 الی مقطعه و سوره میدهند پس شمشیر میهند بی در فادرهای
 قهر مقید گردانند و مضاعف قلال و معانی خیال او که در ح
 ترقی و سبب متوراکت متوجه صورتهای و کوسن چون
 عین منقوش و هیای میباشند بر باد و در غایت خوک و فیه
 و بر راه لیدت با دانه غم هرات نهضت فرمود کرد و حرا
 نقد را با تادیب هرات منتشر شد تا که حقی
 بی نقد را و دوزالی آن در هرات خواستش از سر
 شعر آفتاب از دماغ مو اکمل طمان در خوالی مصر
 خویش پیکار کشید حرکت مشاهده نمود و بر نهاده بیرون آمد و
 خود را در دستم حرکت ملکان انداخت و پانزده هزار هزار
 درم که از مو حب گذشته بودی متوجه بود و بچیشش قرار
 گرفت بعضی را مقتدا کرد و سلطان شمشیر باقی
 سبب آن فراداشت و پانزده غلط فیل که او را از هر
 و خمره ایام و عدت است و اوقات اندوخته و دست و حق است

و ضراعت او بشراغل و بریر عمل با دارا شد و تجدید مشهور است
ایالت او سال داد و با حصول ارادت و شمول مبادت
روی لغونه نهاد و الله یوثق مملکت من پیشا و الله وسیع علم
و ذکر هر دو پیش را ابو نصر بن محمد بن اسد
او شاه محمد بن شاهان غوثشان را در
اصطلاح اهل آن بقعه شاه خوانند چنانکه فاضل نرکان و دیگر
نهند و آن را ابو نصر و میال را و لا محبت غوثشان را
شاه را ابو نصر داشت تا پسر وی محمد محمدی و سید و تقی
شاه و مامدات صیاب و اتواخت بزرگ مامداتی شدند
و پدر مشردی گشت و ملک بدو باز که پشت به ملک گشت و
می گشت اهل ادب پرور داشت و بدست علم از لدانت ملک
و شهرات دنیا یافت نمود و حضرت اوسع رضایل پنج
ان خصل بود و مشردان جهان و محنت زوکان زمان در
درگاه او از مقصد آمال و آمانی و کعبه مطالب و مساعی و خدمت
دار قیصر و اکناف و علم روی آفرای او کرده و همه بخارج مملکت
و در واج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیحور رحمت

عصیان بر ملک نوح آغاز کردند و خوارستان را بدست
نویسن کبرد و شاهر را بجماعت آورد و در دست راست
بر روی او بارها دند و از جهت آن سامان که بر طاعت ایشان
نشو و نمو یافته بودند و در حجر و عایت ایشان روزگار گذشت
مکرمت دیگری سخن در ندادند و بوثق حصانت قلاع و
و مناعت بقلاع خویش جواب ابو علی باز دادند و ابو
ابو علی ابو الفاتحه فقیر را مامور کرد که از کان دعوت و انبای
دولت می صره ایشان فرستاد و آن شکر گو میهای چند که
مسادی سماء و موازی جو را بدو در مسافت آنجا باز قطع کردند
در چند محلی زم که از ششم خط و مضمت قاطع شک تر بود
گذشتند و با ایشان چند موهبت با محی رست و مناصبت
بایستادند و سرهای سپار چون برک درخت فرز را بکنند
و حوهای چو لکسیر روی زمین روان کردند و هر دو
شاه را از مصطفی مصطفی مینا خند تا ایشان بقعه در آن صی و لا
خویش النجا ساختند که در غنای آن طناب سیاه
گشاده شدی و عفت را در مراغی آن عفت بال گشته

کشتی و ابوالقاسم آن ولایت گرفت و خراین و ودایع و سیما
ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصرالدین
بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را باز
خواند و هر دو شار در زر مره اعوان ناصرالدین به قدرت
ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی کشیدند و او را
بکام خود بدیدند و هر دو ولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جمله کار گذاشتند تا در عهد ^{سلطنت} سلطان یحیی بن
و امین الملک و عتبی آورد است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت ^{نیمه} دست ^{بسی} بصفت ^{بسی} سعت
یازیدند و بنا بر بد کر القاب میمون او پیار است و مراد است
از برای عقد سعت ^{بسی} شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدیم با کرامت ^{علاء} ملقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهرورسنه تسع و ثمانین و ثلث مائه مقرر کردند و
بوقت حضور من نوشتهای جامعیکه از ظاهری و نهیست
شده بودند بر سر دوشا را بعد و خوانده ابو نصر نوشتها

۴
د. من
و م. ۲

صفحه در اصل
در دست خط
دادن درج و خط
و بنویسند

بجای کتبی
و باقی د. و م.
سحر در دست
ما، فی القام

بجای کتبی
و باقی د. و م.
سحر در دست
ما، فی القام

من فرستاد و رقعہ من نوشت و التماس کرد تا آنکه
 بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلافت
 با اہل منادات دولت محقق و مقرر کرد و من جواب رقعہ
 او نوشتم بدان حال کہ بروقی حدس و فراست من
 آمد و بر عقب خبر رسید کہ ایک خان بنجار آمد و ملک
 بست و معظم سپار را در قید اسار کشید و بقایای می قوم متفرق
 و آوارہ شدند و بر موجب التماس او آن مملکات را
 بحضرت سلطان فرستادم و حال ہر روضہ و در خلوص
 اعتقاد و شباغی اینا کردم بوقع قبول افتاد و مکان نشان
 معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون
 گشت و پیرا و شاہ شارب خدمت تحت سلطان آمد و از
 تقریب و ترخیص بہرہ تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
 ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوشت طمع حرکات
 نامتناسب میکرد و از سر عمر از بغزت ملک و غیر آن
 بنحوت پادشاہی از دوستیهای نالایق حادث میگشت
 کہ در خدمت ملوک موجب تادیب و تفریک باشد و از

فصل

ترتیب معبر
 نظم
 ترتیب بجاء
 نیز معبر

جانب سلطان بر آن بهفوات اعضا میرفت و ذلالت او
 بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و
 سلطان او را با تشریف لایق و خلعت کرانمایه کیسل کرد
 و با کشین که مقرر عزو مشایبه مجد او بود رسید و بر این جمله
 مدتی بگذشت تا سلطان از اراده غزوی افتاد و خواست
 که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مشطر
 گردد و مشالی با استدعای شاه شارروان گرد و از جن
 قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در باره او منبرموده
 بود توقع کرد دست خذلان دامن او بگرفت تا معاویه
 نامقبول و علت های معلول در میان نهاد و راعی تقاعد و
 تکامل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان
 کار او فرو گذاشت و روی بهم خویش آورد و دشمن را
 جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و متوجه
 شاه شاراز سر گرفت و او را پیش بخت خواند و در اثنای
 همین مشالی که با استدعای او صادر شده بود شطری از
 اینا سرکش و ازالت عارضه و خشیت و نبدی از استمالت

دشمن از نو در
 خرمسان و مدد
 غرض داشت نه

و استعطاف ابراد کرد و خواست که صیغه که در باب او
 فرموده بود پیک ذلت باطل کند و غیر پس لغتی که در حق
 او نشانده بود پیک عشرت از پنج برآرد و شار از آن مطلقا
 انقور شد و تقدیر آسمانی عصابه ادا بار بروی او باز بست
 تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان
 امیر حاجب آلتوشاشس و ارسلان جاذب را بمحضت
 او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو
 الحسن مینعی که زخمیم مرو بود با خوشی تن بردند برای آنکه او
 بر معاطف آن شعاب و مخارم آن مهضاب اطلاع
 یافته بود و ایشان بالشکری چهره تیار لب خطوب و بصیر
 بعواقب عروبه که چون آهمن خایند و چون نمنک
 بدریا فرو شوند و چون مار در داخل و مضایق زمین روند
 بدان حد و درفشند و آن نواحی بستند و پدر بکرم
 و قوف برخواستیم کار و مزارست بر شد اندایم و ارتیان
 بشجار رب روزگار بامان پناهید و ز تهار طلبید و در
 ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتوشاشس کجاست

و از حقوق و ترم و پیرستیها ^{کرد} شد و از حرکات و سکنات
 او پیرا نمود و از معرض عصیان و موقف کفران تجانی حبت
 و شفاعت او بحضرت سلطان ^{ساخت} توکل حبت تا خلوص
 اعتقاد او در موالات دولت و تسویع تسریرت او در
 مطاوعیت حضرت عرص داد و او را با کرام و احترام تمام
 به راه فرستاد و از حضرت سلطان در قبول منع
 و احاطه طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان
 امان گرفتند و پیر در قلعه که در عهد سیمجوریان ملجا ایشان
 بود و ذکر آن در سابقه کرده آمده است متحصن شد و
 خراین و مالک و حواشی و مواشی خویش بدایمگاه
 نقل کرد و حاجب آلتو شاش و ارسلان جاذب
 پیرامن حصار او گرفتند و او حواشی حصار بردان کارسپار
 و جنگ در پوست همه تیر رقص قلعه مردان آهن پوش
 حمله فضیل در حصن کردان اینجاست و شکر مجتبیها و عواد
 با پیر جوان قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصار به
 زمین آوردند و رجاله شکر چون کوزن بدان دیوارها

پیرت و سیرت
 ع

اعدا
 نمودن و سپند
 و کردن کار سپند
 و سپندیده باهن
 کرد و سپند

سلطان

بر دودیدند و دست پتخ و سیراوردند و کشته سرخ در
 غنچه قلعہ کشیدند و شاه شارچون دید که کار از دست
 رفته است متغاث کرد و ز نهار خواست تا مکر عوادی
 آن هول و بوادی آن حول تبصرع و ابتهمال بزوال رسانند
 و آبی بر آتش خشم آن چشم زدند و ندانست که شیر شریز
 چون از حدت ضرورت چنگال بصید یازیدی مقصود با
 نکرود و مار گرز ه از سر شدت خد آهنگت زخم کردی
 تشفی دندان بر نکند و آن منتنه قایم بود تا او را بدست
 آوردند و از قلعہ پیرون کشیدند و اموال و خراین او
 غارت کردند و زیر او که چینه اخبار و حقیقه اسرار بود
 بگرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا و دایع و دتایر و دفا
 بدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و اعمال
 عرض کردند و بر تحصیل آن سستیان بگاشته و دلا
 غر شش و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن
 یعنی بستند و او را با سحر اراج آن وجوه نصب کردند
 و کو توالی معتمد بر قلعہ بگاشته و از حضرت سلطان به

غنچه
 مکر عوادی
 بغیر قنار الدار
 آنگاه که در ورع
 دقا و دات اندازند

خد نفع
 کینه در دل گرفتن
 و کینه و خد نفع
 بغیر حضرت کینه گرفتن
 بودن و بناریدن
 در بنار و خیر زاری

اسحق

باستحضار شاربشال رسید و در باب رفاق و محبت
 از اوراق او وصیت رفته بود و چون او را بمقتدر سلطان سپردند
 او را با تخت بندیکه داشت بجانب غزنه بردند و حکایت
 کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
 نویسد و احوال آن سفر شرح معلوم کرد و اندک شاربشالت
 بند پیش خویش خواند و تکلیف کرد که تخریر این نامه قیام
 نماید و شاربشالت و حکم و تالیف از پشیالاتی غلام
 پیرته شد قلم بر گرفت و آن نامه آغاز نهاد بر زن او نوشت
 که ای حبه نابسان مگر می پنداری که من از تهنگ تو در بواب
 فسق و فساد و تفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافل
 یا نمیدانم که همواره بفجور و شرب جنور و تصنیع مال من در
 مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز
 با حریفی و هر شب با ظریفی معاشرت و معاشرت مشغولی
 و خانه من برباد دادی و آب و دی من بر بختی اگر باز آیم تنهای
 تو بدهم و جزای تو در کنار تنم و از این شیوه طناب
 تمام نوشت و سر نامه بست و بدست غلام سپرد و چون نامه

میلدارم

بدست غلام بدو چون نامه بدست زن رسید مدعو شد
 و شهنش نکر و که دشمنی تفتیح صورت کرده است و یا که
 مجال منادی میشته است خانه پیر دخت و هراسان در گوشه
 کر سحبت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
 صفصف خالی یافت و از کدبانو و از خدمت کاران
 خانه نشان ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استخفاف
 حال بگردان کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضیاح
 و قبایح بر او خواندند غلام سر بر داشت و بمرعات
 دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و تشعرا و
 مشغول شد و بایمانی پلغ و نهانی و شوق زنا بچانه آورد و
 این اضحو که را در خدمت سلطان باز گفت شد از مکیدت
 و شطارت شاتر بشم کرد و فرمود که هر کس شار را
 خدمت فرماید و بطریق مجاہلت معاشرت کند منرا می او
 این باشد و چون شار را یارگاه سلطان رسانیدند
 بفرمود تا او را بنیدارند و بتایید تیر تیر و دالش
 دادند و جانی محبوس کردند و در مواساة و مراعات

۲
 و با او نه بر طرفی
 مجاہلت معاشرت
 کند

او تات او است او صابت در مرد و لو چنگ در سلطان
 در آن ابواب از آن پوشیده باشد تا موجب حجاب
 و حجاب است و در عادت او گردد و در نهایت کوه و کوه
 از غلامان او که منظور او در پیش او فرستند و در آن
 او آنقدر که بدان محتاج باشد و کند سلطان بفرمودند
 تا تمس او با سعادت مقرون و شلشد و پدر او را از سران
 حضرت آوردند و بنظر احترام ملا خطبه فرمودند و سلطان
 صباغ و ابلک نشان بنواحی خوش از ایشان
 بخوید و از عقد شریب بیرون آورد و با دیگر صباغ دیوان
 غلط مضاف شد و بهای آن ابلک نقد بدینان
 تسلیم افتاد و تاد و حوه مصالح و حواح خوشی صرف میکنند
 و شیخ الجلیل سمیت الکفاه احمد بن حسن الممیدی یلمرا
 جانب شار الوصر قیام نمود و ولود را در لطف رعایت
 و محبت خوشی میداشت تا بکار رحمت الهی
 شد در شهر رشت و در لطف ذکر و وقت مار و
 سلطان بمان الدوله داین الله حون لواهی پسند گرفت

و در افاهی انولاست بیانی رسید که هرگز از این اسلام بر
بر آن حد و دطوع کرده بود و از دعوت محمدی صبح عهد
بدان طرف مجزه و آبی بر رسیده و آن عرصه نفع از
از ظلمت کم و شرک پاک کرده است علی شریعت در آند بار
و بهار بر افروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب
عزیز و در است قرآن مجید و دعوت اذان و
شعار ایمان ظاهر گردانید و است که بقایای آن اعمار و
بدست آورد و از اعدای دین و عبده اذنان و
بر آورد و مسکرا و تجمید باری تعالی را بر مان قاطع
شمس بر مخرج گرداند و درم عهد و است ن که در ظلمت
کفر و ایدای بدعت نوحه میکرد و در دام اسلام را نکند
خواه هنوز و در کجا و اسود و خویش را پیش خواند و هر کرا
مکرمتی حمیل و همیشه خزل منوخت و نص قرآن مجید
در این است که حرق المؤمنین علی افعال ان کف باس الدن کفر
والله شانه ما و شانه تکلیف اطل و قدوه رجال جنت
منظر در عظمیت و غیر مغفرت و حق تقوی و عوده و نفی

غایت باری تعالی بشکری از کجوم دسواد و بکری از طلاء اعلی
در اواخر خریف منته اربع دار لغانه روی یکی رها و چون بدلت
حد و در رسید بر فهای عظیم کشت و دگر و نامون را
پیش کشت در آنها بسته شده و سده می سخت مرخو است
و جا و نامطلوب کشت و در سیر ضرورت روی از آن نواهی
بتافت و بهره آمد و در استکمال است و استعدای
اعوان دولت جدی میباید نمود و دی بسیار رسد است
و غوغای سردار هم جوید و داشت و هوا معتدل کشت
استخاره کرد و چون در ختم خوشن و خودشان در کت
آمد و روی بجانب آن طایفه آورد و چون بنزد یکی دشمن
رسید شعبه لشکر مشغول شد و برادر خویش امیر نصر را در پهنه
داشت و سره با برسلان جاذب سپرد و الوعد الله طائی را در مقدمه
دو پیش کردند و در سلان حادث و در سره و الوعد الله طائی با هم عرض معاهده
شکرناخت و امیر التماسش صاحب فاقی را با بر خواص مالک
خوش در وقت بدشت و ملک هند با حتم خوش زینب
آن لشکر بانه که همی کشت و مخرمی است

دو کوبند التماس خست و مفرد مدخل آن بندگان کوه پیکر
 استوار کرد و بقطار و دلاست پس ثقیل نامها دستا و دوا
 و سپاه و حال گشت خود بخواند و راه مطا و است در پیش نهاد
 و مقصود و مقصود داد آن احوال احوال اصل اسلام بودند
 که از طول ایام و مهتدا و مقام بسته آیند و از آن مقام است
 و منزلت روی بیا بند چون سلطان بر سر سریر است و غور
 کرد و خدمت او و وقت یافت رجاله و علم و عفا ریت
 افغانیان بر ایشان آغایند شیب و دراز ایشان فرا
 که میشد و بر مثال متطیس کاذبه قدر ایشان را بخود کشید
 و چون از آن مضایق بفرمان آمدند و چون مرغ در التقاط
 حیات ایشان را مبتقا و بقا بر میجدند و بر این صفت
 که باشند تا همه کفار تمامی مجتمع شد و منظم حشم کافر مدینه
 بیست و از دیا رسیدند و ستان هر کجا نایح ناری و طالب
 ناری و ساکن دراری و غافل و غبی و مائل و انواری
 و سر شغنی و طایفه مدعی بود و دیده و آرد و پس بماند
 حکمت آرد و در صفاست و بیست و شست بکوه دارد و

و سدی ز پیکل قتلان در حوالی لشکر کشید و آتش عربان
 شد و مبارزان هر دو صف چون ز نور بهم برخویدند
 و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و پند
 یکدیگر میکشیدند و سر را چون کوی در میدان معرکه
 می انداختند و هر که که فلان درین سربزدا میدید لشکر
 اسلام بزخم میزد و زمین مملووم و خردلوم میشدند
 و آنکس چون قوت و خواروت ابو عبد الله طا
 در میاشت عرب و چمر کی او رسفک دماء و
 فکات اولیای خویش بدید با قومی که مشا هیر سخا
 و مساعیر اعدا بودند روی بطائی آورد و از جوشن
 امیشان او را بزخمهای عقیق فرا گرفتند و او را
 همچون نعل مست سر در میان نهاده و در نصرت
 دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت
 کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید
 کو کبّه جماعتی از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را
 از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از دست ملازمین

بستند چون غریبال جمله جسم و خویشم شده و چون زره همه
 تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را برپلی نشاندند تا از
 الم جراحت جوارح میرد استراحت راحتی یابد و شفا آید
 حرب بر آن حالت رنانه میزد تا میزد و تعالی آنرا بیاد نصرت
 فرو نشاند و بیک نفحه نسیم اقبال محمودی ذرات وجود
 آن مخا ذیل متفرق شد و کار ایشان هبائء منشور اگشت
 و همه آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و کناف
 کھوف و غلال بستمبشیر اسلام بقنار رسانیدند و اموال
 و اقیال ایشان بغنیمت سپا آوردند و خاص و عام در فواید
 آن غنائیم و رفائیب آنخرایب متساوی شدند و بدرجه
 استغفار رسیدند و ناحیت ناردین در عرصه اسلام فرو
 و این غزو و بجزیرات مقامات و تواریخ غزوات سلطان
 یمن الذوله و امین المله ثبت افتاد و این صنع لطیف و غز
 سینف نصیب ایام و قرینة اقبال او آمد و از شجانه آنجاسنکی
 منقور سپرون آوردند که بر کتابت آن ثبت کرده بودند
 که چهل هزار سالست تا بنای آنخانه نهاده اند و سلطان

کتابت آن
 دلائل سکود
 که چهل هزار سالست

از غایت جمل و غایت انقوشم تعجب نمود که چندی شریعت
 و حکمای هر امت متفق اند که مدت عمر عالم از هفت هزار
 سال پیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
 و دلائل قیامت دنیا است و اخبار بدان وارد و نص
 قرآن بدان شهادت برای العین موجود است و بصیر
 بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
 حکما استقرا رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
 کردند که شهادت صحوّر همه افک و زور است و منشاء
 غیر او غرور و لشکر اسلام با غنائم نامحدود و غایب
 نامحدود و بفرقه آمدند و سپاه عد و اسلام در میان عد و
 سیاهان پسندنا چرخ شد و برده ار قیمت پشیمان که هر
 جمال و جمال و کنایس و سخا سس خواجه شد و خداوند بنده
 بسیار و برده پشیمان و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 والله واسع علیهم و ذکر واقعه تا که
 مسامح سلطان اینها کردند که بنا حیت تا رسید از حسن
 فیلان خاص و که صیلمان خواندند می فیلان بسیارند و

در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
 حکما استقرا رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
 کردند که شهادت صحوّر همه افک و زور است و منشاء
 غیر او غرور و لشکر اسلام با غنائم نامحدود و غایب
 نامحدود و بفرقه آمدند و سپاه عد و اسلام در میان عد و
 سیاهان پسندنا چرخ شد و برده ار قیمت پشیمان که هر
 جمال و جمال و کنایس و سخا سس خواجه شد و خداوند بنده
 بسیار و برده پشیمان و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 والله واسع علیهم و ذکر واقعه تا که
 مسامح سلطان اینها کردند که بنا حیت تا رسید از حسن
 فیلان خاص و که صیلمان خواندند می فیلان بسیارند و

五

تطایف پروین قشادند و بدان نواحی رسیدند و در شهر نهری
 صبحاب و جوئی پر آب یافتند و کوهی شامخ و زینتی بنام کلاخ
 و کافز بدان کوه مستطهر گشته و بجول و طول خوش مشجعه
 شده لشکر سلطان بد و معبر از آب گذر کردند و از دوجا
 با اهل شرک جنگ پیوسته و چون روز کجولت رسید و
 شبها ز آفتاب جنگ در پرده غریب غراب آویخت
 اهل اسلام حمله کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند
 و از باب آن حراب و ضراب راه گریز و پریز گرفتند
 و آن فیلان فرخرف و بیای کل مصقف که جنة واقیه و عده
 باقیه ایشان بودند بکشد شد فیلان سلطان بر پی آن
 فیلان بر فشد و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان
 خون بر ریختند که آب آن نهر ز خدا را خون آن کشتار جزار
 کلکون و آنز و دخانه خوشخوار با آن غزارت از حکم طهارت
 پروین شد و مشارب آن بر هر شارب حرام کشت
 و اگر عظمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاویل جان پروین
 بنزدی همه آن علوج بیرکت دین اسلام و معجزه شریعت

در کتاب تاریخ طبرستان
 در کتاب تاریخ طبرستان

محمدی م که وعده لطف باری تعالی بنصرت آن مستکفل است
 و نص قرآن مجید باظهار کلمه آن ناطق فهو الذی ارسل
 رسوله یا الهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لو کفره
 پراکنده و اواره شدند و ذکر ابوالعباس بن محمد و خاتمت کار او
 وزیر ابوالعباس از معارف کتاب و مشاهیر اصحاب
 فایق بود و در آن عهد که سلطان در ششاپور منصب بارت
 موسوم شد ابوالعباس صاحب برید بود و میرزا ناصر
 الدین را از کفایت و درایت و امانت و نبذی معلوم شد
 و بحضرت ملک نوح نامه بنوشت و ابوالعباس را بخواست
 تا بکفایت مقامات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او
 موسوم باشد و ملک نوح این اتماس مبنی بر دل داشت و
 مثالی بابوالعباس روان کرد که بنشاپور رود و بران موجب
 که ناصر الدین فرماید پیش گیرد و او به بنشاپور رفت و سلطان
 که خدای بخشنده داد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفایه ابوالقاسم
 احمد بن احسن بمیندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت
 او در کتابت و حسابت و کمال قدر او در اصالت و صوابت

المشیر کون

صاحب

آنکه در برید بود
 سلطان به سجنه اعظم
 آنچه در آن بدو فرستاد
 ز زوال و برید برین
 گویند که چار معروض
 و صیبت برید در ندیم
 منصب بزرگ بوده
 که الله در زوال برین
 نهار گویند

و علو شان و در پدایت و درایت و شناخت و میدانست که با
 طراوت جوانی و شبتل شباب در قران و اتراب خویش
 بی نظیر است و از کفایت ایام و دوات روزگار کس در گرد
 او نرسد اما بچشم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت بست
 اعتماد کرده بود و بنمایم خدا و مکی دستاوردان رسید که در
 دست ناصر الدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پس
 گشت و فائده نداشت فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ قَلَلْتُ
 نَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ أَنْتَ مِنْهُ ز سر نقرتیکه داشت و شش بر
 صفای جانب او قرار نکرشی و چنانکه گفته اند المیسی نفور در حق
 او بد گمان بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر تفرغ و فیض
 شغل دیوان استبدادی نمیتوانست نمود و براختیار او مزیدی
 نمیتوانست حبست و تقدیر آسمانی و قضایای ربانی کسوت آن
 منصب عظیم و خلعت آن شغل حسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ
 میداشت تا بوقت خویش از در دیوار خراسان آواز پرده
 می آمد که این خلعت جز برای قدمعالی او نباشد و این مسند
 از بهر آرایش با اثر و معانی او نهاده اند مَا بَفَّحَ اللَّهُ لِلنَّاسِ

مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مَسِيلَ لَهَا وَسلطان تابع رایی و متابع هر
 پدر شد وزارت بابو العباس داد و او بآبشارت و استجاث^{امانه}
 دست دراز کرد و مال بسیار و خراین سر او ان جمع آورد و از
 که خدائی جهان و مختصر مانی ملک جز تو غیر مطالبات ناو حبیب
 نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آیین
 داد و ایضاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
 بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی مقبول در عهد او
 بر مساکن مسکن نشین شد و بفرست بر فقر محتاج چنانکه از هیچ روز
 و دوبرینجاست و از هیچ دیه کس نیک عزوه نمی شنید و
 اهل حرث و زرع از هوارض تکلفات و نوازل انزال و
 اقسام معاملات و طن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند
 و دوجه معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمال صلت
 عجز بیاتی بیرون آمد و دوجه موجب حشم و ابواب معایش
 لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شینع
 ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
 با آسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انحسار معاملات

خجیر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بفرامست آن ائلاف
و تیغ ^{بر دل} مواخذت کرد و او از سر دالت ^{کرته} و بنساط یحیو اب جوش
قیام مینمود و دعوای برائت ساحت خویش میکرد و به نیروی
مکر می جستجی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان در آن ^{مبت} معا
مبالغه رفتی از وزارت استغفار خواستی و از شغل تقاضای تیرا
منووی و رضای بحس و اوراق اطهار کردی و معارف ملک
میان او و سلطان تو متظکر دند که موافقه ^{ام} المشرم شد و بقرای
تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند نیاج باز ایستاد
و یکد رم سیم خورشید فرانگرفت مکر بغزل حبس و از سر
دلال و ملاک ^{که} بترسم سخن میگفت و سلطان و همقان ^{بوج} بوج
محبوبان حسین که رئیس بلخ بود بحساب خمال و تحصیل تقایای
اموال نصب کرد و در ^{سنة} احدی و اربعه بهرات
رفت و بحس ^{تدیر} نقد و لطف رعایت مالی فراوان حاصل
کرد و بدقتی نزد یک حلی و افراد مالی بسیار بخزانة ^{سلطان} مهوره سلطان
فرستاد و ابوالصالح ^{مهور} مهور در منصب وزارت و مندر حکم
مقیم بود و شیخ جلیل شمس ^{الح} الحاقه میان او و سلطان باصلاح

دردیکری ^۲ شجری ^۳ مینا ^۴

و اینصاح سعی میکرد تا مکر عارضه و حشمت سلطان زایل
 شود و کار وزیر با قیالت نرسد و استقامت گیرد و از سر حدت
 مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار ننماید و با حشمت یا رقبه غرور
 رفت و بجای رضا داد و اسباب و تحمل تفصیل کرد و سلطان
 فرستاد سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجای
 خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذه کرد تا بدین
 غرامت خطی بصد هزار دینار باز داد و با دمی آن مشغول شد
 و بعضی بگذار و در باقی فتنه و فاقه و نفاق و وسع و طاقت پیش
 گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس داشتند و خطی
 با بابت خون از وی باز بستند که از صامت و مناطق و قیل
 و کثیر او را بسیاری نیست و دست از ارباق و تکلیف او
 برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام ننمود
 و حال بر این جمله تمیزفت تا بعضی از و دایع او پیش یکی از تجار
 ظاهر شد و او را بدین سبب با نواع تعذیب و سبب فرا
 گرفتند و در آن مهکامه رایات سلطان بسبب غرور و غرور
 دوار شد و بعد مسافت از مشاهده حال و کشف کار او دفع

نخبر مر و از آن
 ما بختیست و در بعضی
 از نسخ دارد و بختی
 با قیادت دین
 در صحرای کربلا
 این عبارت کثیر است
 چنانکه گفته است
 و الله که در سجده
 و ان شاء

کشت و او در زیر عذاب است عذاب و زخم چوب و شکنجه
 سپری شد در سنه اربع و اربعه و بوقت عود سلطان
 حال و اعلام دادند بر واقع و تنگدل شد اما تقدیر سمانی
 کار کرده آمده بود و کار نهایت شده در وقت وزارت
 او پسرش ابوالقاسم محمد بن الفضل در فضل و فضائل بدرجه
 کمال رسیده و در بلاغت و براعت یکانه روزگار شده
 و در میان اکفای و اشراف بر سر آمده و ذکر او در اقطار
 خراسان ششگشته و نظم و نثر او شایع و مستفيض شد و از
 شاعر عجمی در افضل کتاب آورده است و حرقت آتش در
 او رسیده و در نظمت جوانی و حسرت امانی و عفو ان زند
 فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیه او میگوید شعر

ساجم معین
 بزان

بَاعَيْنِ جُودِي بِدَمِ سَاجِمٍ عَلَى الْفَقِي الْحِجَابِي الْقَاسِمِ
 فَكَأَنَّ هَدِيَّةً فَكُلُّهُ لَوْلَا الْفَسَلُ بَابِي الْقَاسِمِ
 و برادر او ابوالحسن علی بن الفضل المعروف بابو الحاج و از
 اعمار و خانه نشین شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع
 و علمی رزین و ادبی متین جوانی با حصافت کهنول و فاضلی

بنایت مقبل و مقبول و مهت باس او بغرة ساحت آریسته
 و بلاد و ت حیا را و بند لاقت فصاحت متخلی شده و مدتی
 ملا بست عمل جو زجان کرده و آثار کفایت در مباحثت
 آن شغل ظاهر گردید و وقتی مناسبت پیدا و مفوض بود
 و فضا را آن بقعه از علو مهت او شک آمده و آثار امانت
 و صیانت او در تقدیر آن اشغال و توکل آن اعمال ظاهر
 شده و بمکان و فضایل اسلاف و شرف اجداد متحد گشته
 سَمُوْا لِحَالِ بَابِ وَ اَوْنِ سَمُوْا لِرِجَالِ بَانِیَاءِ دُوْزْدَانِ
 کَرَمِنْ اَبِ فَعْلَا بَانِیْ بِکَشْفِ کَمَا عَلَا بِسُوْلِ اَللّٰهِ عَلْدَانِ
 ذکر وزارت شیخ حلیل ابوالقاسم
 احمد بن الحسن المصمیمی
 شیخ حلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان نیراسان
 منشی حضرت بود و دیوان رسائل که مخبر و نه اسرار است
 مفوض او شرف حسب و کمال تجربست و متانت رای
 و رویت او در اطراف خراسان چون شغل آفتاب
 روشن و ذکر فصاحت قلم و ساحت شیم و تقاست سیم

او کرم نسب

وقلت المشقات و بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت
حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد و دیوان
بد و مفوض شد و عمل نواحی بستان در حج و تحصیل
ارتقا فعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و منافات
عمل او فرمودند و هرگاه که زمام آن بدست اهتمام
او و اندی در آن آثار کفایت و درایت و ابواب
امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهده آن بوج
جمیل بیرون آمدی و صیت سخا و مروت و احسان
و فتوت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدین
آوردند و ساحت شرف او قبله آمال و کعبه سؤال شد
و او چون ابر بر کفایت همه و کفایت همه فرارسیدی
و سحرة مروت و برهان فتوت او جز بشهادت
شاهده و بیینه عیان مقرر نکرد و وزیر ابوالعباس
در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس میکرد
و از کفایت حضرت او را در عفت گرفته
هم سبب و کاء و کیاست او هم از

از جهت قربت سلطان و چون آفتاب و زارت
او در عقده عزلت منکف شد و سلطان نارین
نار دین آفتاب و منکف دیوان خویش بشیخ حبیب
و بعد از صاحب و داوین و دستگیر جان معاملات
و صیت کرد و تبریت حمول و مواصت اموال
بحضرت مثال داد و اگر اسم و زارت مهنوز نبود
اما جمعی امور ملک برای او بقطع میر رسیدی و وزیر
در پرده عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
و عمال خراسان را بحضرت خواند و محاسبان بازخواست
رئیس و مرؤوس و شریف و مشرّف روی بدرگاه
آور دند و بوقت وصول ایشان سلطان از اعظم غزو
ناجیتی بود ^{اقتل} و از ناب چشم و اتباع خدم را به تشیب بر سر
عمال کرد تا باری ماقی هر چه تمامتر و شینغ تر مالهای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در آشنای اینحال سلطان او را
در منصب حکم بنشانند و بخلعت و زارت مشرف گردانید
و دست او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد

در وسوی غر و کر و بیشخ جلیل تهذیب اعمال و توفیق
 اموال و اصلاح امور و نظم فنون و دست خرم و کفایت
 پرورن کشید و مناصب اعمال در رضا ب استحقاق
 و استیمال مقرر گردانید و حواشی مالک از سوابق
 خلل و طوارق زیاده و زلل پاک کرد و ابو اسحق صاحب
 دیوان را بر معاملات خراسان فرستاد و در دست
 صدر وزارت چون بدر منیر تبدیل بر مصالح سرریز ملک
 مشغول شد و چون بایات سلطان بدار الملک غزنه
 باز رسید و امور و دولت بحسن کفایت و مین ایالت
 و زیر در سلک اشظام منشی و مجتمع بود و احوال مضبوط
 و اموال محفوظ و محفوظ او را بر صوب خراسان روان
 گردانید و هندی که بتمسادی ایام بحال رعایای آنجا را
 یافته بود و معاطاتی که از قصور و تقصیر اعمال قاصر گشته
 تدارک کند و کار خراسان را از انسقی خوب و امینی
 محبوب نندیشخ جلیل بنجید و رسید و غبت و غایت
 افزا و ظم را دست بر دست درایت ظلم نکون

که در اینچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و با خزان
و استنکال فراهم آورده از ایشان بستد باطف و
عنف و از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس و
کران بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخراشته هیچ پادشاهی نرسیده بود و در عباسی خراسان
قصهها بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رقعها عرض دادند و سلطان تصدیق آن حال مثال فرمود
و تحصیل و ترویج آن مال سببان فرستاد و از واک
بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و
سواشی و اسباب بداد و باقی اموال بخرید و از عهد
بقایا که بر او منوجه بود بیرون آمد و زیر ابوالعباس در
صناعت و بیرونی بضاعتی نداشت و بیمارست فلم
و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد
مکتوبات و یوانی بیارسی نقل میکرد و بازار
فضل گاه شده بود و از باب بلاغت
و براعت راز و نقی رفته و عالم و

و جابل و فاضل و مفضل و در مرتبت مساوی گشته و
 چون مسند وزارت بفضل و فضایل شیخ چیل آید
 شد گو کتب کتابت انوارها و می بر طبا و برج رسیدگی و
 کل فضایل و آثار بیا و قبول شکفته شد و در خساره فضل
 و ادب بیکان تربیت او پرا فروخت و بفرموده مالک
 دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده معهود
 منابشیر و امثله و مخاطبات تازی نویسنده مکر
 جایکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصد و
 عاجز باشد و امثله توفیقات او در اقطار جهان چون
 سواند امثال و شوار و اشعار منتشر شد و زبانها بختین
 عبارات و تریمین اشارات او روان گشت و افان
 عالم بنظم و نثر در ابطرا مدح و شکر عوارف و موز
 او و پیا چه صایف بنکا شدند و چون غنایب در
 روضه ایادی بنوا در آمدند و او خاص و عام را در
 کشف رفت و جفاوت و رحمت گرفت و برکت
 عدل و انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و حجت

امن و کشف امانت پیا سودند و جهان آبادان شد
 و دلبهائیکه لگایت رسیده ایام فرشت و محنت
 بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی
 کافی یافت و او با بواب بضایح و انواع موا عظم
 سلطان را بشایس قواعد معدلت و اکتساب ثواب
 آخرت تحریر و تحریک میکرد تا کار عالم بنظام
 رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر
 قضیت علم و منهاج بصیرت میگردد بر استمرار
 ایام مؤکد تر شود و معاللم آن برمتادی ایام
 عالی تر باشد و مبانی آن بر تقضی از زمان است
 بهر اسخ تر گردد شمر

اَوْ مَرَّ اسْتَرْبِيَانَهُ عَلَى التَّقِي دَامَتْ مَبَاهِنُ

وَمَنْ تَعَدَّى طَوْرَهُ
 إِلَّا إِلَى الْحَقِّ
 لَمْ يَكُنْ
 تَنَاهِيهِ

ذکر خامت

ذکر خاتمت کارشمس المعالی قابوس
 بن وشمکر و رسیدن ملک و بهر و منوچهر
 شمس المعالی باخصایق منایب و نفاذ بصیرت او در مصاب
 عواقب زشت خوی و سایش بود و از خشونت سطوت
 و مرارت کاس باس او به یکس این نبودی اگر چه قاطع
 آئین کران سکی کوه داشت بارقه تیغش در سبکباری بر
 برق خوانده بود و اگر چه در زانست و قارطود اشکم بود
 لطمه موج خشم او از بحر خشم حکایت میکرد بکثر زله عقوبات
 عقیف کردی و با رافت و ماء افاتت و ماء باک انداشتی
 و تا دیب و تعریک او جز بنجد شمشیر قاطع و سان ساطع نبود
 و حبس او جز مطموره لحد دانستی و ازین سبب خلقی از
 دست او بفار رسیدند و ولها از و برسد و سینهها بحد
 او آغشته شد و هر اینه تقدیم ابواب قتل و تکلیل بر بولتی
 زلات و نوادر عشرات موجب حبس یساح و استهلاک
 باشد چه عصمت از خطا و خطا از غلطی و فواید و
 تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نه بند و نعیم که حاج

بحر خشم
 دریای عظیم و خشم فرد
 کثیر اعط
 آظم
 معنی اعلی و اعلی است
 و نه الطامه

تخل
 معنی کفار و
 و خطا

او بود مرد سلیم الصدر و بی غایله و از جمله خدم و ششم او سلا
جانب موصوف و معروف و استر اباد و ضبط اموال
و اعمال آن خطه بد و سپرده بود نسبت اختزالی بد و کردند
بقتل او فرمان داد و در اظهار برات ساحت و تقای
حبیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست
که از آن حواله استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اقامت
سنت آن سیاست با مضامین رساند مبدول داشت و سبب
قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت
او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از ستم
خشونت جانب او قرار دادند و او در آن میانه از جر جان
بیرون رفته بود و بسبب اختتام هواجر هوا بمسکری خاشاک
تحويل کرده و از تدبیر حماقت و اندیشه مکاسر مفاسد ایشان
بجیر تاشی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب و مضارب
و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بدافعت
ایشان باز ایستادند و او را از مضرت عدوان انجاست
نگاه داشتند چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که غیبت کردند

مراد
از اختزال قطاع
مال از غنیه است
و بمعنی جنایت در
دو دیو هم آمده است
اگر چه شناع از
رو بسوی مالک
باشد

اختتام
استداد حرارت
هواجر جمع هواجر
نصف النهار در
حالت گرمی و بعضی
گفته اند نصف النهار
فصل تابستان است

بودند چنانچه رفتند و بطلب قطاول شهر بادت
 گرفتند و امیر سنوچرا را از طبرستان بخواندند و او بسبب استقامت
 و تقیظ از حبه حادثه پدر و نفاذ کیدت قوم مبارکت و داند
 آنحال کند چون بجزایر رسید لشکری آشفته دید و کاری از
 دست رفته طبقات لشکری بد و پیغام دادند که اگر در خلع و دل
 پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت تو را گردانیم
 و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجای دیگر
 رویم امیر سنوچر حذر ارات و مساهلت چاره ندید و اندوید
 که اگر ایشان موافقت نکنند پرده حشمت دریده شود و ما
 فتنه و فساد تنزاید کرد و دو خانه قدیم از دست بروند و اسرار
 چون اجتماع کل ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بد نیست
 حل و ثقل و خواص ممالک و بقایای اسباب ببطامنت
 و مشط خاتمه کار و مال حال بیش نیست و چون لشکر از و خبر یافتند
 سنوچرا بر محاربت و از حاج اوزان نواحی تکلیف کردند
 اواز سر ضرورت با ایشان رفت و شهری شهری دفع
 میکرد و آتشی آتشی فرو می افشانند و چون نزدیک قاپوس رسید

قابوس پسر پاشا خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید زمین خست
 ببوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و شک
 از دیده روان کرد و با یکدیگر از حدوث این واقعه سخن
 بت شکوی و نقشه المصذور آغاز کردند و از جانبین حق
 پدر و فرزندی و صدق ضمیر و محافظت جانب صواب در
 میان نهادند و ایراد منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
 اجازت دهی در مذاقت قوم سرور بازم و جان بذل کنم
 و خوشتر را وقایع ذات و فدا می مصالح تو گردانم
 او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی دی بسید
 و گفت غایت کار و نهایت حال من همچین خواهد بود
 و وراثت ملک و خانه بر تو و فضا است و این کار را در حال
 حیوة و بعد وفات من متعین تویی و خاتم ملک بدو سپرد
 مقابلید خراین بدوشایم کرد و حال بران مقرر شد که شمس
 بقلعه چاشنک تحویل کند تا جمعی از خواشی و خدم که مصالح
 او قائم بوند و کار ملک و حل عقد منوچهر باز گذار و شمس
 در عمارت بقلعه چاشنک نقل کرد و منوچهر بکر جان آمد و بسط

بت شکوی
 نشر و اذاعت
 نقشه المصذور
 دوم دید

و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و بان جمع بر سر
 استمالت و تمیست و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگار
 بسکذاشت و ایشان از سابقه زلت خویش طمانینه یافتند
 و نفرت همه از خود می مضرت و غوائل سعرت قابوس نقصان
 نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بهر مدخل فرو رفتند تا حاکم
 از کار او فارغ گردند چنانکه تنهای ایشان بود با من و سکون
 رسیدند و بغیوت و وفات روح او بعد استان و راضی شدند
 تا در مغرش فراش او رفتند و ردای زرد از غره غرآمی او
 کشیدند و او را مرده بیدند و برادر رسیدند و از صواعق
 سنان او بیارامیدند و او را در قبّه که بظاهر حرجان بر راه
 خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه او چنان
 بود که مثل کشته است **نَبُئْتُ اِنَّ النَّارَ بَعْدَكَ اَوْفَدَتْ**
وَاَسْنَبَتْ بَعْدَكَ بِاَكْلَيْبِ الْمَجْلِسِ وَتَكَلَّوْا فِي
اَمْرِ كُلِّ عَظِيْمَةٍ لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا بِهَا لَتَنَبَّيْتُ وَاَمِيرُ سُوَيْهَرِ
 بر قاعده و کرم اتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست
 و بهت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لمر

و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و بان جمع بر سر
 استمالت و تمیست و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگار
 بسکذاشت و ایشان از سابقه زلت خویش طمانینه یافتند
 و نفرت همه از خود می مضرت و غوائل سعرت قابوس نقصان
 نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بهر مدخل فرو رفتند تا حاکم
 از کار او فارغ گردند چنانکه تنهای ایشان بود با من و سکون
 رسیدند و بغیوت و وفات روح او بعد استان و راضی شدند
 تا در مغرش فراش او رفتند و ردای زرد از غره غرآمی او
 کشیدند و او را مرده بیدند و برادر رسیدند و از صواعق
 سنان او بیارامیدند و او را در قبّه که بظاهر حرجان بر راه
 خراسان ساخته بود دفن کردند و حال همه بعد از واقعه او چنان
 بود که مثل کشته است **نَبُئْتُ اِنَّ النَّارَ بَعْدَكَ اَوْفَدَتْ**
وَاَسْنَبَتْ بَعْدَكَ بِاَكْلَيْبِ الْمَجْلِسِ وَتَكَلَّوْا فِي
اَمْرِ كُلِّ عَظِيْمَةٍ لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا بِهَا لَتَنَبَّيْتُ وَاَمِيرُ سُوَيْهَرِ
 بر قاعده و کرم اتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت نشست
 و بهت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لمر

یک
 دارند

بکن بین الحجون الى الصفا انیس وکم کثیر بمکه سامیه
 واز دیوان دار الخلافه بایر منوچهر شالی رسید مشتمل بر غیرت
 پدر و تعزیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله و افکاک الملک
 لقب و اوده توینق بایر شالی و هدایت سعادت او را
 مساعد شد و بکمال و لامی سلطان عتصام ساخت و بخت
 و شایسته دولت او استظهار نمود و ثمره حاصله در کتب
 شهاب و اشفاق و ارتدای بردای حمایت کوهستان
 و رطل حمایت او مسدود کرد و ایندو جمعی از معارف و ثقات
 حضرت خویشین بهارگاه او فرستاده بسیار موفور و تقابله
 مذخور و رفائش نامحصور بدو تقرب نمود و از مصطفی
 و صفای طوبیت و مطاوعت حضرت منصف اعلام داد
 و سلطان آن و سایل و ذرائع بطریق قبول ملاحظه فرمود
 و مبالغی و مراضی او با سحاب متعرون داشت و عیار و آلا
 او بر صحت اختیار و اعتبار نزد و شال داد تا در ولایت
 خویش خطبه و شک بالقاب همیون او سطرز کرد اندو
 ابو محمد حسن بکران را بدین سفارت موقوفه نمود

لایق و نورانی نام و امیر و چهران شالار بسمع و طاعت قابل و
 و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر بنا بر ممالک جرحان
 و طبرستان و قوس و دامغان شعار دولت سلطان بنام کرد
 و پنجاه هزار و بنابر سیل ابدت قلم شد که هر سال بخزان
 میرساند و در وقت نهضت سلطان بنام و ناز وین از و
 خواست و و هزار سوار از خواص و علم و خلاصه چشم که در
 چون کوزن و در شیب چون سیل بودند بخدمت و شاد
 بمه را در تربیت معونت بر مومنت سفر و اقامت موجب
 المونه و مزاج القه که دانیده معندی از بهر قضای حاجات
 قیام بهجات ایشان نصب فرمود و چون آارسام علی و در حضرت
 سلطان بموقع احوال رسید و حقوق خدمت متوکد شد
 خلوص و لا از بهشت ریا بیرون آمد ابو سعید جو لکی رئیس
 جریان که یکانه روز کار و مقدم اهل فضل و بهشت بنسب
 و رتبت حسب متجلی بخدمت سلطان فرستاد و اما معانی
 بر اثر موهبت مستحکم گردانید و از گرام حجره سلطنت بخدمت
 اگر چه قیام نماید و در بختارت فضل و فضایل و حماست با و نهاد

متبار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با
 حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی
 طریق مخلصت حلی روان گرد که ذکر مثنویست و غرارت کرم او
 در جهان سایر و شایع شایع و از ارکان دولت و انبیا
 حضرت کس از الطاف ترو عواید کرم او بی نصیب نماند و
 سلطان خدمات او با انواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
 کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام
 نمود و افراد تو او و اتحاد اجناد او را قشریات سببی و خلقها
 نفیس بروجی مراعات گرد که دستور ملوک عالم و قدوه
 سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت در صدف ملک
 و با قوت شرف سلطنت مالی روان گرد که هیچ عهدهی در
 کتاب و معلوم افهام حساب بختیده بود همچنان که روی
 از مقابل آفتاب نورانی کرد و دشمن جو بار از عطیت بحر
 سیراب شور خزانة فلک المعالی چون دریا بسکن نهاده
 جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد و چون فلک
 المعالی بمبلا هرث آن موصلت و وصیت آن جملت توام گرد

بسیار چربی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با
 حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلک المعالی
 طریق مخلصت حلی روان گرد که ذکر علوهست و غزارت کرم او
 در جهان سایر و شایع شاست و از ارکان دولت و انبیا
 حضرت کس از الطاف ترو عواید کرم او بی نصیب نماند و
 سلطان خدمات او با انواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
 کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات اوقیام
 نمود و افراد تو او و اتحاد اجناد او را قشریات سببی و خلقها
 فیس بروجهی مراعات گرد که دستور ملوک عالم و قدوه
 سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت در صدف ملک
 و با قوت شرف سلطنت مالی روان گرد که بهیچ عهدی در
 کتاب و معلوم افهام حساب بختبده بود همچنانکه روی
 از مقابل آفتاب نورانی کرد و دشمن جو بیار از عطیت بحر
 سیراب شور خزانة فلک المعالی چون در پاس بکن نه و اهر
 جواهر و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد و چون کار فلک
 المعالی بمبلا هرث آن موصلت و وصیات آن چهلت توام کر

بیدار کارش کرد و تمام از شمع که در خون شمس المعالی سبی کرد
بودند مشغول شد و بوجه سیل و انواع طلل سلک جمیع وقت
ایشان بکسبست و همه را بقتل آورد و پسر خراش که شوق
و مایه شقاق بود از میان بگریخت و در جهان آواره شد و مانده
فقیه ثقیف و ثالث فارطین گشت و کس از وی نشان نیافت
و از جمله خبات آنش و جالبان آن ضرابو القاسم جدی بود
صاحب حبش شمس المعالی بسپرد و لایب نشست و مردن
خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صدمات غنا و فساد المعالی
چشم از و بینداخت و راه اهل و اممال پیش گرفت و او را
با غلوطه تغافل و تماون مغرور گردانید و بدو اعی قطع و غنیمت
اقتناع کشید و در محبت طلب قصاص باز گذاشت و راه
خلاص او بر بست اما هر کاری را وقتی معین و فایده محدود و فک
معلوم مقدار است و در مدارک اجال تعجیل و تأسیل مامور
ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و قسماً
جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد و اینها بود حضرت سلطان آمل
او را کاردین داشت که از فواحش افعال و قباخ اعمالش

و بر آن ساحت خویش از آن تمت روشن گردید بر قبول معاذیر
 و اکرام مقدم او است بتبار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش
 خواند و این و اندیشاک شد بر مرکب بر نشست که سجدت رُو
 در راه پشیمان شد عنان بگردانید و در دست تمام طبرستان
 روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد
 و بر پی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذاشت و
 و بر او رسید چون بهر حد خراسان رسید از عواصف کسب
 و قواصف غبط پذیرا مین شد و بحضرت سلطان پیوست و
 خدمت او مکان معسور و محل مرثوق یافت و با انواع
 تمویل و تنویل و اکرام و تجلیل مشرف گشت و از سر غرور و
 و خفت و قار در محال سلطنت قربت و رتبت خویش باطل
 کرد و بعارضه اعراض متوحش شد و از تغییر رای سلطان مستعز
 گشت و در سیر خائیه شب راه هر پشیمانی گرفت و سلطان
 اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در گرد مرکب او رسید
 بولایت غریش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودت قدیم
 که میان ایشان بود بجانب او التماس حاجت و سلطان مشال

فرستاد و او را باز خواست و در دست مدعا و استرجاع او ابواب ^و ^ع
 شدید تقدیم فرمود شاه شاز سر ضطرار و خوف و خامت ^{قنیت} ^ع
 و قبیله مخالفت دار را پیش سلطان فرستاد و چند مدت در
 حبس و بندت روزگار گذاشت و بکنوبت بطریق نامعلوم
 از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضي گشته بود
 خلاص یافته بود اما خامی رنج و بقای روزگار غصه دامن او
 بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمرید ^{بکلف}
 و تعین و تقید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عار ^ض
 و حشت سلطان بزوال رسید و بر او بخشود و او را بجای تازه
 و عیشی نو شغش گردانید و با عناق و اطلاق او مثال داد و عا
 امان و عارفه امتنان در باره او بقرار معهود باز برد و لا
 جرجان و بطرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاہر
 و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلک المعالی در
 اظهار طاعت و بذل طاقت در اختیارنا و استعفاف ^ب
 سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه ^و ^ق دست ^{از}
 رفته بود اما چون کار او با صلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و

بروست صاحب نوشته بدو نوشت و در مضمون آن نوشته بود که
 مجدوله با شتی نموده بود و سکر باری تعالی بران عطیه با و ا
 رسانیده و این الفاظ و راج کرده فقید رزقی الله عز و جل
 و کذا کتبه ابا طالب طلب السلامه فی مدینه و
 سمیه رستم لانه ^{من} فی اسماء رضایه
 و آرمه و چون فخر الدوله برای آخرت تحول کرد
 لشکر بر ابارت او بیعت کردند و او را و خواهر صنفند فرستاد
 مقتصد بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و غلب
 در محل و عقد و امر و نهی با لشکر و علم سخن میراند و میان او و مادر
 مکار و چهارفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجدله
 درآمد و ملک رعی بر او بگرفت و مناد و شات بسیار در میان
 ایشان واقع شد بدین سبب اهل و علم بفاقت رسیدند و بطلان
 شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و جل صلاح منقطع
 میشد و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر نصای
 میر رسیدند و خراوت سفاد را فساد حال و احوال مال و عیال
 زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد مردم متفرق شدند

و مجدداً دولت از احضار همیشگی و جرات مستقام فتنه و اتفاقاً و شرر شکر
شد از امارت اعراض کرد و از معرض حقوق ماوریز حاست
هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطه آن
برمانید و بطلالت کتب و منادیت و وات و قلم مشغول شد
و برادر او شمس الدوله ولایت بهمان و قریبین تا حدود
نغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار
و ساز و بخت فراوان جمع کرد و در وجه صیلات و ابواب بهر
بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم نیت او معهود بود و صرف
کرد و این فولاد همچین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
کار او در جاه و رفت قدر بدان رسید که صنادید و یلم و شهاب
گرو و عرب و عجم در زمره حشم او جمع شدند و او مجد الدوله و مادرش
که کافله ملک بود نامه نوشت و قزوین باقطاع خواست تا مسالما
آن بر لشکر صرف کند و بهجات ملک و مخالفت از حوزه دولت
و قیام قضای عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام
و ایشان بکلم تقاض عرصه ملک و نقصان بیضه دولت جواب
باز دادند و عذر می پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

رمی میاشت و غارت میکرد و نایستی که برحد و ولایت او بودست
 باز گرفت و ارتفاعات بر میداشت و بدین سبب راهها بسته
 و ماده غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الذول و ناکدرین
 شکایت باصفیبد فریم بنوشتند و از مدد خواستند و اما حشر
 تمام از لشکر حیل یابد و کرات با پسر فولاد مصاف و داد و
 جان بدین خلقی بسیار بفار رسیدند و پسر فولاد از خمی سخت
 باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز از آنجا
 توقف کرد و بر ممت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
 شد و بکمال المعالی نامه بنوشت و از مدد خواست تا رقی از
 او ستم کند و خطبه و سکه بنام او برپا دارد و اتاوتی معین بر
 خدمت مسلم دارد او و دویست هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرگ
 در زیر مشرفیات را شرف بزرگوار و نسیب شدی و بتجانی از سنان
 تیرهای تشریب و تعمیر گردندی و مال فراوان بر پهل سرت
 قضای حق التجا پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن
 بدر رمی رفت و دست سب و غارت و راز کرد و لشکر و عظیم
 از آن سبب در بلای عظیم و علای شیع افکند تا مجد الذول و

فائده این حدیث
 احاطه با کمال
 بیاضاف بر وی
 سن است و شرف
 و تشریب و تیر
 سن است و تیر

ملک با خطر رسیدند و او را استمالت کردند و هم صفیان بدوداد
 و او بیارامید و دست از عیث و فساد برداشت و لشکر را با
 جاده سدا و ورشاد آورد و ماده شطط و خلاف منقطع کرد
 و در سنه سبع و اربعه با صفیان رفت و شیار و دعوت محمد الد
 در پیش گرفت و نصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در
 کشته آمده است از بیار و جو مندر روی بری آورد و از جو
 یکدست قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد و چون بر
 رسید مدت دو سال بجز متی تمام در میان اهل رمی بود و مرجع
 الیه در عیثات دولت و موثوق به درامی و تبریر و تقدیم و تاجر
 پس اعلی و سبب زلتنی او را بگرفتند و نقله استخوان و دندان
 و مدتی آنجا بگاه محصور و مانور بود تا رستم عفو بر سر زلت گذاشتند
 و او را بر قاعده منهد و با میان ملک آوردند و در این ایام که محمد الد
 انزو کرده بود و از ریاست بدراست گرایده چشم و بیم
 لجام طاعت از سر بر کشید بودند و دست ببطاول و تعدی
 بر آورده و کردن از رتبه طاعت بیرون کرده ایشان را
 مانعی و داری نبود هر کس هر چه میخواست از قتل و تنب و غارت کرد

خوار و
 بنده و
 سکنه و
 موق و
 ولا لفظ و
 وال و
 نشان و
 الح و
 لیا ط و
 الی و
 الی و
 الی و

مگر کسی که از سر رفت یا محافت باری تعالی یا سبب نفوی و خوف
 عقیقی مفرج کشتی و نصر تابدیب و تعریک هم قیام نمود و بی
 نقل آورد و خلقی را آواره کرد عاقبت همه پدا و اجده شد
 و منصر هجوم کردند پیرامن سرای او فرا گرفتند و او با خواهر و
 بکزان مبدافت ایشان باستان عاقبت هزمت شد و هبای
 و تحمل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خاق آن
 اضطراب میکرد تا پیری شد و ذکر **بسم الله** و
 مال کار او چون ولایت **سجستان** سلطان از اسلام شد بتا
 رغبت موالات و خطبه مصافات آغاز نهاد و حکم جاری که
 میان هر دو مملکت و قرب داری که میان هر دو ولایت بود
 همواره سبیل مکاتبات و مخاطبات مسلوک میداشت و
 رای سلطان را بحکم شرف ابوت و خصایص ذات او آن
 و تجت موافق می آمد و حکم کفاهه ملک و علو شرف هر دو خانه
 میان ایشان در توشیح لخت قریب و تالکید معافد محبت حق
 میرفت و در این باب سفیران میامدند و برنفتند و دلها پرود
 قرار گرفت و نیتها در سخا و صافی شد و سلطان منجواست که این

در این باب سفیران میامدند و برنفتند و دلها پرود
 قرار گرفت و نیتها در سخا و صافی شد و سلطان منجواست که این

در این باب سفیران میامدند و برنفتند و دلها پرود
 قرار گرفت و نیتها در سخا و صافی شد و سلطان منجواست که این

لجه بود و لجه و لجه و لجه

موالات

موالات بجا هرست رسد و این مصافحات بمصا هرست پیوندد و قاضی
 اباعمر و بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجا هرست قد
 و بنا هرست و غزارت فضل و رفت محل و کمال علم و فصاحت ^{نطق}
 و زانت رامی او در انظار جهان سایه و نشر بدین سفارت بفار
 فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تجمل محل
 لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضایل او بودند
 داشت و بر عقیب وصول او بهاء الدوله را سوّمراجی ^{حاجی} ^{حاجی}
 و ان مهم در لغوبی افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصر ^{مصلح}
 حاکم و مدبر ان ملک و دولت بود بنهاد و مقیم بود و بی مشاورت
 و مراجعت او اتمام آنکار متصور گشتی قاضی را بنهاد و فرستاد
 تا آن معاوضه بماسع او رساند و رضای او درین قضیت حاصل
 چون قاضی از بنهاد باز گردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
 و وفات یافته و پسروی ابوشجاع قایم مقام پدر شده و از
 سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را بسطامی
 الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر خط
 مطاوعت نهاده و حکم آنکه منی طب در ان رسالت پدر بودند

در بنهاد
 قاضی
 اباعمر و بسطامی

شیر

که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد اما قاضی را با کرام تمام باز گردانید
 و در خلوص اعتقاد و در پناه اهی سلطان و سلوک جاوید
 موافقت و اقتدای پدید در مصافات و مخالفت مرا همتی مشع و
 مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابوالفوارس را و او را و کبریا
 یقیم بود و در میان هر دو برادر صفاتی مشایخی ظاهر شد
 بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا
 آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بدافعت ^{مندی} ایستاد
 روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
 ابوالفوارس شکست کشت و او بسجستان رفت بر قصد
 خدمت سلطان و التیاجل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
 بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو سلام فرستاد
 تا مقدم او مکرّم گرداند و در اقامت و مراعات حشم او تکلف
 واجب بیندوده هزار و بیست و سه ^{بزرگوار} سپل ^{بزرگوار} سوار ترتیب دهد و بدو
 فرستد امیر نصر در تقدیم آن ابواب نجابتی رسید همانجا
 بخت نمود و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
 در حق هیچ پادشاه و پادشاه زاوه این تکلف نکرده است

در این وقت ابو منصور
 نصر بن احمد از جانب
 امیر ابوالفوارس نصر بن ناصر
 در ولایت سجستان
 نائب بود

من

یا غی در خاک اندازد و طغیان نان ز بریدافت ایشان از اطراف
 ممالک اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوع اسلام صد
 مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام از آن ندای بابل و بنای بابل
 روعی عظیم حادث شد و آمداد التبعاع و ارنیاع در ضامیر مکن
 گشت و اهل صلاح در مساجد و معابد و شهرها بدعا برداشتند
 و همشما بر یکجا شمشاد و طغان خان مجاهرت آن جمع روان
 و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت برادران درجه شهادت
 مقصور گردانید بر امید و عده باری تعالی در نصرت دین
 اعلای کلمه یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است
 قَالِ النَّصْرُ دُسُلْنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
 و چند روز در مقام آن ملاسم و مبارک آن معارک و مساق
 آن منافط از لطمه حد و خطبایه بر خد و دیکما و صدقه خاجره
 بر خاجران غوات و رحمت مناصل انجا و بر مناصل او غاد
 لمع بوارق سیوف و خطف صواعق خوف و قس نواع
 عروق و ضرب مناصر خلوق خالی نبودند و خون چون صوب
 و ذوب اندام بچکید و باری تعالی ندکان غلص خویش را و عجز ایا

بنای بابل
 یعنی جای گشت
 بابل با قناد

در قد و شمشاد دین

منافط جمع لفظ علی خض
 القیاس و ان معنی برآ
 با نسبت لفظت کبر
 استعمال آن شایع است
 بر فارده لفظ که می اندازد
 از اد معارک و عده هم
 او غاد جمع و غده معنی رود
 و ضعیف العفد و کلم نیست
 نواع جمع ناعز و ناعره
 بمشی شکمین و کج بخوب
 میان او از خشم و نواع
 عروق رکهای جو
 انداخت غضب

انفجور
 انجور
 انجور

بسکرفت و تکبیر و اید متبیین تا بید مبداد و کلمه پنجم دین و رجوع به اولین
 کلمه علیا سبکروا بنده تا بکروز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نظام
 بجشاد و دور و دور و سگالی طعن و ضرب در میان فریقین بدو
 و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و نشان
 نسیم حسنت و اشتیاق بقای منازل رحمت ^{چون} فحول باج و بخور
 مانج از وقت لعل فلق تا وقت مسقط شفق با طلائع مرکبانی
 درآمدند و با طایفه اعلیٰ بنیازی هر چه نماز همراهی کردند
 لا جرم از حضرت قدس مدد توفیق بر رسید و از محبت لطف
 نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مرده کفار بر فضای انبساط
 بر زمین انداختند سرها و دایع تن کرده و جانها بقای قلب
 طالب مفارقت شده و غراب تنها از حیفه کفار غذای تمام
 یافتند و صباغ و سباع از غضب ان مراقع بفرخی رسید
 و قرب صد هزار برده از ذراری و جوارمی ایشان که در سن
 ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ نشور کرده و میروند بدست اهل
 اسلام افتاد و از مواعشی و غنایم غلام ایشان چه ان حاصل
 شد که در فضای صحرا و قطار بیدانمی کشید و بقایای آن مدایر بر رسیدند

راه هر نیت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجات جسم بکلی دیگر سلام
 برسد و دلهای بسیار آمد و جانها بسیار سود و زبانها بشکر باری تعالی روان
 شد و بر عقیب این فتح طمان خان را غم با خبر رسید و روح او
 جمله ارواح شهدا بجنه الماوی رسید و ملک او بر برادر وی که
 نقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام با موردی موافق سیرت
 و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و همواره بر نماز و طاعت و
 و تمیز اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت و تحقیر
 و بر قضیت موافقتی که طمان خان را با سلطان بود بر عت و نوا
 مصافات بلوا حق مواخات و موالات معهود گردانید و در
 ایالت خان سلطان عقیده از مخدرات اولاد او از بهر ابراهیم جلجل
 ابو سعید مسعود نامزد کرده بود و درین ایام سفیران با تمام ان و
 وساطت کردند و عهده آن متناحت باستحکام رسانیدند و
 از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن در یتیمه رفتند
 آن و دیعت منصبه استحکام رسانیدند و جمهوری از
 علمای مشرق و ائمه منطقی در خدمت عهد او سلج آمدند و آن اما
 سپردند و محمولاتی که داشتند از مال و مقال با دار رسانیدند و وفا

و در شمسگاه
 خان ابو منصور

منصفه
 تختی که از برای غرض
 می بنده

آفریده تمام شد و سلطان بنرمود پیش از وصول ایشان در
 آدین بسند و شهریار شدند و از انواع نجید و زینت بهر
 نگذاشتند و سلطان ارجمه رفیع و رختها و اعلائی مرتبت بهر
 با و داد با اموال بسیار و تجمل فراوان و زمین و سایر پادشاهان
 اورا در شهر سته ثمان و اربعه تروان کرد و او به راه آمد و این
 عدل پیش گرفت از سدا و سیرت و رشاد و طریقت رعایا
 آن بقدر او در ریاض امن و جهان مان داشت و کرا و او را
 سلطان کلین الذواله و ایمن الله خلاصه حال و زبده
 اقوال در وصف ماثرو شرح مذاخر او آنست که گفته اند شعر
 اِنَّ السَّيْرِيَّ اِذَا سَرَى فَيَنْفِيهِ وَ اِنَّ السَّيْرِيَّ اِذَا سَرَى اَنْفَرًا
^{حق تعالی} اورا بحضایض ادب و سل بمعالی رتب آراسته کرده بود و بر
 عرق ظاهر و محسوس زاهروی فضایل ذات او دلیل قاطع و برائی
 ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماکن و در رفعت
 مساوی افلاکن از بحر کفالت و گفته رعبت و ثقافت
 تربیت سلطان چون نذر از تیش آتش صافی عیار
 آمده و چون مادر تحت الشعاع زاید النور بیرون خراسان

اینکه در این کتاب
 در وصف سلطان
 و در بیان صفات
 او در این کتاب
 در وصف سلطان
 و در بیان صفات
 او در این کتاب

اینکه در این کتاب
 در وصف سلطان
 و در بیان صفات
 او در این کتاب

در بدو ایفای بیفای رسیده و با و اب سیف و سنان منحل
 گشته و بکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت بزمان شبان
 رسید و طوق شهادت بعارض او محیط شد و سلطان
 در قضای حق نبوت و تربیت کار او بر قضیت مروت شرایط
 ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریونی کریمه
 که سجالات اصالت و کفایت کفایت آراسته بود از بهر
 او بخواست و اعمال جو زجان بدو و ادجای آل فرغون که در عز
 چون افریدون بودند و در همت چون کردون و در سخاوت
 چون جیحون و پسر مهراں را بوزارت او معین کرد و او بدان
 حد و درفت و بجدی ماطل و عدلی شامل حبیبای رعایای
 آن بقعه و سکان آن ناحیت بگرد و دلهای بر مهر او قرار گرفت
 و همه از خلوص آنها و صدق و لاء خدمت و طاعت او
 پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار ماثر و انوار مفاخر
 او در تزیید مسدد و حسن ایشار و لطف اصطلاح و تدریج مکار
 و ارتقای مرتبت او میفرود و بزم براهت و سخاوت و مرامی
 اختصاص و قربت مخصوص میکرد و بزمه حال هر دو برادر

انفعاله
 الانبعاث
 منسب
 انفعاله
 الشرف و المار
 من الارض

بسبب سبب و صلف بمات میسند و اولال منفا خرت کرد
 و اورا بنیسا بور موقوف کردند و حال او بحضرت سلطان اعلیٰ
 و او ند و او از سر شطط و تجاہل حرکت کرد و بہر اہ رفت بر غم غم
 و سلطان مہال فرمود تا اورا بنیسا بور آورد تا علی رؤس
 الاشہاء و رسالتی کہ دارد او اگند تا تراہت مجلس سلطان
 از حوالہ قبول سخن اولالچ و واضح کرد و بخار تہمتی بر عا شہ
 طہارت عرض او نشیند و چون اورا بنیسا بور آوردند و اولال
 و احوال او استکشاف کردند و صحبت او چند کتب از صحیف
 اہل باطن یافتند مشتمل بر محال و اغلو طہ چند کہ سخن مجاہدین و
 اہل برسام از ان پر بنیا و تر بودند از معقول حجتی و نہ از منقول
 حجتی و نہ آرا محصولی و نہ اولہ آرا مہاست با مدلولی و اسما
 ابو بکر کہ در ہر باب مقصدی بود با او مناظرہ کرد لفظا و را بزمک
 امتحان عیاری نیافت و سخن او را در تحقیق اعتباری ندید و او
 در مجاولہ مقام خویش بشاحت و بدانت کہ خود را بدین
 سیفارت در ورطہ ہلاک انداختہ است و نشانی بر دمار کرد
 اورا بحضرت سلطان فرستادند و در مجلسی خاص با اعیان ائمہ و قضات

۲ در غار این مجاہد
 مقام خویش

ووجه فقها و غزوات حاضر کردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی
 از شاهان آن شہد و حاضران آن محفل بود و قصه این
 بزرگوار آن بود که در سادات طالبیہ از فرزندان حسین صغیر از
 جد او وجہ ترویجہ ترکس نبود و بسیار حال و کثرت مال از ہم
 گذشتہ و متغیر خلیفہ مصر کس بد و فرستاد و دختر اورا از بہر
 خویش عزیز میخواست و سبب این خطبہ آن بود کہ در سرای خویش
 رقعہ یافت این قطعہ بر آن نوشتہ این کنت
 مِنْ اِلِ ابِطَالِبٍ فَأَخِطْتُ اِلَى بَعْضِ بَنِي طَاهِرٍ فَإِنْ
 رَأَاكَ الْقَوْمُ كَفُّوا لَهْمُ فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ وَفِي الظَّاهِرِ قَامُ مَنْ سَفَرِ
 خُورٍ نَعَضُ مِنْهُ الْبَطْرُ بِالْأَخْرِ وَ این شاعر مادر اورا با خورستان بدین
 نسبت کردہ است کہ مادر جد او محمد بن عبد اللہ بن مہمون خور
 بود و سلم از مصاہرت متزو موصلت او بر استغفار بود و
 اورا کفو نمیشاخت جواب باز داد کہ از دختران من در جبالہ
 کماحی است و متغیر بدین سبب اورا محبوبس کرد و ہر چہ بد
 میشاخت از حطام دنیاوی از دستد و عاقبت بر دست
 او ہلاک شد و بر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد اورا بہمان

چندین بیت شعر
 در این محفل
 خواندند و
 در این
 محفل
 حاضران
 بسیار
 بودند
 و در این
 محفل
 بسیار
 شادی
 و تفریح
 می نمودند

چندین گفتند، نقل

بقتل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از جسد بگریخت و در
 بعضی از بوادعی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن مدینه رفت
 و آنجا بگاه امیر شد و ابوعلی بن طاهر سپهر عم و داماد او با او بود
 چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه قائم مقام او شد و
 بعد از وفات ابوعلی مانی و مهنی پسران او امارت بگرفتند
 و حسن را بسبب قصور حال در ثروت و کنت در حساب
 نیاوردند و او بدین سبب بنجر اسان آمد و بحضرت سلطان
 التجا ساخت و چون تا هرتی بر سالت رسید شریف حسن
 زبان وقعت درو کشید و او را از انتساب با دو و در سالت شجره
 نبوت نفی کرد و با بخت خون او فتوی داد و سلطان حکم تا هرتی
 حسن انداخت حسن او را بخت و از امیر المؤمنین القادر باشد و با
 تا هرتی مثالی رسید و سیاست او و تعصب و تصلب در دین
 و تمیل و تکیل او اشارت رفته و چون خبر قتل او رسید و صلابت دین
 سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عذال عذال بسته شد و در
 حضرت امیر المؤمنین باجماع پوست و بموقع قبول افتاد و مثل تا هرتی خیانت
 که گفته اند و قن یثرب الستم الذعاف فانه حقیق بانباب المنايا التواء

بگریخت
 از جسد بگریخت
 و در خاک کردند

بین الملک
 هس ۴

الانسان
 من الملک
 و الملک من الملک
 و الملک من الملک

ذکر مامون بن مامون خوارزم شاه و خاتمت کار او و
 رسیدن ملک و می سلطان بن الدوله و
 و امین المملکه چون ملک خوارزم از مامون پسر او ابو علی
 رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مستم شد خاهر سلطان
 در کجای آورد و اسباب قرابت میان جانیین مکه گشت
 و خانهایکی شد تا آخر عهد او بعد از انقراض عمر او برادر او
 مامون بن مامون بجای او نشست و سلطان فرستاد و سکه
 برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور رضوع در خدمت اعلی
 داد و سلطان متمسک او با سحاب مقرون داشت و حال هر دو
 دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد مشتم شد تا سلطان از او
 التماس کرد که در ممالک ^{خیش} خطبه و سکه بنام او بکند و در بخر انحال
 رسولی فرستاد و او در بناب با اعیان اتباع و و جوامع
 خویش مشورت کرد همه ازین تحکم سر بیچیدند و ایاء و التواء و
 و نفار و اسکیار پیش گرفتند و گفتند ما دام که ملک تو با استقلال
 و استبداد مسلم باشد و از وصمت شریکت مصون و محفوظ ما که
 خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیر

بیرون کشیم و تو را مغرول گردانیم و دیگری زیاده شاهی فرا داریم
 با خدمت سلطان آمد و آنکه که مشاهده شیده بود و معاینه
 باز رانده و از رزم در عواقب سخن خویش و جراتی که بروی نعمت خود
 کرده بودند اندیشه کردند و از خاست این قول قطع و رد
 شمع هراسان شدند و مقدم بمیدان گمین بود صاحب حبش نامون
 بنده کار مشغول شدند و بیست و خیانت بدان رسانیدند که روزی
 بر قاعده ستم بر ستم سلام بنده مست او رفتند ناگاه خبر وفات او
 از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
 و آنجمع بر بیست پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدرشان گذاشتند
 که سلطان ازین حادثه نفیض شود و اشتیاق این جریمه بخواهد
 بکد بکمر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعد و موافق نه طلب
 بر لب شد که اگر از جانب سلطان مغرانی رود همه بد او احده
 باشند و بجوار با قیام نمایند و همانا اینکه تفتن قبال و
 دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او
 با بوسیلت این مخالفت ان مملکت در ممالک او قرارید و با دیگر
 او مضاف کرد و سلطان بالشکری تمام بخوار رزم رفت و بنال

بنال گمین و
 و بضم کف

یکتن بر طلیعه او شپنخون برد و ابو عبد الله طائی با جمعی که طلیعه بودند
 با ایشان بجاربت بایستادند و خبر موافقه ایشان رسید اما آن روز
 بالشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع هوا ای صبح
 تا آستوای آفتاب میان ایشان مناجرت رفت و خوارین
 بر امید ظفر و نصرت پای پشتر و ندوندان شدند که غدا با خدا
 کار قلاوه است که یکطرف آن عاجل عار است و یکطرف اجل
 نار و خیانت باولی نعمت موجب وبال و کمال و داعیه
 خسار و ادا و چون روز بوقت زوال رسید از صد
 خنول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
 آن رزم بجان کشته بودند و باقی روی بهر میت آوردند و
 و در میان بیشه های ساحل چون متفرق شده و قریب پنجاه
 مرد اسیر گشتند و نیال یکتن جدا گردانیدند و چون بگذرد
 و جان بیرون بردوندانست که غادر را در ششدره غدر راه
 خلاص بسته است و وجه مخزج و جاده نجات مسدود و سوزنی
 به مکال هر این برسد چون در کشتی نشست با یکی از همگان بایستی
 از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان بجادولت کشید

و او بنال کین را بیست و مقود کشتی بدست طایح داد و او را بشکر
 سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند
 و از موجب جرأت بروی پشت سوال کرد و او چون دست
 که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران
 سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند
 و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون در حها فرو بردند و
 همه را بر در حث کشیدند و بروی او اردفن او بفرمود و بنوشته
 هَذَا قَبْرُ مَأْمُونِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ حَتْمُهُ وَاجْتَرَأَ عَلَى دَمِهِ خَدَمُهُ
 فَقَبَضَ اللَّهُ لَهُ بِمِيزَانِ الدَّوْلَةِ وَأَمِينَ الْمِلَّةِ حَتَّى افْضَلَ لَهُ مِنْهُمْ وَصَلَهُمْ
 عَلَى الْجُدُوعِ غَبْرَةً لِلنَّاطِرِينَ وَابَةً لِلْعَالَمِينَ

و دیگر اسیران را غلها بر گردن بسته بغرنه فرستاد و در مطمور را باز
 داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در
 زمره مستخدمان دولت بدر بار همد فرستاد و خوارزم
 بحاجب کبیر التوتناشس داد و ابقایای اهل فساد را مشغول
 آورد و همه را رخ بر کند و کار ولایت خوارزم با من و دست
 رسید و ذَلِكَ نَقْدُ بَرِّ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَ كَرَمُ مَهْرَةٍ

وَقَمَّوْجُ حُجَّوْنِ سُلْطَانِ اَزْ مَهْمُ خَوَارِزْمِ فَارِغْ كُشْتِ وَ اَنُولاكُ
 بَا دِیْكَرِ مَمَالِکِ مُضَافِ شُدْ خَوَاسْتِ كِهْ تَا اَخِرِ سَالِ لَشْكَرِ
 اَسَاسِشِ دِهْدِ وَاَنْدِشِهْ غَزْوِیْ مَبِیَّتْ كَنْدِ كِهْ چُونِ رُویْ بَا
 بَخَنْدِ وَاَنْدِشِهْ بَا تَمَامِ رَسَا نِدْ بَجَانِبِ قُبُوتِ حَرَكْتِ فَرَمُودِ
 چُونِ اَمْتَابِ بَوَقْتِ اَكِهْ قَصْدِ جَانِبِ شَمَالِ كَنْدِ
 بِمَقْطَعِ اَعْتِدَالِ رَسْدِ جِهَانِ اَزْ وَزِیْبِ وَزْمِیْنِ كِیْرِدِ
 وَ اَطْرَافِ زَمِیْنِ اَرَاثِشِ بَا دِ چُونِ مَبِیَّتِ رَسِیدِ بِطَالِوَعِ اَعْمَالِ
 وَ تَحْبِیدِ عَمَدِ احوالِ رَعِیْتِ مَشْغُولِ شُدْ تَا بَارِیْ تَعَالٰی اَسْبَابِ
 وَ صَوْلِ مَقَرِّ عَزْوَ مَكَانِ لَكْ مِشْرِ كِرْدِ اَنْدِ وَاَزْ اَسْجَا كَاجَاَهْ تَحْمِیْرِ رَا
 وَ تَدْبِیْرِ اَنْدِشِهْ غَزْوِیْ پِشِشِ كِیْرِدِ وَ خدایِ تَعَالٰی بِرَقَضِیَّتِ سِیَّاحِ
 كِهْ دَر تَا یَنْدِ دِیْنِ وَ نَصْرَتِ شَرِعیْتِ مَحْمُودِیْ فَرْمُودِهْ اَسْتِ دَر بَابِ
 اَوْ اَبُو عَدِهْ بَا سَنَاجِمِ رَسَا نِدِ وَاَعْجَازِ كَلَامِ مَجِیدِ كِهْ بَدِیْنِ مَعَاذِیْ وَ اَدَا
 تَحْقِیْقِ پُویْنِدِ وَاَكِرْ چِهْ مَسَافَتِ مَقْصِدِ اَمْتَدَادِیْ دَاشْتِ وَ رَسْمِ
 وَ رَكُشْتِهْ وَ اَغْلَبِ بِلَادِ هِنْدِ دَر دِیَارِ اِسْلَامِ اَفْرُودِهْ وَ هِمِهْ
 بِشْعَارِ دَعْوَتِ حَقِّ اَرَا سْتِهْ شُدِهْ وَ تَمَكُّفِ خُزْدِ رُصْمِیْرِ قَشْمِیْرِ نَامَانْدِ
 وَ تَا بَدَانِ حُدُودِ بِلَا اَنْدَا یِ دُورِ دَسْتِ بُوْدِ كِهْ مَرِغِ دَر هَوَا یِ اَنِ

الکیت
 من الامر کفظم با
 الکفریه و تروی فی
 تدبیره طره

متن شمس
 فعدل الی است کاس
 قد حجب للشمال و جاد
 نقطه الی اعتدال

مهتره بنشد بالرا
 از بلاد هند است
 و مهتره بنشد بدور
 نسخ دارد است خفیه
 نیز بدست از بلاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نجیبی و باور قصای آن کم سدی و در این ایام قریب بیست هزار
مرد از مطوعه اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده بودند و مطر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیر کشیده و گنبر مجاهدت
زده و جانها در راه اقتساب یکف دست گرفته و تنها در بازار
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ بِرَمْلٍ بَعِثَ وَدُوْعِي
همست و بواعث منت ایشان محرک غزم و محرض قصد سلطان
و خواست که با آن خشنوایت قنوج رود و آن ناقتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیکانه بران بقعه دست نیافته است
مگر کشتن است که ز عجم ملوک و سرپادشاهان بود و از غرنا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استیارت عز
بر آن غزو مصمم گرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
منارقت نمود و با آن حجم غیور و جمع کثیر از سرشوق سعادت
حرص شهادت باشد ارق آن محارفات و افواه آن تالیف
فرورفت و از رودهای سیحون و جیحون و چند راه و ابرایه و
بیت هر زوشتد گذر کرده و در جاپطت حفظ و صیانت
عز باری تعالی ازین غمات سلامت بیرون افتاد و این جمیل

و در این ایام قریب بیست هزار
مرد از مطوعه اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده بودند و مطر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیر کشیده و گنبر مجاهدت
زده و جانها در راه اقتساب یکف دست گرفته و تنها در بازار
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ بِرَمْلٍ بَعِثَ وَدُوْعِي
همست و بواعث منت ایشان محرک غزم و محرض قصد سلطان
و خواست که با آن خشنوایت قنوج رود و آن ناقتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیکانه بران بقعه دست نیافته است
مگر کشتن است که ز عجم ملوک و سرپادشاهان بود و از غرنا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استیارت عز
بر آن غزو مصمم گرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
منارقت نمود و با آن حجم غیور و جمع کثیر از سرشوق سعادت
حرص شهادت باشد ارق آن محارفات و افواه آن تالیف
فرورفت و از رودهای سیحون و جیحون و چند راه و ابرایه و
بیت هر زوشتد گذر کرده و در جاپطت حفظ و صیانت
عز باری تعالی ازین غمات سلامت بیرون افتاد و این جمیل

و در این ایام قریب بیست هزار
مرد از مطوعه اسلام از اقصای ما وراء النهر آمده بودند و مطر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیر کشیده و گنبر مجاهدت
زده و جانها در راه اقتساب یکف دست گرفته و تنها در بازار
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ بِرَمْلٍ بَعِثَ وَدُوْعِي
همست و بواعث منت ایشان محرک غزم و محرض قصد سلطان
و خواست که با آن خشنوایت قنوج رود و آن ناقتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیکانه بران بقعه دست نیافته است
مگر کشتن است که ز عجم ملوک و سرپادشاهان بود و از غرنا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استیارت عز
بر آن غزو مصمم گرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
منارقت نمود و با آن حجم غیور و جمع کثیر از سرشوق سعادت
حرص شهادت باشد ارق آن محارفات و افواه آن تالیف
فرورفت و از رودهای سیحون و جیحون و چند راه و ابرایه و
بیت هر زوشتد گذر کرده و در جاپطت حفظ و صیانت
عز باری تعالی ازین غمات سلامت بیرون افتاد و این جمیل

و در این روز که روز عید است
 و در این روز که روز عید است

رو دمای عظیم است که سکه های کران بگرداند و بسروار واید
 لطف باری تعالی او را از مضائ آن معابر نگاهداشت و هر
 کجا رسید رسوایان با استقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند
 و پیش از اندازة قدرت و استطاعت خدمت میکردند
 و بنزدیکت قشیر رسیدند چنگی بن می که صاحب در شب قشیر
 بن خدمت پیوست چو دانست که با افراط با کس و بهیبت
 شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان
 بست و تقد و زنی لشکر با ستاد و در پیش میرفت و وادی
 بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نغمة غروب
 نای و کوس برخواستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
 گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم رجب سه نفع
 و اربع ماه چون بایست گذاشته بودند و نواهی قلاع و حصنها
 آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هر دین
 رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هند چون
 بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت در یابی دیدار لشکر
 که موج میزد با قرب ده هزار مرد و فرود آمد و بشعار دعوت اسلام

و در این روز که روز عید است
 و در این روز که روز عید است

و در این روز که روز عید است
 و در این روز که روز عید است

و در این روز که روز عید است
 و در این روز که روز عید است

و در این روز که روز عید است
 و در این روز که روز عید است

نظاره نمود و بسعادت هدایت مستعد شد و از آنجا تعلقه کنگر
رفتند و او از جمله فراعنه شیاطین و رؤس آن ملائین
بود و عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از
معارضه فحول و مهارست مناصیل و نصول استغنا یافته
و کس را بروقت تعجب ناپوده و حسنا و بد قروم و مشایخ
ملوک بجز از وی روی بر تافته و بغیرت حال و کثرت
مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل
و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون
محرورس مانده چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او
کرده اسباب وحشم و جنول و قبول خویش را ترتیب کرد
و پشت بر پیشه داد که شعاع آفتاب را در منابت آن راه
بنودی و سوزن از او را آن و اعصاب آن بر زمین نرسیدی
و سلطان طلایع خویش را فرمود تا خود را در میان بشما انداختند
و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر
و در سر کفار افتادند و شمیر در ایشان بسد و خلقی را در زمین
انداختند و ایشان زمانی بقاومت بایستادند و حملهای بی

جمع طوفت ہو

۱۲۰۰ و ۱۲۰۱
عسکری

در لی می آورد و چون باران تیغهای بران میرسانند و قدرت
باری تعالی اهل اسلام را از حد شمیر و نوک سنان ایشان
گاه میداشت کذلک سُیُوفُ الْهِنْدِ تَنْبُوظَانَهَا وَتَقْطَعُ
أَحْبَانًا مَنَاطَ الْفَلَاحِ بِدِ تَمَّ مَعْلُومٌ شُودِ که کار ما در قبضه قدرت خدا
و شمیر اگر چه بیاس شد بد و حد حدید موصوف است مأمور
و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در
آن است شهادت و سعادت میعاد بود و اگر ابا بی کرد و سبب
اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخازیل از آن حالت
تعجب نمودند و چون آثار انضار دین معاینه میدیدند و بتوابع
والاست خویش مشاهدت میکردند با کید بکر میگفتند این طایفه
نه از جنس انس و نه مره بشرند شمیرهای ما که صخره صفا میگذا
رند و از برق خاطر تکایت میکنند از مفارق ایشان مفارقت
میکنند و از مناکب ایشان تنگب میجوید مگر خذلانی در راه آ
یا اید باری روی نموده است و ندانستند که علامت شومی
طغیان و کفران و نشان نخوست فسق و عصیان ایشان بود
با شاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب غرارت موج و باد

الكتب للفرد في حال
لما هو السهمان بن عبد الله
نقل على الرق وانه
وضرب عن غنى
بذراثرى وجمع
في وجه فارغ
لقوم وان
سلمان الغنى
وساط اقطاب وهو
مكان لنوط
التطبيق

و حامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگر چه ماده حیات و مایه
 زندگیست قدرت باری تعالی آنرا بسبب هلاک و دمار توان
 کرد و در حقیقت ماده کفر و قطع سلسله شرک شرکب شمشیر غارت
 و طعنه طایفه هات تواند ساخت تا بعضی بتبع در آمدند و بر
 در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک گردید
 و بدو نوح رسیدند و گنجینه خنجر بیرون کشید و زن خویش را قبل
 آورد پس شکم خود را فرو برد و در راه دوزخ رفتن فریادش
 گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج سرفیل با دیگر
 انواع غنایم و انقال سلطان رسید و از آنجا گاه شهری رفت
 که معتد اهل مین بود چون آنجا رسید شهری دید از غرائب
 مبانی و عجایب منافی که میگفتند از مبانی جن است و کفایت
 آن جز بمعاینه در ادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و منقول
 ندارد از سکنای عظیم دیوار بر آورده و بر تلی بلند قواعد آن
 استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ
 بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بسایر محکم کرده شهر یک خانه از
 همه عالی تر بنیاد ساخته که افلام کتاب و خامهای نقاشان از

نحسین و زمین آن عاجز آید و بغایت ناشی و متوق آن نرسند و در
 نامیهائی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرمود
 که اگر کسی خواهد که مثل آن آبشینه انشا کند و صد هزار باره
 وینا بر آن خرج شود و در مدت دو بیت سال بر دست
 استادان چابک دست با تمام نرسد و در جمله صنمها هیچ صنم
 بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج کرد و در هوا باداشته و در
 یاقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
 سلطان در بازار عرض پامی پنجاه هزار دینار مسترخص دید
 و بر غنبت تمام بخزیدی و بر صمنی دیگر پاره یاقوت از رق آید
 بود و وزن چهار صد و پنجاه مثقال و از دو پای صمنی چهار
 هزار چهار صد مثقال جوهر زو اهر بوزن در آمد و صنمهای سمن
 صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بروز کار و از با اعتبار
 موازن و معایر معلوم نمکشتی و سلطان بود تا آن بجایان را
 آتش در زدند و خراب کردند و از آنجا کاه کدشت بر غرم قنوج
 و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت
 تا که راجیال را می قنوج چون خفت احوال سلطان به بند بیا

یک از آنها ترکیب

وزن پنج هزار

وزن نود و هشت هزار و صد مثقال بوزن در آمد

تصحیف
 تغییر لفظ است تا تغییر
 معنی و مراد و اینجا تغییر
 قنوج است بنوی لفظ
 مایه قنوج بقصد تفهال

مکر راجیال

نماید پیش از موافقت و مصادمت از برهت عار دارد چو
 مقدم ملوک سپید بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند
 و بر رفت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
 درین مسافت به رتبه که رسید هر قلعه که دید بستد و خراب کرد
 و سبایا و غنایم آن برداشت تا من شعبان بقنوج رسید
 و اچپال از پیش برخاست و از آب کنک گذر کرد این آب
 در زغم اهل هند شرقی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمه خلد
 شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را در آن آب پاشند
 و آنرا زنده حسنت و طهره امام و سیئات او داند و از
 راههای دور را بان و بر اهرم بیایند و خود را در آن آب شویند
 و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
 قلعههای قنوج را جمع کرد و بهشت قلعه دید بر کنار آب کنک نهاد
 و قریب ده هزار بختانه درین سلاخ بنا کرده و اهل هند بختان
 و اکاویب خویش نسبت این مبان بدو بست یا سیصد هزار
 سال کرده و بران اعتقاد نشو و نمویافته و عقاید ایشان بران مستقیم
 بستند گشته و بتقلید اسلاف دران معابد نیازمند شده و بوقت

کنگ
 با هر دو کاف عمیت
 نر عظمی است در
 هند

پیرامن آن طوف کرده و تصریح و زاری نموده و معظم آن قوم از حرف
 لشکر سلطان او طان باز گذاشته بودند و بعضی بر جای مانده
 سلطان در یکروز آن قلاع هفت گانه بست و غارت کرد
 و از اسبجاکاه بقلعه منج که قلعه بر همه میخواندند تا ختن کرد اهل آن
 قلعه بقاومت باز ایستادند و چون بدانشید که گشت ثبات و
 قدرت نجات نیست خود را از شهرهای قلعه بفرار انداختند و
 بعضی خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از اسبجاکاه ^{قلعه}
 آسی رفت و آن قلعه را چندال بنور داشت و او از
 مشهوران هند بود و مستطیر بیطیت ملک و کثرت جنود و رای
 قسوج او را تعرض نمود و باز ما قصد ولایت او کرد و بعجربا
 گشت و قلعه او در واسطه مشهالی با بنوه بود و پیرامن آن ختن
 عمیق کشیده و چون چندال بنور رحمت مو اکب و صدقه مراب
 سلطان دید و دانست که اجل دست بگریبان او یازیده است
 و ملک الموت دندان بر قلع و می نیز کرده قلعه خویش فرا زمین ^{پشت}
 و راه گریز گرفت و بخوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان
 سلاطین بر عقب ایشان میرفت و میکشید و میفارتیدند و چندال

بضم الهم و سکون الون
 و با الهم و بی من سلع
 اللند

رسان نیز با و قد شمر
 زدند و جانهای نامک
 حویش
 آسی
 بعد الفره فیها لف
 ثم سبین بقوه ثم
 کسوره و الی الاخر
 ساکنه من دیار هند
 و هی علی شط چون کذا
 ذکر صدر الاقال

خدا
 بفتح جیم عجمی و بهوشت
 بی موحده بر و ن
 سموره هند و لغتم
 القمر

با کینه

و پسند لای همیشه با تبع خویش مغرور بود و ایشان را از نکات کن
و حمایت مقایسه شایسته چون سورت ابطال و صولت رجا
سلطان شایسته کرد بدانت که از محرقه معرفت ماعب
مخارقه دلیران مغالب بسی راهست و کمان مجلیان خون
خواره بهار روی مجلیان دست کار است و سلطان چون از
جندال پروا خست روی بچند رای نهاد و او صاحب حصن
بود و میگفت عَطَسْتُ بِأَنْفِ شَاخٍ وَ تَنَاوَلْتُ بِدَائِي الثَّرَى فَأَعْدَا
غَبْرًا فَإِشْمِ هِرْكَزٍ مَقْوَدٍ انْقِيَادُ كِبْسٍ نَدَاوَهُ بُوَدُو جَزْ تَقَرُّوْ جَزْ
و میان او و بروچال بکرات مناوشات رفته و حربهای عظیم قام
گشته و خلقی بسیار از جانبین بفارسیده و دست سنا لبت
میان ایشان قایم مانده و از سر ضرورت حق دنا و صون دنا
بمواوعت و مصالحت رسیده و عاقبت بروچال و خراور
کاخ پسر خویش بهپال آورد از بهر خشم ماوه خصومت و استدا
ابواب الفت پسر پیش او فرستاد تا ان وصلت با تمام
و اسباب مشارکت در انواع نعمت ممتد کرد و ذوات البین
متحد شود چون دانا و در دست اوقات او را بکثرت و نذر نهاد

سید محمد علی
برای خدمت سید محمد علی

[illegible]

وهو المحر
بيت فيم في الرب
البيت في مدح خازم
هرمة الوالي على حرا
من حبة المهد وفي تاريخ
الولاية قال ومن حبي
بمدح به خازم قول تعال
بغنى البيت

برو چال
نفع ای سوخته و ضمیر
مهر و هم عجبی از امانی
چندی آ

سماکری
 شیخ ابی موسیٰ و کسر
 هوز و سکون بخانه
 و میهم و اولام

و چون مالی و اسبابی که بردست لشکر پدرش تفک شده بود از دست
 کرد و برو چال از انجالت عاخر آمد و استخوان پس را چاره
 ندانست و در آشنای این مختصات را بات سلطان بدان حد
 رسید و معاقل و حصون دیار هند بردست اوزیر و وزیر کرد
 برو چال از نینب سلطان یکی از متغیران اقصای هند التجا
 ساحت و جان بیرون برد و حسب رای بوثوق مناعت قلعه
 حصانت حصین و کثرت لشکر عزم یافت مصمم گرد و مستعد
 کار شد بهیال کس بدو فرستاد و کشت محمود از جنس اکابر هند
 که با او بر رفته محاربت ملاجعت شاید کرد تا در معرض راست او
 ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بهامون آورده
 و بسی قوت از قوت تو متین تر زبون کرده است هرست از تو
 غنیمت باید شناخت و از انصار و اعوان او راه نهار و فرا
 باید طلبید این نصیحت قبول کرد و افعال و اقیال و غایم
 خزان غیش جمله در هم بست و بگوئی که با تو رهنما طح میگوشتید
 و بیشه که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجا کرد و پرو
 توریت در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که کجایم

و اما
 بر چال فلجی بود
 الشعر بن جعفر الدی
 و خذونه المدفون
 خشو الموقل جمع
 موقل هو تفرقی

بهو خذو
 بفتح ای موحده
 و ضم با و سکون و او
 و جیم مقصوده و ذال
 معجمه کسوره و تخانه
 ساکن از انجالی
 هندست او را خان
 الانود بهیال اند

جانب

وَلَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ
وَلَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ
وَلَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ
وَلَقَدْ كَفَرْنَا بِهِ

جانب رحلت کرد و بجای افتاد و غرض بهمال از نصحت و تیرت
تقریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان بکلیف
کلمه ایمان میترسید و می اندیشید که چون انعام و اقارب
جبال اسلام و استسلام بسته شود چون سلطان برسید
آن قلعه بسته با موال و غنائم آن متفرق شد و لشکر او از خضب
آن قلعه بر تفتی سنی و مرتعی سنی رسیدند و سلطان از آن
فتح با فوات مقصود کافر کنو و لذتی نیامد و بحصول آن کج
راضی نشدند و در میان مناسبت اشجار و مسافط احجار لی
او بگرفت و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیت
پنجم شعبان در او رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص و
اقتصاص او تحریر و او و آن مخاویل رخت خویش بخشید
تا مکر و قیای جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
بدان الثقات نمودند و جز عیده نار و عیده کفار و تشفی
تا راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان میفرستند
میگشتند و ساز و سلاح میستند و بعضی از فیلان ایشان
بدست آوردند و بعضی بطوع با مزاب سلطان می آمدند و شایان

خدای آورد نام نهادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوای
 گرم او و شکر میبخت که حصول آن اخیال که جز با استعمال
 جیل و تعاون اعیان و تجمیع مردان بدست نیاید بلطف الهام
 او از معابد همنام مفارقت کند و روی بخدمت معابد الهام
 مند قل للامیر عیدت حتی قذاک الفیل عبدا سجان من جمع
 الخاسر عید و از خرابی چندی را می ارزو و سیم و جواهر نفس
 و بواقبت شمن سه هزار بار هزار و بنا حاصل شد و کثرت بر
 بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیاد
 نشد و این موقف طراز موافق و منازمی سلطان شد و بشار
 آن از مشرق باقصای مغرب رسید که مسجد جامع غزنه
 چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
 و محصور بازگشت و چندان برده پیاور و که نزدیک بود که مشار
 و مشارع غزنه برایشان بکشد آید و ماکل و مطاعم آن نواهی
 بدیشان و فاختند و از اقاصی اقطار صنفان تجارت روی
 بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراءالنهر
 عراق بردند که عدد ایشان بر عدد عراق و آخر زیادت شد و
 دین میکرد

قربا و بعدا لو مل
 اعطاف النجوم جرب
 فی التریبع سعدا
 سار فی افق السماء
 لا یبنت زهر او
 صبح

انفعال
جمع غفل و هو من الابل
الم کوسم و بطل غفل
لم شمر التجارب

ز معات
بلاد یعنی زوایه و فضول
بود باین معنی که خود نمایی
جائی نبود بلکه مانند
که زائده پشت سم کوفته
جمع و متعلق بلدی و جا
بی بر جای دیگر بوده است

۱

من
نیمین بن اجرین
محل السلطان
منقود و محل الرحمن
موجود

و مردم سپیده صبح در میان ایشان کم کم بکشت و سلطان از رغبت افتاد که
انفعال آن انفعال در وجه برقی و اقی و حسنه باقی صرف کند
بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه ختیا
کنند چه جامع قدیم بروقی روزگار سابق و قدر خفت مردم
بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و اربلا و
و دیار مشهور و در دست افتاده و چون سلطان ازین غرور
بازگشت قطع و توسیع عرصه جامع تعیین رفت و و امین
و ترسیع آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممتد شده
بفرموده تا در وجه اتمام اتمام آن عمارت مال فراوان
بر بختند و استادان عازق و عمل چاکت ترتیب دادند و از
یقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد برایشان گذاشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل
و مرتبه خلل مطالبت می نمود و چون کفه آفتاب بر قله افش
منقرب نشستی ترازو فراموشی و از عمده اجرت ایشان
بیرون آمدی و همه کران بار و و اجر خلیل و و ثواب جمیل با
مساکن خویش رفتندی یکی منقود و از خزان سلطان و یکی منقود

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار رسند و هند و رختی چند پیاورند
 در زراعت و در حنانت و تقارب و در شجاعت و ممانعت و قنای
 و در کمال اعتدال نبات و در استقامت قامت نبات
 همانا رحیم زمین آذر خهار از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و از
 برای روزی محتوم تربیت میداد و از جای پای و در دست
 سنگهای مرمر فرا دست آورد و در مربع و مستطین همه روشن
 و آئین و طاقها بقدرت بصیر کشیدند که تدویر آن از مقبول
 فلک حکایت میکرد و سدیر و خورشید را از حسن مبان آن نام
 میرفت و آنرا با انواع الوان و سیاه چون عرصه باغ بار
 و چون روضه پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در آن خیره
 و عقل در آن حیران میماند و در هیچ و در بین آن بجای رسیده
 که صنعت صنایع رضافه باضافت تصنع و متوق نقاشان
 آن روز کار در مقابل آن ناچیز شد و در زمین و متویر آن بر خا
 زریات اختصار کردند بلکه شغفهای زراعت و در دو دو حساب
 اصنام و ابدان اوئان فرو میسختند و بر دریا و دیوار
 می بستند و سلطان بختی از برای مستعد خویش تربیت فرمود و در

الزرا
 کبر الزرا قال جابر
 السلام هو ما الذ
 فارسیه معربه عن
 زراعت

الزریق
 کالزاد و منه الزرق
 للزریق للزریق
 لانه يجعل مع الذهب
 فیه طبع فیض لهار
 فیطر الزاد و فی الک
 ثم قد لکتر منقش
 و مزین و مزین

الرضا
 کله به بدستام و
 بنیاد و بد بالبحر و
 بد بالکس و بد
 بافریق و بد
 الایمیل

بد
 یعنی جمع نبات
 سرب نبات

بر

یک حیزه
 متقیه

الازار
 هفت احوال تشبیها
 از انسان و هوای
 به نصف انفعالی
 از احوال طهارت و
 سن فله کمال از ار
 ش

تریع بنا و توسیع فناء و تکمیل اخطاف و ارجای آن ابواب تا ب
 تقدیم رقت و ازار و فرش آن از سنگ رخام و ابراهیم آورد
 و پیرامن هر مری از مرتعات آن خطی از زر و در کشید و طلا
 بمجمل کردند و از حسن توفیق و تزیین بجای رسانید که هر کس
 میبیدد انکشت تعجب در دندان میگردش و میگفت ای آنکه
 مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده و دعوی کرده که مثل
 آن نیادی ممکن نکرد و بنس آن عمارت صورت بنسند
 بیا و مسجد غزنه مشاهده کن تا بطلان دعوی خودی سخن
 خویش را بکلمه استثناء استدر اک کنی و بدانی که حسن صفتی
 از اوصاف او و ابداع عبارت است از صفت الطاف او
 در پیش اینخانه مقصوده بود که در مشاهدات و جمعات
 هزار غلام در روی بادامی فرایض و سنن باینا و ندی و هر یک
 مقام معلوم خویش بی مزاحمت و بکری بعبادت مشغول شد
 و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غراب
 تصانیف آینه مشحون کرد و مکتوب بخطوط پاکیزه و مفید
 و آینه فقها و طلبه علم روی بدان نهادند و تحصیل و ترتیل هم مشغول

شبی
 کنونی مثل آن ممکن نباشد
 الایسی غزنه کلمه آلا و
 هر چه بدان معنی باشد
 کلمه استثناء و حرف
 استدر اک است

شدند و از اوقاف مدرسه و جوهر و دانت و مواجب ایشان ^{طفت} مو
 میکشت و مشاهرات و میاومات ایشان را ^{سایه} رائج میرسید
 از سرای عمارت تا حیطه مسجد را ^{نظاره} ہی ترتیب دادند که آن
 مَطْمَح البصار و موقف انظار پوشیده بود و سلطات در
 اوقات حاجات با سکنتی تمام و طماننتی کامل از برادران فیاض
 بدان راه مسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و اعاکد کبراء
 حیطه مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استحکال و صفای
 جزمعیانه و مشاهده امکان پذیرد و عرضه غزنه در ایام دولت
 سلطان در اشاع بنسب و استحکام ارکان از جمله بدار
 عالم در گذشت و از جمله زواید مبانی آن هزار محوطه بود از
 جهت مراتب فیضان که در هر یک سرای فصح و خطه وسیع میباشد
 از جهت قیاس و مرتبان طعام و کافلان عواج و خدای تعالی را در
 تعمیر بلاد و کثیر عباد مصالح خانی و حکیم وافی مدرج و مقصود
 وَهُوَ عَلَى مَا بَشَاءُ فَيَذَرُ ذِكْرَ أَفْغَانِيَانِ چُونِ وَقْدَهُ هَوَاجِر و
 غمره طمائر استبان بگذشت سلطان بدفع جمعی از خطوایان
 افغانیان که مصاصید قلال و معاقل حبال وطن ساخته بودند

بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول با ذناب
 حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که برایشان تاختی
 کند و آشیانه ایشان برباد دهد و ماده فتنه اقنوم مشطع گردان
 از غرنه بیرون آید و آوازه قصد جایی دیگر و غزم مقصدی
 غیر آن بر آورد و ناگاه در سر ایشان افتاد و شمیر و ایشان
 بست و خلعتی را بضا آورد و باقی را آواره و متفرق گردانید
 صَوَّرَ إِلَى الصَّوَرِ كَأَن جُلُودَهُمْ طُلِبَتْ بِهَا الشَّيْبَانُ وَالْعِلَامُ و با غرنه
 آمد و رای او مقرر شد که بقیست سال بر قصد استجمام میهم باشد و آن
 رستمستان بغرنه پاسا بد یا غزم غزوی مصمم گشت که بقیست
 کند و از دیار و مساکن بنود براندازد و بقایای آسیاف را که
 در اقصای آن نواحی سلسله میچنانند متلاشی گرداند و غزوت
 اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و
 شمیر ماضی او بنام پیام راضی شد و مردم غرار پارس و
 نغاس از مساکن حقون نهار و فرار گرفت و روی
 بجانب هند تافت با مردانی که شهبوات صهوات خول بود
 و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناسل و نضول و کذا بر مرکب

ایشان
 گریان دم الاخیر
 و لغت نام نفیج این
 و تشدید اللام
 انجای

متن
 و شنی عیانة الخوا
 و رجال برون شنی
 شهبوات صهوات
 انجول و قصوی اللذات
 ملاقات الفحول

و میدان و بنفشه زار شع و سنان و ریاض مغایر سیوف و حیا
 سوار و حنوف و سمیر کواکب و عجیر غبار موکب و باور رفیق و
 یار شفیق و ستمری همسر از و مشرقی هم آواز از ان بیا باندا
 کمبذشت و آن مخایض و مغاویر باز پس گذاشت و از مقام
 آن مدایر از منیب حشر و آسیب لشکر او عزو برخواست و نصیر
 با سمان رسید و سلطان هر که از ان مدایر میگردید و ایمان
 می آورد او را امان میداد و هر که سر از جنبه حکم او می چسبید
 سر می انداخت و ولایت میفراخت تا چند ان غنایم جمع کرد که
 آب و آتش نخورد می در عهد حساب و ضبط کتاب نیاید
 تا آبی رسید که بر ایهب معروف بود آبی بسیار و مدخلی
 و شخوار که مخایض آن سوار و پیاده فرو میرود و در میان آن خورد
 و بزرگ عرق میبشت پرو چال آسجایگاه مستعد گشته و
 و بغزارت آب مستطهر شده میخو است تا بعد افست لشکر اسلام
 با یستند و نگذار که کسی از آب بگذرد و چند آنکه شب در
 در پرده ظلمت راه فرار پیش گیر و چون سلطان بر میگردد او
 و قوی یافت و مقصود او بشناخت غلامان را

مشرقی
 و شمشیر منسوب
 که نوشی است در شام
 در ان شمشیر خوب
 سبزه
 سبزه منسوب بوی
 یعنی سبزه اسرار اللولون

بمخاض
 ضرب من القطران ای
 ان اغزل ذلک الماء
 متغیر با هو و التین
 کا القطران

و در ان سلطان
 بنفشه زار
 ان بفران
 بعد ان اصاب غلام
 لا اله الا الله

اما ولا از آب
 اما ای با ستم
 با زلفی
 کا مخاض

بخوند و خیکها تر متب داو و بفرمود تا باو و خیکها فرو دمند و بر خویشتن
 بچندند و از آب کبوتر مذ هشت کس از ممالیک او پیش
 دویدند و خیکها بخود بر لب شد و خود را بر روی آب انداختند
 و حکم او را امتثال نمودند چون پرو چال ایشان را بر روی
 بدیدنج قیل با فوجی از مردان کار برداشت ایشان فرستاد
 و حق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق و عذبتی موبد بنصر و مکتب
 در یکنه که فرموده است زُوْبَّتْ لِي الْأَرْضُ فَأَرْبَتْ مَشَارِقَهَا
 وَمَغَارِبَهَا وَسَبَّلْتُكَ أُمَّتِي مَا زُوِي لِي فِيهَا ان هشت غلام را
 الهام داد تا بقدمی راسخ و غر می ثابت بر جای بایستادند
 و بر خم تر اطراف و اخفاف آن قیلان بر هم دو خشد و مردان را
 بر زمین آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت
 دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد و لشکر از
 لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند
 بعضی خجکیها بگذشتند و بعضی در نواهی اسبان زدند تا هر سبک
 بیرون شدند و المی و غلی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان
 نشستند و الله اکبر زدند و آن ملائین را بعضی تسبیح آوردند و

۲ رسول بن

۴۴۰
 اسیر گرفتند و دو بیست و هشتاد و نعل از فیلان او بپوشید و بکشت
 قسیر برابط سلطان آوردند و کافر بنیت بر مٹ و اموال و
 خیر این بکذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملاست
 در روع و مغافرا از قران مجید فال گرفته بود این است بر آید
 عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَهْلِكَ عَدُوُّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ
 تَعْمَلُونَ چون وعده حق با بنجار رسید و خدای تعالی نصرت
 ارزانی داشت بمجارات آن توفیق و مکافات آن نماید و وفا
 کرد و در احکام قواعد عدل و مہذب باط الصاف افزود و
 بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم ایداد اقبال و دولت
 و اعداد پروری و نصرت علی مرور الایام متواتر میشد و آنچه
 سرامی خلد و نبشت باقی ماند و مہتاست از برای اور ایج
 و زنج راست از کراسا و ابوبکر محمد بن
 بن محمد شاد و قاضی ابوالعلا صدراعظم بن محمد
 و آنچه میان ایشان رفت استاد ابوبکر
 محمد بن محمد شاد و در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر اکرام
 منظور بود و از ائمه خراسان بوجاہت و بناہت مذکور و مدرا و

مغاطاة

ولید اللہ
 و النعم دار

محمدا
 بشیخ سیم و سکون
 مد و سیم مفتوح و
 سیم الف و ذال
 مد

تثقیف
اطهار ضعف بیات
و دهن حال

محمد بن کرام شد بد
الراء الراس فی ذکر آ
وند بهیم نقص فی سبب
فی اثبات جده لفق و
عقدا و ظواهر الایات
و آله با ردون لحد و
الاول و فی انفا
محمد بن کرام کند ادا
الکتابه انفا لمان
سنتقم لمرشد و انه جوهر
نفا الی عن ذلک

ابو عبد الله
محمد بن کرام شد بد
الراء الراس فی ذکر آ
وند بهیم نقص فی سبب
فی اثبات جده لفق و
عقدا و ظواهر الایات
و آله با ردون لحد و
الاول و فی انفا
محمد بن کرام کند ادا
الکتابه انفا لمان
سنتقم لمرشد و انه جوهر
نفا الی عن ذلک

اخیار عجا و اقطاب زما بود و او در منهاج بدر و در تدریج لکس
و تدریج از زخارف دنیا و تربیت معتقد و تثبیت متمسک
او میرفت و امیر ناصر الدین سبکدین چون نقف و نقف
اصحاب و تربیت و تربید احزاب او میدید اعمال و افعال
ایشان با حماد می پوست و در ایشان اعتقاد نکست می بست
و بنظر اکرام و اغراض ملاحظت می فرمود و طایفه گرامیست
که به تبعیت او مونسوم بودند کرامی میداشت تا رواج کار و تقاق
بازار ایشان با سمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان
الفقه فقه ابی حنیفه و حده و آل الدین دین محمد بن کرام ان الدین
از اسم کم یومینوا محمد بن کرام غیر کرام و چون لشکر زن بخراسان
رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود است
ابو بکر را بکرفتند سبب آنکه از غلوا و تعصب سلطان و غلبه
اتباع او با ایمن بودند و بوقت طلوع ریات سلطان باغین
ببرند تا فرصت خلاص یافت و بانیشا بور آمد و اینحال با وکل
و وزایع او مضاف گشت و بزرید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و مفاسات گشت او موجب اختصاص و قربت او

کشت
محمد بن کرام کند ادا
الکتابه انفا لمان
سنتقم لمرشد و انه جوهر
نفا الی عن ذلک

۴۲۹
گشت و در آشنای اینحال عورت اصحاب بدعت و آرباب ضلالت
ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را فساد اعتقاد و میل
اهل باطن و الحاد متهم گردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال
و تقدیم بحال این طایفه فرمودن و استناد ابو بکر تصویب نمی
و شش پند غم او درین مهم و اعانت او در امانت این طایفه و
حتم آفت و استیصال شافت ایشان برکن کردن بهیستاد
و جمعی را بدین علت هلاک کرد و پندیر میان برهمنی و مجرم برجات
و بحق و باطل خلقی بفارسیبند و مردم از خوف آن حالت
راوی با استناد الی بکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و بهیستاد
در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زیر تی نصوف رستی
بمکنین و حکمی با علیستین راست شد و اتباع او عاظمه مردم از بکر
گرفتند و برایشان کیسه ها دوختند و از ایشان مال بسیار انداختند
و هر کس که در معرض توقع ایشان دفع میداد یا منعی میکرد او را بالحاد
و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدتی بر اینحال گذشت که کس را
مکنیت اطفا می آن فتنه و قدرت تغیر آنفا عده شواست بود
و هر این روزگار بتغیر احوال و تبدیل ابدال مستقل است و کار را همیشه

مفقود
الملك که امروزه
دشمن خلوه

الجزال که
کریم اعطاء و عاقل صبر را
البازل تراخت الد
بمعنی بیک تجربه گرفته
هم بوزن نفس و هم
بر وزن خوش چار
زیرا که بتی بکون
بمعنی سابقه پیش و سبق
فتح یا معنی مالی است که کرد
کان بیکدازند و هر
اسب که سابق آمد در
مسابقه و ختن از او
بود و نصب سبق در
صور بکون یا معنی
ان نه است که در سابقه
و است مازی منصوب
سیدارند و در صورت
فتح یا معنی ان فی است
که منصوب است و کرد
در پیش و است و مال

اوقات و ایام و ساعات و هر کس که بر تصاریف ایام و تفای
از زمان صبر کند بسی کرد نکشاند از اسیر مقهورند لث و مهت
میند و بسیار اسیران را در کثف امن و راحت باید و اتفاق
افتاد که قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد در سبب التفتین و
اربعاء غزم حج مصمم کرد و از شاه پیرائمه عالم و کبار خیار
امم بود فاضلی جزل و بازاری فحل ایام عمر نفیس خویش بر
درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
فضل از قرآن و الکفای روزگار قصب السبق ربوده
و بلطف نفس و تراست عرض و تکلف از مطاع عم و مطاع
شور و مذکور گشته و از اعمال جیم و اشغال عظیم تقادی
منوده و در تقلید و تکلیف آن دست رو بر روی حکم ملوک
و التماس سلاطین نهاده و چون مبدئه التمدد رسید از
موقف خلافت و منصب نامت در توقیر و توفیر حرمت
اکرام جانب و مبالغت رفت و بوقت سنا و دست اواز
حریم که بر دست و نوشته سلطان اصدا فرمودند و در
علمات ملک بر زبان او پنهانها دادند و چون مجدست سلطان

الملك

الملك

رسید و آن تحمیدات را او اگر داستاد ابو بکر در حضرت بود
 سخن کر آ میان بیان افتاد و اعتقاد ایشان در تجسیم و تشبیه
 اغالیط آن گروه در آیات و اخبار تشابه و منزلت قدم ایشان
 اغیر اربطوا هر بصوص برای سلطان معروض شد ازین حوالا
 و مقالات تالیف نمود و استاد ابو بکر را حاضر کرد و از کیفیت
 عقاید اصحاب او استکشاف فرمود و او ازین مذاهب ترا
 نمود و بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان
 برخواست و سلطان بفرمود بنواب و عمال در باب
 اصحاب او مثال نافذ گشت و روس ایشان را بکرفتند
 هر کس که از تبعید و قول شیخ خود را مبرا کرد و مطلق گردانیدند
 و مجالس تخریس و مناظره بگزیدند بر قاعده معهود مسلم داشتند
 هر کس که بر حمایت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی از
 شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس
 مغزول گردانیدند و راه فضول و مقاصد فضول او بر بستند
 خانه او بروی زندان کردند و سلطان قاضی ابوالعلاء بنواخت
 و بخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف گردانیدند و حق وفاداری او

از حضرت خلافت مجدداً الله تمهید اسباب حرمت و ناکید معاقبت
 حشمت با و آرسا بند و هر دو ایام را برای ناموس شریعت
 بکنی تمام کسبل کردند و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در
 سینه استاد ابو بکر موج میزد و فرصت مکافات و کنت مجازات
 مکه میداشت و با انواع مکائد متکانت بساحت نامحصری به غل
 او نیست و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم
 میزدند و بساعدت و موافقت او میگردیدند مشون گردید
 و بطریقی از حجت تقبیح صورت و استیفاء و حال او بسلطان
 رسانیدند تیر تیر او بر واسطه غرض انداختست و سلطان
 در خشم و قاضی القضاات ابو محمد ناجی را حاضر کرد و بحث
 حقیقت حال ایشان مثال داد و از آن تصویر و ترو بر
 استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بویل
 اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غرارت علم
 و هم از حجت کمال و رع ^{تقوی} و منصب تدریس و مرتبت فتوای ^{الملک} دارا
 غزنه بدو آراسته بود و چون علم علیم او مرتفع گشت و درجه او
 در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو تفویض

گردید چون قاضی ابوالعلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و
 محفل غایب از عاظم و حاضر از کیفیت آن محضر تفحص رفت
 و از شهود طلب اداء شهادت کردند استاد ابوبکر
 دانست که آن قاعده واهی است و بنای آن حوالیت
 بر بنای و اضرار بران مقالبت موجب خجالت گفت قیاض
 ما هر دو در معرض علم و تافهیم بر درجه جاه ما را بدین حشت
 رسانید و موجب آن که او شبیه من حوالیت کرد و من
 اغترال بدو و هر دو از سر حقد مجادله و غصه منافی سخن
 را ندیم هم او ازین حوالیت مبرا است و هم من از آن
 معراوش شود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر
 کردند و بعضی لثام اقسام بنید ختمند و عصای تعصب به
 پشانی باز بستند و مکاشفات عینف و مشافهات خوش
 رفت که اگر هیبت سلطان مانع بنودی فتنه قوی و
 حادثه صعب واقع شدی و قاضی القضاات آن مجا^{ول}
 بروجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت ^{بزرگ} انفعه
 بطرقی حمل بخت او آنها کرد و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت

اداء شهادت طلبید

۴۳۰
 نگاهداشت و در برات ساحت قاضی ابوالفضل و قاضی ابوالفضل
 و وزیر او مبالغت نمود و سلطان بر تلافی و تدارک غصبت
 و معانیت که از آن نسبت بدور رسیده بود تنبیه کرد و سلطان
 سخن او بی غرض شناخت خصمان قاضی ابوالفضل را بهشت
 از بارگاه خویش براند و قاضی ابوالفضل بجز منی هر چه تمامتر در
 خانه خود نشست و از معرض محاصرات و مکاتبات اجتناب
 نمود و بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که
 بقیه عمر از آن عزیز تر است که در اقبال محال و خدمت فصول
 آمال و غصه قبل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را بحسن و
 ابوسعید بنیابت خویش فراداشت و از قضای حقوق و قیام
 بر اسم نهانی و آغازی دامن در کشید و مبطالعه علوم و بحث
 از مسائل نظریه و قیاس مشغول شد و از عمر و ورکار و فراغ خویش
 حظی و آفریافت و کار ابوبکر و اتباع او در تفاق حکم و وفور جاده و
 فرط حکم بر طبقات رعیت و معاندت با انجمن حضرت از
 حد اعتدال در گذشت و زبانها بوقعیت او در مجلس سلطان
 روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان بد

اتفاق

بر آن اقبال اغضای نمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد
عوارف مخترع میشد و منتهی است که اسباب حرمتی که از روی
احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل گردد و قاعده که
بقصد تقرب باری تعالی بنسباده نهاده است منهدم شود
کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم نهایت رسید ریاست
نیشابور با ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او
مردی بود بزرگ زاده و اسلاف او در ایام آل سامان
ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدو کار
سلطان و ایام امارت جوشن خدمت سلطان رسید
و به شایستگی و منادوست او مخصوص شد و بسبب مناسبت
در زمره اتراب اصحاب او مشتمل گشت و عمر با او وفا نکرد و
بجوانی فرو شد و پسر قزاقی که با امیر ابوالفضل احمد بن بکال داشت
با اخلاق او متعلق گشته و از انوار آثار و مفاخر او بهره تمام
یافته و بعد همت و عزت نفس و شرف ذات او افتد احسن
چون ابوالفضل وفات یافت حال دلاق و لیاقت و نظرات
و لطافت او برای سلطان عرض کردند و در پیش تخت خود

مجلس معاشرت بنشانند و او اول نظر در چشم سلطان نمک آمد
و بطول اختصار و اعتبار بزمی در قریب و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت لشکر
کشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست
او آن بود که طایفه که بعلت نزد و بقصد استیلا یافته بودند و
عزت جاه خویش ^{قرین} عز وین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشان را محاق نتواند بود و گو کب رفعت ایشان را احترام ممکن
نکرد و همه با حد خویش نشانند و معترت و مضرت ایشان را منقطع
کرد و اند و از طمع مناصب سستی و تعرض مطامع دنیاوی دست
بر بندد و چون بنیسا بور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مسترید گشتی و زود حق
کفایت او مستفید شدی و بنیسا بور به بیت و سیاست او
بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریح باد و ب هوای فساد و کس را
در اختلاف مذاهیب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه
و اصحاب بدعت سرور گریان کشیدند و از طلب فضول
و امن و چسبیدند و اگر او در اطفای آن حمیره و سگین نشاند

در زبان بی باری
در قیاسه اند

تا نور و مساعی مشکور نمود همه لایزال است و سبب هبوط سلطان بود
 که کوه از سیاست پتزلزل گشتی و از بنیب شمشیر او خاک از
 قعر دریا بر خاکستی و هجوم سحاب اگر چه سبب نفرت باطن است
 و هجوم شهاب اگر چه موجب نفرت شیاطین عقل دانند که سبب
 همه قادری است که مجاد و سج انواء نفیج از نواف رحمت او
 و قاهر می که مصباح سماء شد از نواف نفقت او و مستحق حمد
 منشئ السحاب و مستوجب ثناء بارئ السحاب است نه
 نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعت متاکلمه را متبع گرد
 و هر چه در ایام فتنه بر شوت گرفته بودند از ایشان بستند و
 هر یک را در حبسی باز داشت و خواست که ابو بکر را نیز مالشی بد
 روی در هم در گوشه پنهان بست و او بکلم آنکه سلطان
 نخواست که او را زیادت امرضی رساند و مبطالبات مالی با
 او خطابی رو و چشم از وی بیداخت تا در خانه بعبادت
 مشغول میاشد و از عادت خویش در تنج فتنه و انواع عوام
 غمی باز کند و جمعی ساوات را که پای از دایره رشت
 و اقتصاد بیرون نهاده بودند با انواع اغذار و انداز با جاده تقیم

روی در کشید و در گوشه
 پنهان بستند

آورد و با همه مقدر کرد که تو فی هر مرتبه و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت
سلطان و سلوک طریق استیلا و دو کشف از ابواب شطط
و شایسته و مقصود است همه حکم او را امثال نمودند و راه صلاح
و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش بابت ابواب اری
سلطان با بونصر منصور بن راسخ داد که خویش او بود و حضرت
سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تجمل قدر و ثبوت
کار و تمهید روث او به غایتی رسید و معارف کبار و شاه
احرار را بر لزوم طاعت و تسبیح خدمت او تکلیف فرمود
و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز طاعت و یون او
ینما شد و حکم و اشارت او را گوش میدارند و هر کس که سر از
او امر روز و اجراء می چسبید از شریف و مشرف و انبیا
تا همه ریاست او را کردن نهادند و حکم او را مطیع و مشاوشند
و در مدتی نزدیک کار او بر آید و ریاستی منمش شد که
در بلاد خراسان بدان روث و آئین کس نگزیده بود مگر ابوبکر
عصبی اما بگری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و
سخاوتی با فراط و کارش باور و در عهد ریاست او نظامی هر چه متر

دانش
نام هر منیر بود

گرفت و میان بود زمان و از باب نعمت و جاه سویی نصیحت
 ظاهر گشت و در تغیر و تغلب بسته شد و برای بازار و محیره
 محتسبی این کاشت تا در اعتبار موازین و مکایل احتساب
 میکرد و راه نظام هر کج و کج و مخطوات شرع برست و عوام از
 شغل فصول در ابواب تعادل دست بداشتند و شوارع
 بازارهای پیش بود در ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار غبار
 و تراحم امطار مسووفه و اهل معاملات متاد می میشدند و در عهد
 ریاست ادب فرموده اسرار بازار را بتغریضات پاکیزه و تقفیات
 راین سیر پوشیدند و هر جای فرجه از بهر نفوذ و شعله آفتاب
 باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و استنزه
 بعموم عدل پادشاه و نشاط مبایات و مبارات برقرار
 بازارها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از نصایح
 و تعاریج آن سیر بخشی و در واسطه سگی تا سیمان و فلکی
 ثامن بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت
 حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
 با حواد و ارتضا مقرون شد و ذکر امیر صاحب بخش

۲ فرام آوردند و
 مدت دو ماه
 بازارها

ابوالحسن محمد بن ناصر الدین **سبکتگین** چون
 سلطان ملک خراسان گرفت و امیر نصر تقضاء حق و کسین
 و قیام بواجب طاعت برادر و فامود و از امیر اسمعیل و امن
 کشید و بشرایط تبعاعت و استمرار بر قضیت عبودیت و استغلا
 بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالفت قیام کرد
 سلطان جای خویش در ایالت لشکر و ایالت نیشابور داد
 و حقوق خدمت او بتقویض آن منصب بدارسانید و او چند سال
 در ایالت آن ثقبه آثار حمیده و سعای پسندیده تقدیم داشت
 و در دفع مشر و کفایت کار او بر این موجب که شرح داده
 آمده است جذب بلیغ بجای آورد و عواید می فتند و دوا
 محنت ایام قسرت بحسن ایالت و مین کفایت او منقطع شد
 و بعد از آن او را بخدمت خواند و بشاهت و می تنیاس
 نمود و او در سفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در مواقع
 غروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای رفت
 قرابت جانز او قایه ذات و فدای نفس شریف او میاست
 و امیر نصر بنده بابا مام ابو نبغه رحمه الله متمسک بود و بر

مختصر ادب ابراهیم
 سامانه است که در
 آن سال بدو پیش

اصحاب و مشیت کار متحفه تبرک و در جوار قاضی ابوالعلاضی^{عبدن}
 محمد در شه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف
 کرد و صنایع و عقیار فراوان بران وقف فرمود و آن بقعه
 از و ذکری باقی و صدقه جاری ماند و فواید و عواید آن خیر
 بعامه علما و متفحصه بر رسید و مکارم اخلاق و نفایس
 عرض و سجاوت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در شب
 عمر یک کلمه خوشش کس از وی نشنیده بود و بر هیچ خلق
 و جوانا کرده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی
 فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش
 عاقل گذاشت و عینی رساله در مرثیه او انشا کرده است
 در اصل کتاب منسطور است تحت الترجمة

بسمه تبارک و تعالی راجی رحمت و ملجی مغفرت
 باری و ست رحمة و علت کلمه حبیب الدین محمد بن علی
 ابحر فادقانی عرف الله مشواه و احسن ما واه ترجمه آن
 رساله را که عینی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشا کرده
 در آخر این کتاب ثبت آورد پس که مقبول اصحاب اداب و

و مطبوع اولی الالباب آید و علی الله الاعتماد عینی میگوید
 آن رساله را باشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
 ثبت کرد و میبرد که در طی آن مریه نامه تقریر جمله خصال آن زید
 رجال مندرج و مندرج است و رساله ناظر بدین ترجمه بسیار
 و اخیرا از حالت سفری که ره پسرش را نه از ذهاب
 اثر است و نه از ایاب خبر و واطاقا از حضرت منواتر
 که گرفتارش را نه در دل قرار می ممکن و نه در دیده غزازی
 متصور نمی و حقا آن سفرست که بازگشت ندارد و چشم و صدا
 این شریعت که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب
 همکذار و آه از غمخودن این امیر حلیل که جان جهانان بقدر
 او را بودی بر بستر خاک می ندیم و همراز و خود خداوند کشور
 و امیر لشکر بود صاحب الجیش دُرَّة الشَّرَفِ فخر غوث الکرام و الکائن
 سر و شمارا می خداوندان سیادت و سیادت
 واعیان علوم و اشباه نجوم و مشایخ اسلام و عیون کرام
 چشم امم و چشمه کرم آزادگان زمان و یاوران سلطان
 که سوگوازی کنید و بر این زریه جهاننازا آگاهید

کمزندانید که رکن دولت منهدم و حد مملکت نشکستند و دید و غافل
 منقسم و سلسله سوار کرم منقسم و روضه مکارم پرموده و
 دوحه معارف افسرده کوکب مجت آفل و ظل غا طفت الی
 زائل و ریای فضائل غایر و کوه فاضل منحصبت و منکسر
 این چه خطب و خطر بود که نازل گردید و چه نصر و ظفر که راحل گشت
 خدای را این امیر حبیب شهاب ابن اثیر و بکر ابن صیر و جبر ابن
 شحریر و عین بن عمیر نصر بن ناصر الدین ^{سبک} بملکین نباشد که
 دین را سوراخ و یا خود سواست و ملک را مرغ و یا غفار و عزیر
 رکن و یا غرار و مجد را نور یا غرار ^{کلمه} بی دریای ادب که از زلال
 و می غفات و طلاب لبریز جام و شیرین کام بودند غایر و ناز
 و قبل علم که از باب حوائج و اصحاب مناج از هر فج
 عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی سعی آمدند که
 غابرو غایب و دوحه جو و افضال که نیازمندان از او را
 عواطف او بانصیب گشته افسرده گردید و از هم فرو گشت
 و تربت روضه کرم و نوال که در خدمت و می خروستند

عزت

همواره مقیم و مستفید آمدنی با خستگی در آمیخت گرمه بر سر لفته
 گرم که در محاسن شیم کتبا بود و باغ و تولید در حجر و حجره وی بره
 غذا و و آب بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده
 و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از شوی
 خویش نزار می بست و ابر رحمت و عطوفت و سخاوت
 جلالت و شہامت که اهل دین و اصحاب رشاد و هموار
 راجی و منتظر لمعان برق و سبلان و دوق او بودند و احرا
 جود و عناد و متوجش و خایف صواعق سواقط و می از سما
 رحمت منقش و از قضای سبط مکشف فلا نار و لا خوف و لا
 رجاء کریمان روزگار ازین حادثه چاک و سد سلاب
 حوادث در این بلبله منقش و یکسان با خاک و بناء عت
 ولواء مجدت مخفوض شک ویده انام مسفوح چشم شخص سلام
 مقروح و مجروح و شخص کاب و خشوع را سزا الکه کامی درین
 مانم سرای نزدیک ساز و و آهی از سر شکوی با غراق چنابر
 کشد که از ان هر ویده کرمان و هر شک ناروان روان گردد
 و هر خار خراشیده و هر کریمان چاک و هر سینه غلظوم و هر

مستوحش

مخفوض

پهلوشسته و در افتاده برخاک فلو غبر المنون اناه اهوى البه
 اخوه بالبيض البوانر مبین الدولة الملك المزجی صباح الدين مضیا
 المفاخر ولكن القضاء له قضاء بذل لعزم مضربه المناخر
 ان الله عز وجل

ای آمانه در صحبت من بکانه و از او

دیگری بر می و بیکانه بیباشید و من جمع آورید و هست بر کار
 و مراد و نوحه یار می کنید و در مرتبت انبار می ایما نصیر و قولا لغيره
 سقنك الغواذی مریعاً مربیاً فبا قبر نصیرانك اول حفره
 من الارض خطت للسماحه مضجعا و با قبر نصیر

مترعاً
 مر

کيف و اريت جوده و قد كان منه البر والبحر
 بلى قد وسعت الجود والجود مبيت ولو كان حياً
 ضقت حتى تصدعا بکی الجود لثامات نصر و لم يدع
 لعینیه لما ان بکی الجود مدمعاً فقی عیش فی معرو فی بعد
 مونه کما کان بعد السبل مجراه مرتعاً و لما مضی نصر
 مضی الجود و انقضی و اصبح عرنین السما حیه اجدعاً
 از آنجا که رو بود و قضا و مرگ را که روح سید امیر نصر انقضت

و ای کجای

و ابوجی رسید انکه روان اورا بر روان بر گیرد مرا هم سزد و شاید که
 این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معنی زانده انتقال
 کنم و بغضب و در مرثیه امیر نصر بن خواهم با آنکه نصر کجا و معنی کجا نصر
 برادر است ملک شرق و سالیس جمهور خلق را که کتبه گاه او
 فرق فرقدین است و سیر گاه او بر جناح نسرین سلطان زمان
 بکین الدوله و این لاله که منقاد حکم اوست هر سینه و هر
 سینه که از قروم و پارت ترک و روم است این امیر ماضی در
 جمله خصال بی قرین بود و بگانه روی زمین معنی را و سالیس
 هست او را همی نباشد و در دیوان نعمت و می از معنی با و می
 نتوان آورد معنی خود از نوال منصور سلطان زمان خویش
 بهره مند گردید و پایه و پایه از و یافت آندم که منصور در غرور و
 استاد و شورش خبک بر پاشد و سیانی در معرکه بقصد او
 حمله آورد معنی او را بوجه ناکرد و نمود و کار خشم او بساحت
 منصور چون او را بساحت از سر حیرانیم معهوده او در گذشت
 و ویرا کرم داشت و با منصب و منزلت از حیند بر ساید
 و او را شرمسار کرد و این بنان در آن قدر از عطا که او را بود

این حکایت بقول نصر از فرزند
 و نصر دیگر از سلطان را یار از حکام
 مرا می گویند که

بکمال جود و فضل سخا و خود بد اگونه که در کتب مستور است و در
 تواریخ مشهور و اسیر نصیر عزت و کثرت را بوراشت از پدر بر کوی
 دریافت و جز در خدمت برادر کا مکار برادر که دیگری نشناخت
 و جود بهار کن خود را اولی سل عزت و اسیر شوکت و رهین
 منت بیگانه نداشت و ثنا و ستا کوی او در بزم نذل موتهب
 و در رزم قریع کتابیب حامد او تقوی و زهد و دنیا و پرتار
 اولی القربی و ما و ح و می آتسناپ از هومی و عصیان
 و ختسبار طاعت ولی لغت سلطان زمان پرورش
 یافت در علم قرآن و در کت تفسیر و رسم ایمان و تذکر و معرفت
 احکام صلوٰه و صیام و تبیین حلال و حرام سحر الوردی بطریق
 العنان و سنّ العلی ^{الثانی} و زکات خود را در مواظبت و فائز و محارب و
 محاضر و منابر میگذاشت چون شرائط سلیم لغور بر جای بود
 و بر ملازمت مفاخر و بواتر میگذاشت چون وقایع حراب و
 ضراب سر بر زدی قیومانه حجیم لغتیب و یومانی نعیم الادب و
 یومانی ظلال السیوف و یومانی معانی الحروف و قیوم
 و جود او در محامات دین و مجازات مشر و دین نصیال نزه و تیر و

نصاب خیر و شریعت و نذیم ذات وی و مجلس احسان و تحقیق حکمت
 دین و شریعت سبب المرسلین از حکم شوکت و هیبت او
 در دیار هند چندان مساکن و موطن از دشمنان دین و بران
 و اطفال و زنان نالان و کرمان و چندان خونهای جاری
 از نواحی عرواق و جویهای بسته از مفاجر فتنه خرق و شوق که
 ولید و سبجان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
 وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
 موشح لمطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار مطبوع
 حکیمان آموزگار و در کاس الفنا و کاسه صحبت ابد کرد
 که هر یک از وصف شراب شامول ملول و از نعت حلو
 کعب غزال در اعتراف و همانا بر ذکر آن اداب است
 خلیل بن احمد مشهور آمده و سیبویه شاکر دوی بر نشوین
 مشهور شده ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
 و فرستگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف
 عاکف و و اصف و صحیفه بردست کرام الکاتبین
 مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل خلیل وی هر دو منزه

اَللّٰهُمَّ مَا شِئْتَ مِنْ خَلْقِ نَجَاحِصٍ تَبْتَغِيْهَا وَلَا تَغُوْفُهَا وَلَا تَأْتِيْهَا
 اِلَّا قِيْلًا صَوَابًا وَحَدِيْثًا كُنَّا لِيْهِ التَّيْرُ مُذَابًا
 رَوَّحًا رَغِيْبًا بِرُكْبَةٍ تَرْوِحُهَا نَبَاحًا مَبَاقِيَّتًا بِرُحُوْسَتٍ وَغِيْرِهِ كَرَمٍ
 وَامْتِنَانٍ بِمَجَاسِرَتٍ بَايَسَادَتَا اَكْمَدٍ اَوْرَاقٍ بِمَكَابِدَتِ اَهْلِ نَظَرٍ
 وَابْرَارٍ وَمَعَانِدَتِ اَوَّلِي الْخَطَرِ وَالْاَحْزَارِ اَزْهَامِي دَرْآوَرٍ وَوَبَرِيْنِ
 بَرْآوَرٍ دِيْمِيْنِ رَا اَزْجُوْدٍ وَجِيْنِ وَهِي رَا اَزْجُوْدٍ مَعْطَلٍ كَدِشْتِ
 زَبَانِ اَوْرَا اَزْشَامِي وَسَيْفِ وَسَنَانِ وَبِرَا اَزْغَرُوْبَا اَعْدَاءِ اَهْلِ
 كَرْدِ اَسِيْدِ چَسْفِيْمَا كَدِ اَزْشَامِشِ وَاسْتَقَامَتِ اَوْتَقْدِيْمِ اَمْدَا بَجَا
 كَدِ وَتَقَايَةُ ذَاتِ وَفْدَامِي صِفَاتِ اَوْضَعَا فِ جُثْمَانِ وَهِي اَزْجُوْهَرِ
 اَبْدَارِ وَعَقَايِلِ زُوَاهِرِ اَمْدَارِ وَكِيْسَهَامِي بِرَا زُوْرِهِمْ وَدُنْيَا
 بِرْمَسَاكِيْنِ وَفَقْرِ اَوَايَاْمِ وَاِيَاْمِي بِرِيْجَتِ وَطَمَعِ دَرْمَكْتَنِ وَابْلَالِ
 وَاسْبِدِ بِرَا فَاقَتِ وَاسْتَقْلَالِ اَوْبَدِيْنِ ذُرَايِعِ وَرَسَايِلِ
 مَسِيْنَةِ وَبِيْوَسْتَةِ اَمْدَوَا زَانِ طَرَفِ رُوْزِ كَارِ عَنُوْدِ وَدِهْرِ كَنُوْدِ
 مَبَاقِيَّتِ وَمَحَاسِدَتِ بَرَكِ كَرْدَنِ بَايَسَادَتَا طَاوِيْرِ رُوْحِ
 پَاكِ اَوْرَا بِسَنَكِ حَادِثَةِ حَرَضِ اَزْ اَشْيَاثِ نَزْ اَوَارِهِ خَشَا
 وَنَفْسِ شَرِيْفِ وَهِي رَا كَدِ مَبَادِلِ نَعِيْمِ اَخْرَتِ وَطَعَامِ كَرِيْمِ حَسْبَتِ

بمجاست
 کتبر

مشتاق بودی کل خاک و اکل نبات الارض کردانید بوفی که اعضای
 چون اعصاب برسمی بکمال نصارت و طراوت و قوت ناطقه در
 نهایت طلاقت و ذلاقت و اندام بالجملة جمیل و موزون و استوار
 و قوا برادامی حقوق دین و شریعت و خط غم و موافقت دولت
 برقرار و بسمری در عزت و کامکاری و اثن و امید و آ
 و همبدون درین رزیت از اهل ساری امارت سلطنت
 و موالی حضرت واعیان ولایت چه اشکها که مسفون و چه
 که متون و چه سمرها که مخلوق و چه کربانها که مشفوق و چه
 که مکوم و چه رخسارها که ملطوم *تَحَايِجُذْثَانُ نِسْوَةٌ اِلَیْ بَصْرِ*
بِمَقْدَارٍ سَمَدَنَ لَهُ سَمُودًا فَرْدٌ شَعُورُهُنَّ السُّودُ بِيضًا اَكْمَرُ دُرٍّ شَبَد
 روی روی و در آمد و رخساری بلا غشش و در تان و کتاف
 رجال بدانسانکه نفس او در توار و اصناف ظواهر امال است
 درین واهیه عظمای از تراکم عیار از بسکه از صید تراب بخت
 شد بد خاک بر سر بار سید غمیری کرد بد و زمین در آن جا
 کبری از تو اتر اقطار از بس که مطار دموع از سحاب چشم
 مصیبت ز کون فرو ریخت غرقی گشت و کوشها در آن غوغا از ناله

در وجود و در این سواد

پاشیدن

و فریاد و نوحه و بیدار قاری و باکی و ناعی و شاکلی موقوف و دیدار
 ماتم سر از شعاع موی و نقض غدا و کلبوی ولدان و جویاری
 مخطوف و مفتور خسار محذرات محضات مکشوف نظار
 و گروه گروه دران انجمن محشور با سم تعزیت و رسم اعتبار
 دیدهای بدریای شک اندر و جویهای روان از ان متواتر
 و ستارگان سرای امارت و جوی سر اوق سلطنت
 با نظار و حصول شب که چون در رسد و بیکانه در حوالی سرا
 و خانه نماز صدایش چون بر آورند و عویل و بل اینست
 سوزان بدانسان که توان بر کشند و دسته دسته بران مضنا
 نوحه سرائی کنند و شب خود جائه جدا و بر سر دارد و
 کریبان چاک از دو طرف در بر و قد احسن من قال لقد
 بکت اللبائی فی دجائها یوتی القمر مصباح الانام فاشتا
 النجوم الزهریما تجتم من مدامیها السجام
 و هر که در محضر آن زینت آمدی و یا از موقف وداع بدر آمد
 بادل در دناک و جان اند و هنان همی کشتی من کان مسرورا
 بموت امیرنا فلکات نسوئه یوجیه نهار یجد النساء حوائر

بَسَدِ بَنَاهُ بِالصُّبْحِ قَبْلَ تَبْلُغِ الْأَسْحَارِ بِمَحْشُونٍ حُرٍّ وَجُوهٍ
 عَلَى فَنَى عِثِّ التَّمَائِلِ طَبِيبِ الْأَخْبَارِ قَدْ كُنَّ بِمَحْشَانِ
 الْوُجُوهَ لَسَرًا فَالْيَوْمَ جِئْنَا بِسَرِّنَ لِلنُّظَارِ
 هَا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 آه از ور داین شعوب که دلها می جهانیا ن را شعوب اندو و کوا
 ساخت و در اکباد و موالیان نقوب اعران و اشجان همی بر
 کشا و نفوس یکنه ز اور کربت آمیخت و اشک حسرت بر
 رخسار بندگان و موالیان فرو ریخت چهره را چون صفحہ کتاب
 کتاب دیگر کون نمود و پشتها را چون قلم حساب بندارند
 فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و غلاز بر فرضه و شست و بلا
 یکانه و تنها فرو شد که یغین عنه جوده و کلمه تجدد علیه جوده
 و کلمه نقابل عنه قبوله و کلمه ناضل منه مرده و کلمه
 جزا که شمال نا ترا و چون شمیم کباب مجامرا و در فضا می کباب
 ساری و ایمان است و کردن احرار بر سر تربت اوائل
 و سر نمون چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت و
 مایط و موهون قلبش نسیم المسک و میج حنوطیه

تجدد
تجدد

وَلَيْكِنَّ ذَاكَ الشَّيْءُ الْخَلْفُ وَلَيْسَ صَبْرُ النَّعِشِ مَا
 سَمِعُونَهُ وَلَيْكِنَّ أَصْلَابُ قَوْمٍ تَقْصَفُ أَيُّ طَالِبَانِ نَعْمَتٍ سَأَلَانِ
 عَطِيتَ بِكُونِهِ رُودِ حَالِ شَمَاوَةٍ سَانِ كُنْتُ بِشَمَاوَةٍ شَمَاوَةٍ
 رَجَاءِ شَمَاوَةٍ وَرَشْتِ حَرَمَتِ وَوَسِيلَتِ شَمَاوَةٍ
 انبیک بود که باشما هر بام و شام در آن آستان که دستهای
 نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب
 آن بوسه ساز بر رسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت
 ایستاده و افتاده بودیم چه آستان که چون کعبه بخاکهای کیان
 آن نمک نمر و بمواقف و ارکان آن نمک ردا و همین
 و ماست که گویا بسبب اینست خالی از هر ثاوی و بیس و
 ویرانه ایست نهی از هر ساکن و طیس قلا بآب و لا بآب
 و لا حجاب و لا حجاب و همی برسید که این الامیر و
 این الحاجب و الوزیر و این المنادیم و التمهیر
 و از هر که بداند خبر بیک و ما هذه الوحشة المستنارة
 وَالظُّلْمَةُ الشَّاجِيَةُ الطَّيِّبَةُ
 وَالْغُفْرَةُ الشَّاجِيَةُ هَمْدُونِ

امیر نصر رخت بر بست و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تخت
و سلام اورا بجا آورد و واعظ کاف تمام در تربت وی گذارد و
اعتذار از طول مدت بخواهد بگوید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
و سلام و تخت و اکر ارام کند باب او مهمل و ثواب او معدوم و
حجاب او معطل و بارگاه او محوش و مختل مبادمان این نه
رکوبیت که اورا رجوعی باشد و نه زمانی که آنرا ایالی بحقیقت
معا و آنرا خواهی یوم المعاد است و هرگاه برستی مرجع آن راه
یوم التئام است نمی بینید که عروش و بارگاه و دواوین
او معدوم و معدود و عروق اشجار بساتین منضود و وی سر
مقطوع و مخضود و خلول نداردش با سروج مقلوبه همه مملوبه و زنا
ایلمی همه جامه جدا و در بر و بفتح و شیون اندر و ولدان بیا
یکسر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانستند که قضای حق
واقع و حکم الهی ممضی و بلا و افع پس بتوجه و تاسفی هر چه با
و تفجیع و تلافی هر چه بیشتر فرام آیند و بجهت اقامت رسم ماتم
در جوار ماتم سرای خاص مجسمی منعقد ساختند و بندهت و ظهار
کریم برین امیر علیل که در ادب فصاحت و کرم و سخاوت

همه بنای سفل و آباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق
و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی همدستان
شدندی نخستین بقیاب حجاب در آمدند و بشکوی ورم
نوح و نذبت سخن بدان سوی گفتند که از چه رهگذر است
که لباس جدا و در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را فرو
هشته همه منکوب و پریشان و منحوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلف و متاسف یا قوم لبس
بِإِضْرَ الثَّوْبِ زِينَتُكُمْ وَقَدْ جَعَلْتُمْ بِمَوْلَى كَلَّةً كُرُمٌ رُدُّوْا عَلَيْكُمْ
فَضْلَ لَبْسِكُمْ إِنَّ الْحِدَادَ عَلَى الْفَقُوْدِ مُلْتَزِمٌ و آگاه روی
سخن بر درگاه رب الارباب آورند و بمرثیت و نذبت در
مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاء و اشعار پی
عذب لیسبان و رطب اللسان گشته باد هضر
دُونَكَ مَا فَعَلْتَ فَقَدْ غَدَاكَ كُلُّ مَا يَخْشَى
الرِّجَالُ سَلِيمًا مِنْ ذَا الَّذِي وَفَاكَ بَعْدَ مَا غَادَتْ
نَصْرًا فِي التُّرَابِ رَمِيمًا مَنْ كَانَ أَعْدَبَ شَبِيهَةً
وَسَجِيهَةً وَالَّذِي مَكْرُهُمْ وَأَطْبَبَ خِيَمًا وَمَنْ الْعَجَّازُ

وَالْجَائِبُ جَهْدٌ أَنْ لَا نُلَامَ وَقَدْ غَدَوْتَ مُلَيْمًا بِأَدَهَرِ
 مَالِكَ طَوْلُ وَفَيْكَ مُرَبِّي رَوْضَ الْمَعَانِي بِأَرْضَاوَجِيهَمَا
 بِأَدَهَرِ مَالِكَ وَالْكَوَامِ أُولَى النَّهْيِ مَاذَا بَصُرَكَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيمًا

ایسر نصر اگر زیارت وادامی تحت روح پدر را مسرور کرد و
 سوزش دل او را در مفارقت خویش بیرون طاقات و ملا
 مدانات شافی شد و زنک سینه وی را در هجر و بیعت
 خود بر زد و در برابر کار را از مشومی و مواسات خویش
 محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح
 و مساء منموم ساخت و بضر یافت خانه عقارب
 نوا پس و حیات لوا حسر شباقت لکن سلطان را چه چاره که
 شمشیر قضا نافذ و سر منع الامضا است و حکم سمارا
 چه توان کرد که طوعا او کرد و اقع و مجری و حق قبله
 مَا قَدْ أَصِيبَ نَبِيُّنَا أَبَوُ الْقَاسِمِ النُّورِ الْمُبِينِ بِقَاسِمٍ وَ
 خَيْرَ قَبَسٍ بِالْمَجْلِبَةِ فِي ابْنِهِ فَلَمْ يَنْتَحِرْ وَجْهَهُ قَبَسٌ
 بِنِ عَاصِمٍ وَقَالَ عَلِيٌّ فِي النَّعَازِي لَا شَعْبٌ سَفَرٌ وَ
 خَافَ عَلَيْهِ بَعْضَ ذَلِكَ الْمَلَائِمِ خَلَقْنَا

وَجَالًا لِيَجْلِدَ وَالْأَسَى وَتِلْكَ الْعَوَانِي لِبُكَاءِ الْمَائِمِ
 خیمه بند شخص مرگ که در بند و فدا سخت استوار است
 و در کفاح کفنی و هم آورد و خوب است محکم و پایداری همانا که
 سببی است که بدان نگر و جزا که تقصیر بسیار و
 شاهمنی است که بیک اندر نیاید و در کار که مجروح و شمس
 گرداند و هر آینه ملک و در محبت و شهریار مغلب و فقیر
 مستضعف و زیر دست متصف در برابر و بیکان الا
 نَحْسَ هَذَا الْمَوْتُ كَيْفَ رُفِيَ إِلَى حِمَى قَصْرِ الْعَالِي الْمَبِيعِ
 الْجَوَانِبِ فَرَّ عَلَى نِلَاقِ الْقُنَابِلِ وَالْقَنَا وَجَازَ عَلَى نِلَاقِ
 الْقَوَاضِي عَجَبٌ لَهُ وَالْمَوْتُ لَبَسَ بِمُعْجِبٍ وَفِيهِ
 إِذَا فَكَّرْتَ كُلَّ الْعَجَائِبِ لَعَنِي لَقَدْ جَرَاهُ
 حِينَ غَزَا عَلَى فُتُوحِ النُّفُوسِ وَاغْتِبَالِ الْكُنَائِبِ
 وَفَهَّمَهُ فَتَحَ الْحُصُونِ وَأَنَّهُ سَوَامِي الْمَرَا فِي سَائِمَاتِ
 الْمَرَانِبِ وَبَصَرُهُ بِالْفَنَكِ فِي غُرُورِهِ وَرَمِي
 الرِّزَابُ وَأَفْرَاصُ الْمَصَائِبِ فَكَرَّ عَلَيْهِ شِدَّةُ
 اللَّبَثِ وَانْتَحَى كَطُوفٍ فُحُولِ السُّوءِ حَوْلَ الْقُرَائِبِ

لِقَوَاضِي ۴

حَتَفَ نَفْسَ
مَرَكُ بَسْتَر

اعجب وقایع و اغرب شوائع در حکم قضا و امر و در آنکه این کبر
ماضی بر دانه حضرت و نور غزته و رسته و فرشتش حصول
اسباب معاش و انتعاش بحتف نفی جان تسلیم
کرد و در اخطار نفس خویش در مقام خوف و آخرت
شهادت در ملاحم عروب و معارض آینه و سیوف رسته
بر آمد چنانکه خالد و لید الملقب بسیف الله اندم که ابا
بسر رسیدن در بستر و سر بالین به سلامت آهی کشید
میگفت تا خود را شناختم و از عز و بر خور دار شدم تا این
نزدیک در مهارست عروب و معالجت خطوب حسنه
بودم و نه چندان پاسودم تا بدان رسید که در بدن من
بقدر مهر ز سوزنی مانند کراکه و او اثر ضربتی است و نشانی
طعنی و بغیر شهادت نرسیدم و اینک مردم چون مرد
حمار و الحکم شد الواحد القهار و خالد ندانست اینک سیف
مقتول شمشیر ما سوا و مقهور سنان و تیر اعدا کرد و
و همچنین قتل جوان نیرسد که از خلل جور و خصال ستم
چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت

لا جرم از برای وی احد انواع منایا و حسن اقسام زرا با تقدیر
 چنانکه ابن الرومی درین معنی تجوید سخن نموده و رخساریا زانبرین
 و مزین ساحت ان لم یکن ظفرا الهیجا منیدته فاکرم
 التبت بدوی غیر مختصید اما نری الغرس لا نذوی
 کرائمه الاعلی سوفها فی اخر الابد لمبته السیف
 قوم یسرفون بها لبسوا من المجد فی غاباتها البعد
 عز الحباه وعیز الموت ما اجتمعا استخی
 و ابنی لبیت العزیزی العمد موت السلامه
 للانسان نعلیه وائما القسله الشغاء للاسد
 لم یعمل السیف ظلما فی ضرائبه فلم یسلط علیه کف بجان خود
 بنحورم که ز ریت امیر و ندبت برا و بشا طرت است میان عجم
 بر ایا جزا که قاضی ابوالاسلاصا عبد بن محمد و سایر اشباع
 ابن امیر ماضی را قسط او فراست از احزان و نصیب اکبر
 از اشجان زیر که او عرف الله ترته از برای ایشان ظل
 مهدود و شرب نور و دو کف مقصود و لواء معقود بودی
 اگر نه آن بودی که سده ثلثه این مصائب دخله این کتاب و یوا

ظفر الیجا طفره

الشیعاه ط

بوجد شریف ملک شرق و سید غرب برمان زمان سلطان بید
 و امین الملک عمر شش پانده و بها و سنایش تا بابد است
 که در بقای او عوض از هر شایب و خلف از هر عازب و عا
 میسر و معین آمدی هر اینه و اطباب ذکر مصیبت این شهنشاه
 مضی و اسباب شرح رزیت این نقاب النعی عمر سر او
 الا که لغت حق سبحانه و بجمده در باز ماند امیر ماضی ساین و ضیافه
 اللباس است و نامه الغراس و ناضرة الاکنف و حاله
 الا خلاص خدامی تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کرم
 خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و عیال فرماید
 از برای وی در این غرار اجمه صبر جمیل را چنانکه در غرافات کفر
 جلیل او حین ان مواهب و رغائب و رسکات ملک او
 آورده که حصر آن در حوصله و هم نخج و رحمت ربانی بررون
 امیر ماضی تبر و ضریح و تقدس روحه در یکه و عوض گرا
 فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را درین مصیبت
 عطا و دایه کسب ری ثوابی چند ان که در معرض فضل
 موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین کرد





